اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۲۹
چهارشنبه ۶ مرداد ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

شهنام شهابی:

کاش مردم دوستم داشته باشند

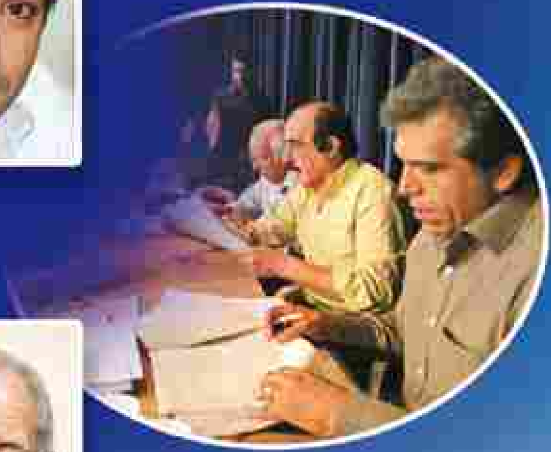

گزارشی از پشت صحنه برنامه «جمعه ایرانی»!

- شکل خاص خواستگاری از یک دیابتی
- یک فرصت استثنایی برای خانواده
- راههای خروج «غزه» از بن بست

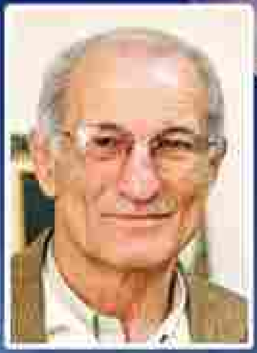

پرافتخارترین کشتی گیر تاریخ ایران، عبدا... موحد:

اولین مدالم را فروختم

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

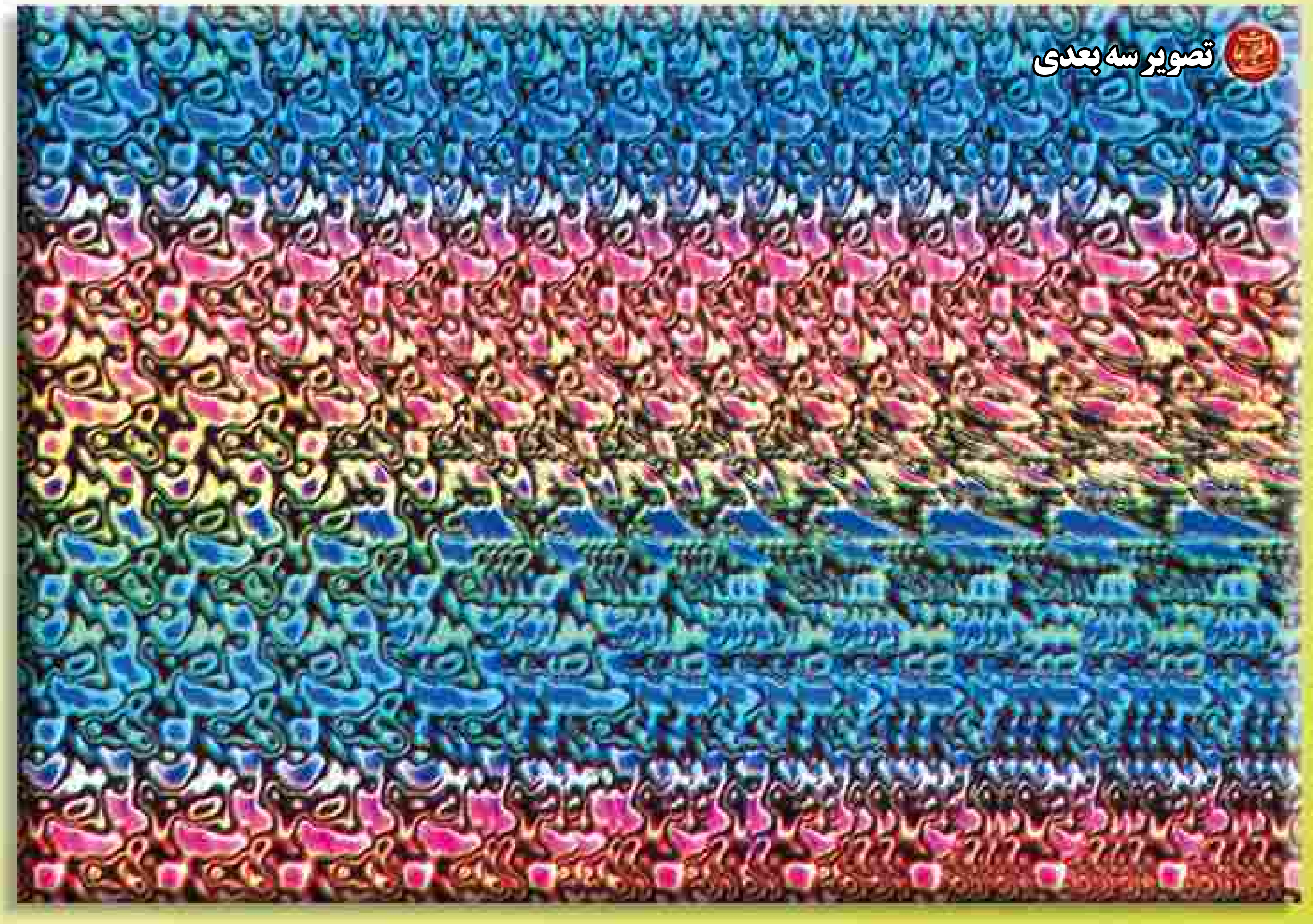

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ---- ۳
یادداشت‌هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ۸
زبانشناسی ---- ۹
دیدنیهای ایران ---- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---- ۱٦
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
گزارش از زندان ---- ۲۲
سوژه ---- ۲٤
درقلمروداستان ---- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---- ۲٦
درپیچ‌وخم‌دادگاه ---- ۲۷
ترازو ---- ۲۸
عکسهاوحرفها ---- ۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ---- ۳۰
ازناکجا ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
ازگوشه‌وکنارجهان ---- ۳٤
یک‌هفته‌حادثه ---- ۳٦
باریکتر از مو ---- ۳۷
پاورقی تاریخی ---- ۳۸
رمزموفقیت‌قهرمانان ---- ٤۰
تماشاگه راز ---- ٤۲
نوشته های‌ناب ---- ٤٤
درحلقه‌رندان ---- ٤۵
گفتارعاشقان ---- ٤٦
جدول‌شرح‌درمتن ---- ٤۷
جدول‌متقاطع ---- ٤۸
باهوش‌خودکلنجاربروید ---- ٤۹
جنگ‌هنر ---- ۵۰
سرگذشتهای واقعی ---- ۵٦
ورزشی ---- ۵۸
پیغامهای روشنایی ---- ٦۳
تعبیر خواب ---- ٦٤
پیام‌ازشما،چاپ‌ازما ---- ٦۵
نقاشی های‌شما ---- ٦٦
ازنگاه دیگر ---- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۲۹ - چهارشنبه ۶ مرداد ۱۳۸۹
۱۶ شعبان ۱۴۳۱ ۲۸ جولای ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادویادواره

شهادت آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری

«**آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری**» عالم متعهد و مبارز و مرجع عالیقدر شیعه در ۱۱ مرداد ماه سال ۱۲۸۸ هجری شمسی در میدان توپخانه تهران به دست عوامل استعمار و استبداد به دار آویخته و شهید شد.

وی در ۲ ذیحجه ۱۲۵۹ قمری در منطقه کجور از توابع نور متولد شد و تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش تمام کرد و سپس جهت تکمیل دوره تحصیلی خود به نجف رفت و از محضر استادانی چون میرزا حسین نوری، شیخ رافقی، و عالم جلیل‌القدر آیت‌الله میرزای شیرازی کسب فیض کرد و بر دانش خویش افزود.

شیخ فضل‌الله نوری به دلیل استعداد فراوان، مدارج علمی را یکی پس از دیگری طی نمود تا به درجه اجتهاد نائل آمد. او از مجتهدان طراز اول تهران بود و در ترویج حق تدریس فراوان کرد. ایشان در مبارزات روحانیون و مردم علیه استبداد قاجار و برپایی انقلاب مشروطه یکی از رهبران و روحانیون برجسته‌ای بود که با ابراز مخالفت با استبداد و همگامی با ملت مسلمان و مبارز، پیروزی این نهضت را تسریع نمود. از این عالم شهید تالیفات چندی به جای مانده که از آن میان می‌توان **صحیفه مهدویه**، و **تذکره الغافل فی‌ارشاد الجاهل** را نام برد.

انتخابات مجلس خبرگان رهبری

در ۱۲ مرداد ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی انتخابات مجلس خبرگان به‌منظور تدوین قانون اساسی در سراسر کشور برگزار شد. در این انتخابات مردم انقلابی و مسلمان ایران، خبرگان و معتمدان خود را برای تدوین بزرگترین دستاورد انقلاب اسلامی برگزیدند. سرانجام با حضور گسترده مردم مومن در صحنه انتخابات، مجلس خبرگان برای تدوین قانونی که هیچیک از مفاد و مواد آن مخالف با اسلام نباشد با حضور ۷۴ تن از خبرگان برگزیده مردم گشایش یافت وطی چند ماه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را در ۱۷۵ اصل تصویب کرد و به رأی مردم گذاشت که با درصد بالایی تصویب شد.

غَزوه «بَنِی‌المُصْطَلَق»

در ۱۹شعبان سال ششم هجری قمری غَزوه «**بَنِی المُصْطَلَق**» روی داد. بنی مُصطَلَق قبیله‌ای بت‌پرست از قبایل خزاعه بودند که اززمانهای بسیارقدیم به حوالی مکه مهاجرت کرده بودند. پس از به قدرت رسیدن مسلمانان در مکه، قوم بَنی مُصْطَلَق که در بت‌پرستی خود اصرار می ورزیدند، آماده جنگ با لشکر اسلام شدند. از این رو پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) با حضرت علی(ع) و جمعی از مهاجران و انصار به جنگ با بنی مصطلق رفتند. در غزوه بنی‌مصطلق افراد این قبیله کشته یا اسیر شدند و غنائم فراوانی نیز برای مسلمانان به جای ماند.

عملیات نصر

در ۱۰ مرداد ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی عملیات نصر ۶ با رمز یااباعبدالله‌الحسین(ع) از سوی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران با موفقیت انجام شد. هدف از اجرای این عملیات انهدام نیروهای دشمن و بیرون راندن بقایای آنان از منطقه عملیاتی **میمک** بود. تجهیزات و یگانهای منهدم شده در این عملیات دو فروند هواپیما، ۱۷ دستگاه تانک و نفربر، شش فروند بالگرد، چندین قبضه توپ و همچنین انهدام تیپ های ۳۶ پیاده، ۷۰۰ زرهی، ۱۷ مکانیزه و تیپ کماندویی سپاه چهارم را شامل می‌شد.

پوزش و عذرخواهی دلیل خردمندی است ● حضرت امیر(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

میان ماه من تا ماه گردون...

آمارهای بانک مرکزی از خبرهای امیدوارکننده درباره نرخ تورم لبریز است. از جمله اینکه آمارهای این بانک از کاهش محسوس میزان تورم حکایت دارد! باید انصاف داد که تورم ۲۵ درصد سال گذشته و تورم ۹/۵ درصدی اعلام شده توسط بانک مرکزی در پایان بهار امسال تفاوت قابل توجهی را نشان می‌دهد که در هر اقتصادی نشانه توفیق عظیم یک دولت به حساب می‌آید. قاعدتاً این تفاوت فاحش و این توفیق قابل توجه باید نمودی عینی در زندگی شهروندان و سطح رفاه و آسودگی آنها داشته باشد. یعنی همگان احساس کنند که بهتر خرج می‌کنند و راحت‌تر چرخ زندگی را می‌چرخانند. اما آنچه که در زندگی روزمره مردم مشاهده می‌شود نشان دهنده تغییر محسوس و لذت‌بخشی در زندگی آنان نیست.

بنده نمی‌خواهم خدای ناکرده آمارهای بانک مرکزی را زیر سوال ببرم و یا نعوذبالله بگویم که این آمارها دروغ هستند! تنها می‌توانم بگویم که این کاهش نرخ تورم برای جماعت قابل لمس نیست. چند روز دیگر ماه مبارک رمضان از راه می‌رسد. در آستانه این ماه مبارک مردم شاهد افزایش ۲۵ درصدی بهای مرغ هستند. پیش از آن افزایش ۳۰ درصدی بهای گوشت نقل محافل بود. میزان اجاره بها نیز بین ۱۵ تا ۲۰ درصد افزایش داشته است. با کاهش سهمیه بنزین و رشد استفاده از بنزین آزاد، قاعدتاً دیگر نمی‌توان گفت که باید بهای بنزین را لیتری ۱۰۰ تومان در سبد هزینه خانوار محاسبه کرد. حمل و نقل مردم نیز شاهد افزایش قیمت بوده است. از بلیت اتوبوس و مترو گرفته تا کرایه تاکسی و آژانس. اقلام مصرفی دیگر نیز افزایش قیمت داشته‌اند و شاید تنها تخم مرغ است که در این روزها رشد قیمت نداشته. من نمی‌دانم مبنای محاسبه نرخ تورم دقیقاً بر اساس شاخص بهای چه کالاهایی است؟ البته می‌دانم که نزدیک به سیصد قلم کالا در سبد محاسبه تورم قرار دارند و هر کالا نیز به نسبت نقشی که در هزینه خانوار دارد دارای یک ضریب است. اما اینکه دولت هر وقت قیمت مسکن بالا رفت ضریب آن را در سبد تورم پایین بیاورد و هر گاه قیمت مسکن ثابت می‌ماند ضریب آن را افزایش دهد، و یا در کالاهای این سبد تغییراتی ایجاد کند تا نرخ تورم پایین نشان داده شود، و یا هر راهکار دیگری که موجب شود آنچه را که اصحاب دولت اعلام می‌کنند برای جماعت قابل پذیرش و قبول نباشد، مشکلی را حل نمی‌کند.

ضمن آنکه همه می‌دانیم کاهش نرخ تورم وقتی برای جامعه رفاه و آرامش به دنبال می‌آورد که محصول آن استمرار دوران رکود نباشد. یعنی دست مردم خالی نماند. یعنی بیکاری هر روز گسترده‌تر نشود و پیدا کردن یک شغل و کار ثابت و مناسب هر روز دشوارتر نشود. یعنی کارگران اخراج نشوند و کارخانه‌ها ورشکسته نگردند و واحدهای صنعتی، تولیدی و خدماتی دچار استیصال نشوند.

در چنین حالتی ناگفته پیداست که حتی اگر نرخ تورم افزایش پیدا نکند رفاهی شامل حال جماعت نمی‌شود. اما آنچه که شگفت است اینکه ما حتی همین تورم ۱۰ درصدی را نیز در شرایط رکود نمی‌توانیم قابل قبول بدانیم. در اصطلاح اقتصاد به آن

نامه های بدون واسطه

عشق یعنی اشک توبه در قنوت

عشق یعنی اشک توبه در قنوت
خواندنش با نام غفار الذنوب
عشق یعنی چشم‌ها هم در رکوع
شرمگین از نام ستارالعیوب
عشق یعنی سر سجود و دل سجود
ذکر یارب یارب از عمق وجود!

فرستنده: ابراهیم گرجی محمدزاده

مانده و رانده از همه جا

مردی هستم ۴۸ ساله که سالها قبل بر اثر مشکلاتی زندگی‌ام از دستم رفت. به همراه تنها فرزند دخترم که در دانشگاه درس می‌خواند اجاره نشین هستم و ماهیانه صد هزار تومان اجاره می‌دهم. همسرم که سالها با درد و رنج خو گرفته و فلج شده بود فوت نمود. حال چند ماه است که اجاره خانه نداده‌ام. صاحب خانه قصد دارد از مبلغ ودیعه پانصد هزار تومانی‌ام کرایه خانه را بردارد و مرا بیرون کند. سخت در مضیقه هستم. از شما خواهش می‌کنم که به دادم برسید.

الف - ی - درود

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

فرصتی پیش آمد تا همراه جمع خانواده چهار نفره‌مان با وسیله نقلیه شخصی یک مسافرت ۴۵۰۰ کیلومتری داشته باشیم. از اصفهان حرکت کردیم پس از دیدار از مسجد جامع نایین و زیرزمین خنک آن، نمکزار بین خور و بیابانک تا طبس را پشت سر گذاشتیم و از امامزاده حسین بن موسی(ع) برادر گرامی امام هشتم(ع) و باغ سرسبز زیبای گلشن در طبس دیدار کردیم و سرانجام به مشهد رفتیم و مضجع نورانی امام هشتم را زیارت کردیم. در راه بازگشت از قدمگاه گذشتیم. سری به توس زدیم، نیشابور و شاهرود و روستای مزینان زادگاه مرحوم شریعتی را دیدیم. زیارت عارف نامی بایزید در شهر پردرخت بسطام و سپس نفس کشیدن در هوای مرطوب شمال کشور و دیدار از دریای خروشان مازندران. کاخ موزه رامسر، قلعه رودخان با طبیعت منحصر به فرد اطراف فومن، کناره‌های مرداب انزلی جاده سحرآمیز و بهشتی اسالم به خلخال و سرانجام دیدار تبریز شهر شهریار و سپس کناره‌های دریاچه ارومیه تا روستای ییلاقی زرشک در بلندیهای قزوین و... و سرانجام دوباره به اصفهان برگشتیم. و چقدر ایران دیدنی بود گرچه ما تنها گوشه‌ای از آن را دیدیم. نکته قابل اشاره مشاهده صدها تابلوی روستا با پسوند «آباد» و دهها امامزاده متبرک در طول مسیر طولانی مسافرتمان بود. نشانه‌ای از خرمی و آبادانی این سرزمین و محبت مردمانش به خاندان اهل بیت. آرزو می‌کنم همه شما خوانندگان بتوانید امکان مسافرت به گوشه گوشه سرزمین سرسبز و کهن‌مان را پیدا کنید.

اعتصامی - اصفهان

چند کلمه درباره محبت

ما همه مسلمان و ایرانی هستیم. وطن خود را دوست داریم، مهربانیم. گرچه مشکلاتی هم داریم. اما هنوز به اخلاق پایبند هستیم. من کوچکتر از آنم که بخواهم رهنمودی برای مردم داشته باشم و یا انتقاد کنم. اما به عنوان یک خواننده ۷۰ ساله مجله چند جمله‌ای به عنوان یک پیرمرد درباره محبت می‌نویسم و امیدوارم خوانندگان شما که بسیاری از آنان فرزندان من به حساب می‌آیند، در این نوشته‌ها تامل کنند.

* آغاز همه کمال‌ها از محبت است. و در نفرت، نقص. اگر حیوانات با محبت اهلی می‌شوند، چرا انسانها را با محبت همراه خود نکنیم؟

* گاهی اثر یک محبت بیش از صد تازیانه است.

* بهترین نوع محبت به مردم باز گرفتن آزار خویش از آنان است.

* محبت و مهربانی بستر حیات است. اگر طالب زندگی هستید بستر آن را دور نیندازید.

نورالله خواجات - اهواز

حتی تصور این زندگی نیز سخت است

مردی ۴۱ ساله‌ام. متاهل، دارای دو دختر. شغلم کارگر میدان است. چند سالی است که با بیماری کمردرد و فاصله مهره‌های ستون فقرات و سیاتیک می‌سازم. پزشکان هرگونه کار سنگین را برایم منع کرده‌اند. دو سال پیش با کلی بدبختی یک وام ۱/۵ میلیونی تهیه کردم و یک اتاق ۹ متری در طبقه بالای خانه پدری‌ام ساختم. کل زمین پدری ۴۰ متر است. سقف خانه ما نایلون است. دیوار آن کاهگلی است بدون حمام و دستشویی و آشپزخانه. برای رفت و آمد به بالا و پایین از یک نردبان چوبی استفاده می‌کنیم. همه ما در همین اتاق به سر می‌بریم. اوضاع من طوری است که مدتها در گوشه همین اتاق زندگی می‌کنم. به خیلی جاها هم مراجعه کردیم اما راه به جایی نبردیم.

می گویند «رکود تورمی» که برای هر اقتصاد و برای هر جامعه‌ای سمی مهلک است. گرچه مردم همین حال هم نمی‌پذیرند که تورمشان به زیر ۱۰ درصد رسیده باشد.

اگر در همین یادداشت من بخواهم فهرستی از اقلام مصرفی یک خانوار ارائه کنم و یا یک سبد کالا تعریف نمایم، به راحتی می‌توان دریافت که شهروندان در چه وضعیتی به سر می‌برند. کافی است حساب بکنیم یک خانواده چهار نفره با در نظر گرفتن هزینه کرایه خانه و تهیه اقلام خوراکی و مصرفی نظیر مرغ، گوشت، حبوبات، لوازم بهداشتی، لوازم شوینده، میوه و هزینه‌های آب، برق، گاز، تلفن و هزینه رفت و آمد و... در حداقل ممکن چه درآمدی باید داشته باشد تا بتواند امرار معاش کند. حال حساب بکنید وضعیت خانواده‌هایی که سرپرست خانوار آنها چند ماه است از شرکت یا سازمان و یا کارگاه و کارخانه‌اش حقوق نگرفته و یا به دلیل بحران کار و تولید اخراج شده و یا مجبور است با حداقل حقوق بازنشستگی زندگی کند. یکی از دوستان به من می گفت چگونه وقتی قیمت مرغ در عرض یک ماه از سه هزار تومان به چهار هزار تومان می‌رسد و قیمت گوشت از ده هزار تومان به پانزده هزار تومان، باید بپذیریم که تورم زیر ده درصد است؟ البته در محاسبه نرخ تورم افزایش شدید قیمت یک کالا و یا چند کالا ملاک نیست و نباید گفت چون قیمت کالایی پنجاه درصد رشد داشته پس تورم هم پنجاه درصد شده است، اما همه ما نقش افزایش بهای کالاهایی نظیر نان و مرغ و گوشت را در زندگی شهروندان می‌دانیم ولذا تورم در این کالاها تاثیر نفوذ بیشتری می گذارد. از طرف دیگر نشان دهنده آن است که کاهش نرخ تورم چندان با واقعیت های اقتصادی همخوان نیست و هر لحظه ممکن است تورم انتظاری از راه برسد و دامان همه کالاها را بگیرد چون معمولاً در اقتصاد ایران تورم ابتدا از کالاهای پرمصرف نظیر مواد غذایی آغاز می‌شود و سپس به سمت سایر کالاها راه کج می کند. به همین خاطر است که می گویم افزایش شدید مواد غذایی و پروتئینی و پرمصرف چندان خبر خوبی به حساب نمی آید. خدا کند در آینده نزدیک شاهد تورم انفجاری نباشیم.

کوته سخن آنکه، مسوولان و متولیان اقتصاد کشور باید با دقت و هوشیاری بیشتری مسائل اقتصادی را مدیریت کنند و به ویژه در اظهار نظرهایشان به گونه‌ای با مردم صحبت کنند که باورپذیر بشوند و میان ماه آنان تا ماه گردون، فاصله ای از زمین تا آسمان نباشد. ■

بچه‌هایم یک تلویزیون در خانه ندارند. گفتن اینها خیلی خوب نیست و خوانندگان را اذیت می کند. اما چه کنم؟ به نظرم رسید کسی که در گذشته آبرویی و زندگی روبراهی داشته و سالها خواننده شما بوده مشکل خود را جز با سایر خوانندگان خوب این مجله با چه کسی درمیان بگذارد؟

الف – م – کرمانشاه

سرشت مقاوم

آهنگری را که درحال گداختن آهن و سپس وارد کردن ضربات پتک بر روی فلز است، شاید دیده باشیم و بسیار گذر از کنار او عبور کرده، بدون اینکه لحظه‌ای خود را شبیه آن آهن بدشکل بدانیم که بعدها به چه ظروف زیبایی تبدیل می‌شود و یا شاید به آلت مرگ آوری.

تو نیز با سرشتی نیم لگد خورده پا بر این جهان خاکی می‌نهی اما پس از آن هر شخصی در یک برخورد کوتاه، لگدی بر سرشت تو وارد می‌سازد. مدام مقاومت بیشتری را از دیگران می‌ستایی، اما آیا به این نیز دقت خواهی کرد که افرادی که تو را آماده زندگی می‌سازند از چه سرشتی برخوردارند؟

افرادی که با لگدهای خود، خوی شیطانی در تو می‌پرورانند، فراوانند و این از وظایف توست که در هنگام ضربه خوردن بازتاب خوی‌ها را به بیرون از سرشت خود بفرستی، نه اینکه هر گونه ضربه‌ای را پذیرا باشی. ضربات وارده از جانب حقیقت جویان را پذیرا باش، باشد که پس از گداختن و پذیرفتن این ضربات از جانب آهنگر خلاق عالم به ظرفی زیبا تبدیل گردی که دیگران با دیدنش جذب گردند، نه اینکه به وسیله ای همچون خنجر نفرت مبدل شوی که مخلوقات با دیدنت علاوه بر فرار کردن، ناسزایشان را نیز نثارت سازند.

الهام عبدالملکی – سنندج

تنها نخل دوسر ایران

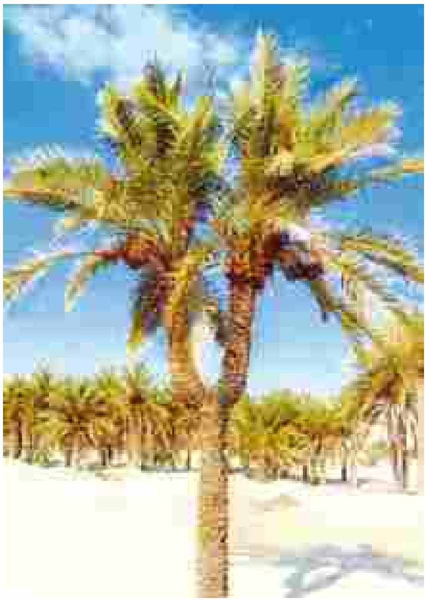

نخل دوسری را که در تصویر می بینید از جمله درختان نادر نخل است که دو سر دارد و در روستای «چاهورز» در شهرستان لامرد فارس نظر بازدیدکنندگان را به خود جلب می کند.

ارسالی: عبدالرسول حاجی زاده

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تبریک ایام شعبانیه به ویژه میلاد مسعود آقا امام زمان (عج) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** محمد احمدوند – ملایر:** مطالب خوب شما به دستم رسید. تقریباً همه آنها قابل استفاده است. برای آنکه بتوانیم بهتر از مطالب شما در مجله استفاده کنیم، خواهشمندم در ساعات اداری با روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی به شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۲۶ تماس حاصل فرمایید.

*** عبدالرسول حاجی زاده – لامرد فارس:** مطالب شما تایپ شده و منظم به دستم رسید. فیلمنامه ضمیمه نامه شما را به بخش هنری سپرده‌ام تا درباره آن تصمیم گیری کنند. از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم. تصویر نخل دوسر را همانطور که در صفحه می‌بینید چاپ کرده‌ایم. سرافراز باشید.

*** کبری محمدزاده – لار:** تذکر خوبی در نامه شما بوده که ترجیح دادم بخشی از عین نامه شما را در هفته آینده در همین صفحه چاپ کنم. موفق باشید.

*** ر – جلیل زاده – تهران:** از اظهار لطف شما خواننده محترم سپاسگزارم. به آرشیو سپرده‌ام تا مجلاتی را که به علت سفر خارج از کشور نتوانستید تهیه کنید برایتان بفرستند. موفق باشید.

*** رحیمی – بیرجند:** نامگذاری سالها در چند سال اخیر مرسوم شده است. مثلاً امسال سال همت و کار مضاعف است. سال گذشته سال اصلاح الگوی مصرف بود. سال پیش از آن سال رسول اعظم و قبل از آن هم سال حضرت امیر. آنچه که مهم است اینکه ما در هر سال در مسیر نامگذاری اقدامات موثر فرهنگی و عملی صورت دهیم.

*** ذکریا آقابابایی – گرگان:** انشاءالله خلاصه‌ای از چند نامه شما در شماره آینده انتخاب و درج می‌شود. سرافراز باشید.

*** تقی جلالی – کیانشهر:** چند نامه اخیر شما تحویل بخش ترازو گردید تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد.

*** حسین فیاضی – گناباد:** تعجب کردم که شما از چاپ کامل نامه انتقادی خود گلایه کرده‌اید. فکر می کنم چاپ نامه‌های انتقادی خوانندگان بدون کم و کاست نشان دهنده این است که ما به نظرهای شما احترام می گذاریم. تا آنجا که من یادم می آید در سالهای اخیر به دلیل نوع کاغذ مجله قول چاپ پوستر وسط ندادیم. درباره قطع مجله نیز همواره گفته‌ام که با در نظر گرفتن سلیقه همه خوانندگان دست به این اقدام خواهیم زد. صفحه فرهنگ مردم و دستپخت عدسی برای راه‌اندازی نیازمند برنامه ریزی تازه‌ای هستند که درصددیم آن را اجرایی کنیم. ضمناً حتی اگر هدفمندی یارانه‌ها از پاییز امسال آغاز شود، فعلاً تا پایان سال برنامه‌ای برای افزایش قیمت نداریم (انشاءالله).

زکات تندرستی، فرمانبرداری از خداست

● امام علی(ع)

تفسیر سیاسی

ایران و جهان

❊ دکتر احمدی نژاد رئیس جمهوری به عنوان یکی از مفاخر استان سمنان در نظر گرفته شد.

❊ سردار رادان به کشورهای همسایه هشدار داده و اعلام کرد که نگذارید صبرمان سر آید.

❊ اژه‌ای درباره ماجرای کهریزک و کوی دانشگاه اعتراف کرد که کوتاهی صورت گرفته است.

❊ سفیر سوئیس پس از سفر به مناطق مرزی بازداشت و سپس آزاد شد.

❊ به گفته خاتمی، اگر به فرهنگ می‌پرداختیم وضع بهتری داشتیم.

❊ تعدادی از نمایندگان سیستان و بلوچستان در مجلس در اعتراض به وضعیت امنیتی، استعفا دادند.

❊ سخنگوی شورای نگهبان هرگونه تغییر در رویکرد این شورا را رد کرد.

❊ فرهنگی‌ها تحت آموزش التزام به ولایت فقیه و آداب پوشش و حجاب قرار می گیرند.

❊ پدر کامرانی که در کهریزک کشته شده در سالگرد درگذشت وی خواستار محاکمه آمران این حادثه می‌شود درحالی که چندی پیش احکامی درباره دست‌اندرکاران این حادثه صادر شد.

❊ زائری که چند سال قبل در یک نشریه مقالاتی با نام مستعار هاشمی رفسنجانی می‌نوشت از وی حلالیت طلبید.

❊ یک سال پس از آزادی متهم حادثه لاکربی اعلام شد که کمپانی‌های نفتی در آزادی وی نقش داشته‌اند.

❊ حسنی مبارک هرگونه احتمال کناره گیری را از ریاست جمهوری مصر رد کرد.

❊ تظاهرکنندگان انگلیسی خواستار خروج نظامیان این کشور از افغانستان شدند.

❊ آمریکا در تلاش است یک دولت فراگیر در عراق تشکیل شود.

❊ درگیری عاملین و کارتل‌های مواد مخدر در مکزیک دهها کشته و مجروح برجای گذارد.

❊ چاوز خواستار عذرخواهی رسمی کلمبیا شد.

❊ کنفرانس یک روزه امنیتی در کابل با تدابیر شدید امنیتی برگزار شد.

❊ اسد و حریری بر تقویت مناسبات دمشق و بیروت تاکید کردند.

❊ دهها عضو القاعده در شرق یمن بازداشت شدند.

❊ چین با ۲ هزار موشک می‌تواند تایوان را مورد حمله قرار دهد.

❊ به گفته اوباما، بحران اقتصادی سبب از دست رفتن شغل میلیون‌ها آمریکایی شد.

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com www.hasanfathi96@yahoo.com

راههای خروج غزه از بن‌بست

❊ اسراییل طرح‌هایی برای نوار غزه دارد که مغایر اهداف فلسطینی‌ها درباره تشکیل کشور مستقل فلسطین است

درحالی که کشتی‌های صلح حامل مواد ضروری برای مردم غزه یکی پس از دیگری برگردانده شده و یا ناگزیر به پهلو گرفتن در بنادر مصر می‌شوند، وضعیت در این باریکه روزبه‌روز وخیم‌تر شده و چشم‌انداز آینده چندان مثبت و امیدوارکننده به نظر نمی‌رسد.

پس از حمله کماندوهای اسراییلی به کشتی حامل مواد غذایی و ضروری که در آبهای بین‌المللی صورت گرفته و چندین مجروح برجای گذارد مشخص شد که **نتانیاهو** تمایلی به پایان محاصره غزه نداشته و نمی خواهد راههای این منطقه را به روی کمک‌های جهانی بگشاید. روشی که **اسراییل** درقبال مردم غزه درپیش گرفته و از حمایت برخی از کشورهای عربی از جمله **مصر** برخوردار است اعتراض و انتقاد جهانیان حتی **آمریکا** را که بزرگترین حامی این رژیم است درپی داشت اما این اعتراضها و انتقادها به هیچ‌وجه سبب نگردیده اسراییل قدم به عقب برداشته و از محدودیت‌ها بکاهد. جنگ ۳۳ روزه غزه حوادثی را درپی داشت که گویای این واقعیت است که این حوادث و تحولات برای آنها راهگشا نبوده است. برعکس، شرایط را به ضرر آنها رقم زده و اوضاع ناگواری را برای ساکنین عرب این سرزمین به وجود آورده است. به جرأت می‌توان اعلام کرد بزرگترین مشکل و مانع بر سر راه فلسطینی‌ها، روی کار آمدن دولت راستگرای لیکود بود که در رأس آن نتانیاهو قرار داشت.

با گذشت ماهها از جنگ غزه و محاصره این سرزمین که بر مشکلات مردم عرب این سرزمین افزوده و در شرایطی که اسراییل نشان داده تمایلی به صلح و آشتی نداشته و درصدد است این وضعیت را ادامه دهد جامعه جهانی در تلاش است از شدت محدودیت‌ها کاسته و روزنه‌ای برای کمک به مردم بگشاید.

در این شرایط است که زمزمه‌هایی مبنی بر اعطای استقلال به نوار غزه از سوی اسراییل به گوش می‌رسد که با توجه به دیدگاه دولت ائتلافی اسراییل نمی‌توان آنها را جدی گرفت ولی در کنار این زمزمه‌ها آنچه افکار عمومی را به خود جلب کرده این مساله است که اتحادیه اروپا کنترل غزه را بررسی می کند.

این دو مقوله که در مقایسه با آنچه در این سالها درباره سرزمین‌های اشغالی فلسطین شنیده می‌شود نو و تازه می‌باشد زمانی می‌تواند تحقق یابد که اسراییل حاضر به دست کشیدن از نوار غزه و سپردن کنترل آن به دست ساکنین عرب باشد.

طرح‌های جدید در غزه

در شرایطی که اسراییل اعلام داشته درصدد است به اشغال نوار غزه خاتمه دهد به یکباره اتحادیه عرب اعلام می‌دارد که درصدد است کمک‌های لازم را برای بازگشایی گذرگاههای این منطقه دراختیار طرفین بگذارد.

در این حال آلمان از اعضای قدرتمند اتحادیه اروپا، اعطای استقلال به نواز غزه را مانعی در راه تشکیل کشور مستقل فلسطین در کرانه غربی رود اردن و نوار غزه ارزیابی کرده و با آن به مخالفت برمی‌خیزد در شرایطی که **لیبرمن** وزیرخارجه اسراییل طرحی را برای پایان بخشیدن به سیطره کشورش بر نوار غزه اعلام می کند به نحوی که با این اقدام، نوار غزه به یک منطقه مستقل و مجزا تبدیل خواهد شد.

لیبرمن معتقد است طبق این طرح، محافل بین‌المللی، **اسراییل** را به دلیل پایان بخشیدن به اشغال نوار غزه به رسمیت خواهند شناخت. براساس این طرح محرمانه، از آمریکا و **بان کی‌مون** دبیرکل سازمان ملل و چهره‌های برجسته حقوق بین‌الملل خواسته شده شرایط لازم و ضروری را برای به رسمیت شناختن پایان اشغالگری غزه بررسی کنند.

لیبرمن این طرح را در مقابل طرح پیشنهادی «**کاترین اشتون**» مسوول سیاست خارجی اتحادیه اروپا و ۶ تن از وزرای اروپایی مطرح ساخته است. وزرای مزبور درصددند به منظور بسیج حمایت کشورهای اروپایی از اسراییل، به مسوولیت این رژیم درقبال نوار غزه پایان داده و این مسوولیت را به طرف حاکم بر غزه تحمیل کنند. لیبرمن از اروپایی‌ها خواسته طرح احداث نیروگاه برق و تاسیسات ضروری برای شیرین‌سازی آب دریا همراه با تصفیه آب و فاضلاب را برای دولت فلسطین مطرح سازند.

این طرح با مخالفت **حماس** و **الفتح** مواجه شده و آن را اقدامی برای فرار اسراییل از زیر بار مسوولیت عنوان کرده‌اند.

سخنگوی حماس اعلام کرد «ما با این طرح مخالفیم زیرا غزه بخشی از فلسطین اشغالی به شمار می‌رود و دشمن صهیونیستی باید به دلیل مسوولیت قانونی درقبال اشغال سرزمین فلسطین، پاسخگو باشد. همچنین «**احمد عساف**» سخنگوی الفتح در بیانیه‌ای اظهار داشته «جنبش فتح طرح اسراییل را به رسمیت نمی‌شناسد و با این طرح همکاری نمی کند بلکه با آن مخالف است. به گفته وی، براساس قوانین و قطعنامه‌های بین‌المللی، اراضی نواز غزه تحت کنترل اسراییل است.

نیروهای اسراییل در زمان نخست وزیری شارون به صورت یکجانبه و بدون هماهنگی و توافق با سازمان آزادیبخش فلسطین از این منطقه عقب‌نشینی

کردند.

ضمناً **کاترین اشتون** در سفر به غزه که دومین سفر او در ۴ ماه گذشته می‌باشد درپی درخواست لیبرمن راهی این منطقه شده است.

آنچه در این راستا جالب توجه به نظر می‌رسد درخواست **محمود عباس** رهبر ساف برای استقرار نیروهای نظامی ناتو در کرانه غربی با هدف تشکیل کشور مستقل فلسطین است.

به این ترتیب نقش اروپا در قبال فلسطین پررنگ‌تر شده و درپی توافق اسراییل برای همراهی با اتحادیه اروپا به نظر می‌رسد تلاشها برای سروسامان دادن به اوضاع این سرزمین شدت بگیرد.

شکاف در رابطه اسراییل و آمریکا

شواهد امر گویای این واقعیت است که رابطه دموکرات‌های آمریکا با اسراییل همواره مثبت بوده و این گروه از سیاست‌های اسراییل جانبداری کرده‌اند.

در سال ۱۹۴۷ که سازمان جدیدالتاسیس ملل متحد رأی به تقسیم سرزمین فلسطین و تشکیل دو دولت یهودی و عربی داد، دموکرات‌ها که در کاخ سفید مستقر بودند به عنوان اولین کشور جهان در سال ۱۹۴۸ بلافاصله پس از اعلام موجودیت اسراییل آن را به رسمیت می‌شناسند.

در طول تاریخ این رژیم و جنگ‌ها و صلح‌های اعراب و اسراییل، همیشه دموکرات‌ها نقش حساسی ایفا کرده‌اند. قرارداد کمپ دیوید میان بگین نخست وزیر اسراییل و سادات رئیس جمهوری مصر در سال ۱۹۷۹ در زمان نخست وزیری کارتر به امضا می‌رسد و یا در ادامه انعقاد قرارداد اسلو برای صلح فلسطینی‌ها با اسراییل توسط عرفات و شیمون پرز در سال ۱۹۹۳ در سایه تلاشهای کلینتون رئیس جمهوری دموکرات آمریکا تحقق می‌یابد.

ولی در سالهای اخیر به نظر می‌رسد این رابطه تا حدودی خدشه‌دار شده باشد زیرا برخلاف دوره ریاست جمهوری بوش جمهوریخواه که با ارائه طرح صلح **نقشه راه** گامهایی در راستای آشتی اعراب و اسراییل برداشت رابطه این رژیم با آمریکا در زمان اوباما از حزب دموکرات به نظر چندان دوستانه نمی‌رسد تا حدی که کاخ سفید چندین بار رسماً به انتقاد از سیاست‌های نتانیاهو پرداخته و خواستار رفع محدودیت‌ها می‌شود.

سفر **نتانیاهو** به واشنگتن که به دلیل حمله اسراییل به ناوگان آزادی به تعویق افتاده بود یکبار دیگر بر این واقعیت صحه گذارد که آمریکا حامی پروپا قرص این رژیم است ولی خواسته‌هایی نیز دارد که توسط اسراییل نادیده گرفته شده است. **اوباما** در نشست مشترک خبری صراحتاً به تعهد کشورش نسبت به تامین امنیت اسراییل تاکید و پیوند دو طرف را گسست‌ناپذیر می‌خواند. ولی با این حال او خواستار ازسرگیری مذاکرات مستقیم صلح می‌شود و با اشاره به این که آمریکا هرگز از اسراییل نمی‌خواهد کاری کند که امنیت‌اش به خطر بیفتد مدعی می‌شود: به عقیده من نخست وزیر نتانیاهو خواهان صلح بوده و حاضر است برای صلح خطراتی را بپذیرد.

یکی از نمونه‌های بارز اختلاف **آمریکا** و **اسراییل**، شهرک‌سازی در اراضی اشغالی است که در زمان نتانیاهو آغاز و شدت گرفته است تا حدی که **صائب عریقات** مذاکره کننده ارشد فلسطین عنوان کرده نتانیاهو میان شهرک‌سازی و صلح باید یکی را انتخاب کند.

ناکامی میچل فرستاده مخصوص اوباما به خاورمیانه و بی‌توجهی نتانیاهو به مذاکره مستقیم با فلسطینی‌ها گویای اختلاف دو طرف می‌باشد زیرا پافشاری اسراییل به ادامه شهرک‌سازی این واقعیت را آشکار می‌سازد که نتانیاهو تمایلی به صلح و آشتی نداشته و می‌خواهد خواسته‌هایش را به طرف مقابل دیکته کند.

وضعیت غزه

در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ سازمان ملل متحد قطعنامه شماره ۱۸۱ را درباره پایان دادن به قیمومیت بریتانیا بر سرزمین فلسطین و تقسیم این سرزمین به دو کشور عربی و یهودی به تصویب می‌رساند. در این راستا در ۱۵ مه ۱۹۴۸ اسراییل اعلام موجودیت می کند. از آن تاریخ تا حال حاضر اعراب و اسراییل رویاروی هم قرار گرفته و چندین بار با هم جنگ کرده‌اند.

قبل از تقسیم فلسطین، ۵/۶۷ درصد از این سرزمین در اختیار یهودیان بود ولی طرح تقسیم ۵۶/۴ درصد اراضی را به آنها داد. درپی اولین جنگ اعراب و اسراییل در سال ۱۹۴۸ یهودیان کنترل ۷۸ درصد از فلسطین را در دست گرفتند. ولی جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ که شکست کامل اعراب را سبب گردید به اشغال کامل فلسطین و بخش‌هایی از سوریه، مصر، اردن و حتی لبنان منجر شد.

یکی از مسایلی که در این سالها مورد تاکید قرار گرفته ولی با مخالفت اسراییل مواجه شده بازگشت اسراییل به مرزهای قبل از جنگ ۶ روزه می‌باشد که در قرارداد ۱۹۹۳ اسلو و حتی توافق‌نامه کمپ دیوید مورد تاکید قرار گرفته است.

فلسطینی‌ها نیز خواستار ۲۲ درصد اراضی هستند که شامل ۳ بخش می‌شود که عبارتند از:

۱- کرانه غربی رود اردن
۲- شرق بیت المقدس
۳- نوار غزه

پس از اولین جنگ اعراب و اسراییل در سال ۱۹۴۸، کشورهای عربی کنترل بخش‌هایی از فلسطین را در دست گرفتند به طوری که مصر نوار غزه را اشغال کرده و اردن نیز شرق بیت‌المقدس و کرانه غربی رود اردن را تحت کنترل درآورد.

در زمان نخست وزیری **شارون**، او به صورت مشروط کنترل نوار غزه را به فلسطینی‌ها داد ولی اختلاف آنها و شکست الفتح در انتخابات و پس از آن در جنگ با حماس، سبب گردید این گروه که خواستار نابودی اسراییل است کنترل این منطقه را در دست گرفته و حملات موشکی و چریکی را از نوار غزه به داخل اسراییل سازماندهی کند.

پیدایش این وضعیت، اسراییل را در شرایط ناگواری قرار داد که جنگ ۳۳ روزه و درپی آن محاصره نوار غزه از آن جمله بود. جنگ ۳۳ روزه تغییراتی را در اسراییل درپی داشت که مهمترینش روی کار آمدن دولت **راستگرای لیکود** با نخست وزیری **نتانیاهو** بود که از همان ابتدا سیاست دولتش را سرکوب حماس، شهرک‌سازی در اراضی اشغالی و محاصره غزه با هدف تحت فشار قرار دادن گروههای افراطی فلسطین اعلام کرد. نتانیاهو در این ماهها همان سیاستی را که وعده داده بود پیش گرفته و از هرگونه مذاکره و گفت‌وگو با الفتح و محمود عباس خودداری کرده است.

درنهایت نیز خواستار جدایی نوار غزه از مجموعه فلسطین و دخالت اتحادیه عرب در امور این منطقه می‌شود که با مخالفت دولت فلسطین مواجه شده است. نوار غزه در منگنه اسراییل و مصر قرار گرفته و اگر حماس و دیگر گروههای تندروی فلسطین آزادی عمل داشته باشند می‌تواند به عنوان پاشنه آشیل این رژیم مورد استفاده قرار بگیرد.

عرفات بارها بر این مساله تاکید کرده که حاضر است برای حل مشکل اسراییل و فلسطینی‌ها، بیت‌المقدس را به عنوان پایتخت مشترک دو کشور بپذیرد ولی این خواسته با مخالفت حماس و حتی اسراییل مواجه شده است. امروزه ۳ بخش از فلسطین که فلسطینی‌ها برای تشکیل کشور مستقل خواستار آن هستند در کنترل حماس، الفتح و اسراییل است. اما هر یک از آنها سیاست خاصی را پیش گرفته‌اند که سبب رویارویی و اختلاف گردیده است.

نوار غزه به صورت آزمایشی در اختیار فلسطینی‌ها قرار گرفت اما در عمل مشخص شد که آنها از یک وحدت و همبستگی سیاسی برای کنترل این منطقه برخوردار نیستند. همین مساله علاوه بر این که جبهه فلسطینی‌ها را در مذاکرات صلح و حتی جنگ تضعیف

بقیه در صفحه ۵۷

خشم کلید همه بدی‌هاست
امام حسن(ع)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

مسافرت اجباری

*** حتی شهرهای مقصد نیز به اجرای این طرح اجباری اعتراض کرده‌اند**

از روزی که دولت طرح تشویق کارمندان به خروج از تهران را تصویب کرد و اعلام شد به کارمندانی که از تهران بروند، حقوق بیشتر، جایگاه بهتر و وام ارزانتر تعلق می گیرد تا امروز تنها چهل و پنج هزار نفر در این طرح نامنویسی واز آن استقبال نموده‌اند که اگر میانگین تعداد خانواده این افراد، ۳ نفر در نظر گرفته شود، کسانی که با این طرح از تهران خارج خواهند شد به کمتر از ۵۰ هزار نفر می‌رسد که در برابر جمعیت نزدیک به ده میلیون نفری تهران، تقریباً به نظر هم نمی آید. گام بعدی دولت نیز از همین جا آغاز شد، هنگامی که آنچه انتظارش می‌رفت با اجرای طرح تشویق کارمندان مهاجر از تهران روی دهد، اتفاق نیفتاد، برخی ادارات دولتی به فکر انتقال اجباری از تهران افتادند که سازمان میراث فرهنگی و گردشگری و صنایع دستی از اولین اداراتی بود که شروع به اجرای این تصمیم کرد، به این ترتیب که برخی از معاونتهای این سازمان بزرگ به شهرهایی نظیر اصفهان و شیراز و قزوین منتقل شدند، اما کار که اندکی جلو رفت و به کارمندان به طور رسمی اعلام شد که باید چمدانها را برای یک سفر طولانی ببندند، نارضایتی‌ها از این اقدام به آنجا رسید که برخی کارمندان در معرض انتقال، به تحصن و اعتراض به نمایندگان مجلس روی آوردند.

از سوی دیگر برخی نمایندگان شهرهایی که قرار انتقال ادارات به آن مقاصد گذاشته شده بود نیز ایراد بزرگی به طرح گرفتند و از انتقال ادارات بزرگ تهران به این شهرها ابراز ناخرسندی کردند، چرا که احتمال می‌دهند با انتقال ادارات بزرگ دولتی تهران به شهرهای بزرگ دیگر، تنها اثرش برای این شهرهای مقصد، مبتلا شدن آنها به معضلات و مشکلاتی است که امروز گلوی تهران را می‌فشارد و اگر تهران ممکن است با انتقال این ادارات اندکی از مشکل را کم کند، این شهرهای بزرگ دیگر امکان انتقال دوباره آنها را نخواهند داشت و باید برای همیشه با مشکلات وجود این ادارات بزرگ سر کنند. به ویژه اینکه به دلیل توسعه یافتگی طبیعی شهرهای بزرگ کشور، حضور این ادارات در آنها چندان کمکی به گسترش رفاه و

استخدام اجباری

*** یک خیرخواهی ساده‌انگارانه، نزدیک بود در هفته‌گذشته، خطر بزرگی برای کارگران باسابقه ده سال ایجاد کند**

برای تمام کسانی که در قراردادهای کارشان مدت زمان محدودی نوشته شده و برای مثال، قراردادی یک ساله یا چند ماهه با کارفرما دارند، بهترین خبر یا یکی از بهترین خبرها، تبدیل این قراردادهای کوتاه مدت به قراردادهای دائم است تا با اطمینان از موقعیت شغلی، خیال و ذهن آرام‌تری داشته باشند. مجلس هم در هفته گذشته طرحی را مورد بررسی قرار داد که به کارفرمایان اجبار می کرد اگر کارگری ۱۰ سال به طور قرارداد موقت کار (یکساله یا چند ماهه) در شرکت یا کارخانه و کارگاهی به کار مشغول است، به طور اجباری باید کارفرما، قرارداد استخدام دائم با وی به امضاء رساند تا موقعیت شغلی وی کاملاً تثبیت گردد.

با اصرار و استدلال فراوان برخی نمایندگان، این طرح به تصویب نرسید و به قانون تبدیل نشد، اما پیشنهاددهندگان و موافقان این طرح همچنان به دنبال راهی هستند تا چنین اجبارها یا از نظر ایشان حمایتهایی از نیروی کار در قالب قانون درآید و برای همگان لازم‌الاجرا باشد. درحالی که اگر کمی واقع‌بینانه این وضعیت را مرور کنیم، این نکته غیرقابل انکار خواهد بود که اگر این قانون با قوانینی شبیه به این به تصویب می‌رسید، به جای تضمین بیشتر شغلی، اتفاقاً بیکاری را با خود به همراه می آورد. چرا که کارفرمایی که به دهمین سال قرارداد موقت کارگر خود می‌رسید، درصورت مواجه شدن با دوراهی استخدام دائم کارگر یا قطع همکاری با وی و جانشین کردن کارگری دیگر،

بنزهای اجباری

*** این دو نهاد ظاهراً بی‌صبرانه منتظر رسیدن زمان تحویل سفارشهای زیبای خارجی خود هستند**

درحالی که حدود ۲۰ نوع خودروی سواری مختلف درون کشور درحال تولید است و یکی از مشکلات صنعت کشور، کمبود پول نقد دراختیار دولت است تا بتواند به وظایف خود عمل کند یا آن را در اختیار تولیدکنندگان اقتصادی قرار دهد تا چرخ اقتصاد بهتر و روانتر بچرخد، دولت چند روز قبل مجوز خرید یکصد و ده خودروی پیشرفته «بنز سواری» را صادر کرده است. شصت دستگاه خودروی بنز برای نهاد ریاست جمهوری و ۵۰ دستگاه برای وزارت امور خارجه. براساس این مصوبه، این یکصد و ده خودرو بدون پرداخت هیچگونه عوارض واردات خودرو و بدون رعایت آیین‌نامه ضوابط فنی واردات خودرو به کشور وارد شده و دراختیار این دو نهاد محترم قرار خواهند گرفت. برای کشوری که ذخایر عظیم نفت دراختیار دارد، شاید هزینه خرید یکصد و ده بنز پیشرفته چندان به چشم نیاید و در کل بودجه سالانه آن، هیچ رقم قابل توجهی نباشد اما برای کشوری که ضمن داشتن ذخایر نفت، ده‌ها مشکل بزرگ اقتصادی دارد، با تحریمهای ناجوانمردانه و

رو به گسترش خارجی روبروست و مسوولان دولتی آن، عدالت و مصرف بهینه را سرلوحه اعمال خود قرار داده‌اند و به طور مداوم به دیگران نیز توصیه

توسعه نخواهد کرد، درحالی که اگر به جای مراکز استانهای بزرگ و برخوردار، دیگر شهرهای کشور برای این هدف در نظر گرفته می‌شد، نه تنها اسباب پیشرفت و آبادانی این شهرهای کوچک‌تر ایجاد می‌شد، بلکه با توجه به فاصله زیاد این شهرها از تراکم و ترافیک و آلودگی شهرهای بزرگ، این دست پیامدها و گرفتاریها برای آینده آنها اتفاق نخواهد افتاد. هر چند اشکال بزرگتر، همچنان به این تصمیم جدید دولت وارد است که انتقال اجباری کارمندان، سطح رضایتمندی ایشان را کاهش داده و دیگر نه تنها چنین کارمندی، کارایی و بهره‌وری بیشتری نخواهد داشت که در مورد بسیاری از این کارمندان به اجبار منتقل شده، این معیارها با احتمال فراوان با کاهش مواجه خواهند شد. آن دسته از کارمندانی که توانایی و استعدادی در یافتن شغل دیگری ندارند، از این تصمیم تبعیت می کنند ولی احتمال جدایی کارمندانی که قابلیت‌ها و توانایی‌های فراوانی دارند از بدنه دولت بیشتر خواهد شد، دولتی که به دلیل حساسیت کار، اتفاقاً باید به دنبال جذب و استفاده از چنین نیروهایی باشد.

■

به احتمال فراوان و براساس تجربه بازار کار، راه دوم را برمی گزید و طرحی که قرار بود اشتغال را تثبیت کند، آن را از کف کارگر خارج می کرد.

حامیان و طرفداران حقوق کارگر که اتفاقاً همیشه و در هر جامعه‌ای حضورشان باعث ایجاد تعادل و حفظ حقوق کارگران بوده است، امروز به تجربه می‌دانند که همانطور که اجبار کردن نیروی کار به ادامه کار و فعالیت در جایی که تمایلی به آن ندارد ممکن نیست و نتیجه مطلوبی درپی ندارد، اجبار کردن کارفرمایان و صاحبان صنعت و سرمایه به استخدام نیروی کار یا حفظ آن نیز، تقریباً غیرممکن خواهد بود و اگر اتفاقاً قانون به اشتباه، چنین الزامی ایجاد کند، در مدت کوتاهی یا به طور کامل اثر خود را از دست خواهد داد یا به مسیری خواهد افتاد که با اهداف اولیه، بسیار فاصله خواهد داشت.

■

می کنند، گذراندن چنین مصوبه‌ای، آن هم درحالی که تمام وزرای کشور و رئیس جمهورش حضور دارند، چندان برازنده نیست. چرا که حتی اثر اقتصادی چنین تصمیمی چندان سنگین نباشد، گوش دادن و خواندن چنین اخباری برای میلیونها ایرانی که شرایط اقتصادی راضی کننده‌ای ندارند، سخت و ناامید کننده است. این عده همانطور که از شنیدن و دیدن زندگی ساده رئیس جمهور در روزهای انتخابات خوشنود می‌شوند، از دیدن چنین اخباری دلگیر خواهند شد و شاید حرف نادرستی نباشد اگر گفته شود، تصویب چنین مصوباتی و گرفتن چنین تصمیماتی، می‌تواند خبر از دیگر تصمیماتی از این دست دهد که ممکن است توسط همین مدیران گرفته شده یا خواهند شد، بی آنکه خبری از آنها منتشر گردد.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ حقیقه
صرف ونحو
در بارهٔ زبان
فرهنگ فارسی
کتاب کوچه
فرهنگ جدید

ادامه از قطره هفته پیش

زبان بدن Bodylanguage

تکان دادن سر: تکان دادن سر در جهت بالا و پایین، به معنی تأیید و بله است. شنونده باهوش از همین حرکت، برای نفوذ در دل سخنران یا طرف مقابلش استفاده می کند. اگر دانشجو هستید، یا اگر در جلسه رئیس خود شرکت می کنید، حرکت سر را امتحان کنید: وقتی که استاد دارد درس را توضیح می‌دهد یا رئیس شما دارد چیزی می گوید، سرتان را آرام و پیاپی از بالا به پایین تکان بدهید. یعنی: دارم به حرفاتون گوش می کنم. سخنان گهر بارتون خیلی جالبه و کلی چیز ازش یاد گرفتم... به‌زودی خواهید دید که توجه استاد یا رئیس به شما جلب می‌شود و احتمالا استاد در آخر ترم و رئیس در فرصتی مناسب، یه حال تُپُل بهتون میده... یعنی مورد لطف و توجه آنها قرار خواهید گرفت. این حرکت را در گفت‌وگوهای دو نفره هم انجام بدهید. نمی‌دانید چه معجزه‌ای می کند زیرا پیام‌های ناخودآگاهی به سوی گوینده می‌فرستد. مثل: من به تو توجه می کنم... هوش و حواسم به توئه... عزیزم! نازنینم! دارم بهت گوش می کنم... خدای من! تو چقدر جالب حرف می‌زنی! و... گاهی همین حرکت کوچک، گوش‌های دراز و بزرگی روی گوش‌های کوچک گوینده می‌رویاند!

حرکت دیگری که با سر انجام می‌دهیم، تکان دادن سر به چپ و راست است. یعنی: نه..! این حرکت را در کودکی نیز انجام می‌دادیم: وقتی که نوزاد بودیم و از شیر مادر یا شیر شیشه‌ای سیر می‌شدیم، با حرکت دادن سر به چپ و راست، سینه مادر یا پستانک را پس می‌زدیم و سیر شدن خودمان را اعلام می کردیم. مادران و پدرانی که در چنین وقت‌هایی به زور می‌خواهند به نوزاد خود شیر بدهند و به نه گفتن او توجه نمی کنند، کم کم او را وادار می کنند که از نه گفتن بترسد. بیشتر کسانی که در بزرگسالی نمی‌توانند بگویند نه، در نوزادی و در کودکی، نه گفتن آنها را سرکوب کرده‌اند.

حرکات چهره

چهرهٔ هرکس، گردشگاهی است که مدت‌های زیادی می‌توانیم در آن گردش کنیم و هرگز خسته نشویم زیرا افزون بر زیبایی رخسار هرکس، نشانه‌هایی در چهره‌ها وجود دارد که اگر به آنها دقت کنیم و به بررسی آنها بپردازیم، به وقت زیادی نیاز دارم.

نکته: به صورت مردم زیاد خیره نشوید زیرا آورده‌اند که:

به تاق ابروی جانان به خط عشوه و ناز
نوشته سیر ببینید و میخ ما نشوید

سینماچی‌ها به حرکات صورت بسیار اهمیت می‌دهند و به آن می‌گویند میمیک. دلیل توجه آنها به حرکات صورت این است که باید همهٔ حالات عاطفی سناریو و اشخاص نمایش را با همین حرکات به تماشاچی القا کنند. نویسندهٔ قصه نیز باید این حرکات را توصیف کند و به جای این که بگوید: مرد از شنیدن این سخن خشمگین شد و خواست حرف ناگواری بزند اما... باید بنویسد: مرد پس از شنیدن این حرف اخم کرد و سرخ شد. دندان‌هایش را به هم فشرد و خواست چیزی بگوید اما... نویسندگان خارجی که استادان انواع قصه هستند، سال‌هاست که حالات عاطفی و عصبی اشخاص قصه را با توصیف حرکات صورت و بدن بیان می کنند و معتقدند نویسنده حق ندارد به خواننده بگوید فلان شخصیت قصه‌اش عصبانی است یا آرامش دارد یا حسادت می کند یا افسرده است یا... او باید همهٔ اینها را با Bodylanguage نشان بدهد. با افسوس می گویم که بسیاری از نویسندگان ما با این هنر آشنا نیستند و نمی‌توانند احساس و عاطفهٔ اشخاص قصهٔ خود را به‌خوبی به خواننده القا کنند وناچارند نوع حس آنها را بنویسند:

مرد با غرور بسیار گفت... به نویسندگان نازنین پیشنهاد می کنم حتماً زبان بدن را بخوانند و بیاموزند تا قصه‌های آنها جذاب‌تر شود.

بازگردیم به زبان چشم‌ها: اگر دارید با چند نفر حرف می‌زنید، تماس چشمی‌تان را بین همهٔ آنها تقسیم کنید.

کسی که بیش از حد پلک می‌زند، اگر بیماری چشمی نداشته باشد، مضطرب است. کسی که پلک نمی‌زند، دارد می‌ترسد. کسی که از دیدار شما یا از شنیدن خبری شاد است، نگاهش برق می‌زند و حدقه‌اش کمی تنگ می‌شود. حدقهٔ کسی که خشمگین است، گشاد می‌شود. کسی که افسرده است، پلکش کمی پایین می‌افتد. این حالت، نشانهٔ بیماری و تب هم هست و چشم زیبارویان را زیباتر می کند. حافظی که دلباختهٔ جاوید است، می گوید:

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
شیوهٔ آن نشدش حاصل و بیمار بماند

و امام روح الله نازنین نیز عارفانه می گوید:

من به خال لبت ای دوست گرفتار شدم
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

چهره در نمای کلی

پیشانی پر چین با ابروهای رو به پایین و لب های افتاده، نشانهٔ اندوه است. چهرهٔ درهم کشیده، نشانهٔ اضطراب یا خشم است. رنگ سرخ گونه، نشانهٔ خشم یا شرم است. صورت زرد به معنی ترس است... اینها به شرطی درست است که دلایل پزشکی نداشته باشد.

لب‌ها

وقتی که هیجان‌زده می‌شویم، لب‌هایمان را به هم فشار می‌دهیم یا می گزیم. اگر کسی را دیدید که بیش از حد دارد با لب‌هایش بازی می کند، می‌خواهد حرفی بزند ولی نمی‌تواند یا دارد دل دل می کند که بگوید یا نگوید. لب‌هایی که بالاتر یا پایین‌تر از حد معمول باشند با توجه به موقعیت، دارند می گویند صاحب آن لب‌ها تعجب کرده یا در دلش دارد به کسی و چیزی می‌خندد.

هر که را قدرت مجازات بیشتر است عفو از او پسندیده‌تر است

● حضرت امیر(ع)

عکس و گزارش: علیرضا سنچولی

نگاهی به سیستان و بلوچستان، استان اسطوره و فرهنگ

سیستان و بلوچستان با دارا بودن آب و هوایی گرم و خشک و نیز بهره بردن از طبیعت بکر، آثار و ابنیه تاریخی منحصر به فرد، دریای نیلگون چابهار و دهها شاخص دیگر در آستانه تعطیلات چشم به راه مسافران علاقمند به تاریخ، تمدن و فرهنگ است. این استان در مجاورت استانهای کرمان، خراسان‌جنوبی و نیز همسایگی با کشورهای افغانستان و پاکستان قرار داشته و از دریا نیز به کشورهای عربی متصل می‌شود. البته نباید از حق گذشت که بزرگنمایی برخی معضلات باعث شده تا قابلیت‌های این استان آن طور که باید معرفی نشود. با گذر در مناطق مختلف سیستان و بلوچستان از شمال تا جنوب، مردمانی خونگرم را خواهیم دید که با گویش‌های مختلف سیستانی و بلوچ و با چهره‌هایی خندان در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند. مردمان سیستان و بلوچستان که به ساکنان سرزمین آفتاب لقب گرفته‌اند در میهمان‌نوازی و انس و محبت چنان شهره خاص و عام هستند که گویی سالهای متمادی در کنار همدیگر بوده‌اند.

شمال سیستان و بلوچستان شهرهای **زهک**، **هیرمند** و **زابل** را در خود جای داده و مردمش مرزداران غیوری هستند که با گویش سیستانی صحبت می‌کنند. این منطقه در مجموع بیش از ۴۵۰ هزار نفر جمعیت را در خود جای داده است. وجود دریاچه ۴۰۰۰ کیلومتر مربعی **هامون**، چاه **نیمه‌ها**، مجتمع تفریحی - تحقیقی دانشگاه زابل در حاشیه چاه نیمه‌ها، آثار تاریخی و منحصر به فرد از جمله **شهر سوخته** متعلق به ۵۰۰۰ سال قبل، **دهانه غلامان** تنها شهر هخامنشی ایران، **کوه خواجه** تنها بنای خشتی منحصر به فرد و دهها اثر تاریخی و طبیعی در کنار قابلیت‌های مرزی، این منطقه را به عنوان یکی از نقاط بکر جنوب شرق کشور تبدیل کرده است. هرچند طی سالهای اخیر خشکسالی در منطقه سیستان حکمفرما شده اما با اجرای طرح‌های مختلف کشاورزی و آبخیزداری، سرسبزی و طراوت خاصی را در بخشهایی از این سامان خواهیم دید. البته رودخانه هیرمند که از افغانستان به سمت مرز ایران جریان دارد هر از چندگاهی به طرف مرز ایران در منطقه سیستان جریان می‌یابد و خوشحالی و شادمانی مردم این سامان را به همراه دارد.

جنوب سیستان و بلوچستان نیز شهرستانها و شهرهایی از جمله **خاش**، **ایرانشهر**، **سراوان**، **کنارک**، **چابهار**، **نیکشهر**، **سرباز**، **راسک**، **بمپور**، **زابلی** و **سیب و سوران** را در خود جای داده است. جای جای بلوچستان نیز همچون سیستان جاذبه‌های طبیعی منحصر به فردی دارد که نظر هر بیننده و رهگذری را به سوی خود جلب می‌کند. این استان بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر مرز خشکی با دو کشور افغانستان و پاکستان دارد که از این لحاظ منطقه‌ای استراتژیک برای ایران‌زمین محسوب می‌شود.

سیستان و بلوچستان طی سالهای اخیر در ابعاد مختلف تحولات چشمگیری را شاهد بوده که باعث رونق و آبادانی این سامان شده و به لحاظ دارا بودن شرایط اقلیمی و نیز اراضی حاصلخیز و وجود انواع میوه‌های گرم و نیمه گرمسیری به هندوستان کوچک مشهور شده است. بلوچستان منطقه وسیعی است که حد شمالی آن کویر لوت و حد جنوبی آن نیز دریای عمان را شامل می‌شود. بلوچ‌ها یکی از اقوام اصیل و شناحته شده ایرانی هستند، که به زبان بلوچی که از نزدیکترین خویشاوندان زبان فارسی است، سخن می‌گویند. بلوچستان دارای طبیعت کوهستانی بوده و اطراف آن را کوههای متعددی فرا گرفته است که از بلندی‌های استان، کوه آتشفشان نیمه فعال **تفتان** در خاش با ارتفاع ۴۰۰۰ متر خود نمایی می‌کند. مناطق جنوبی سیستان و بلوچستان با توجه به مجاورت با دریای عمان و بهره‌گیری از بادهای موسمی مونسون، اقلیم متفاوتی دارند.

جلوه‌های زیبا و دیدنی جنوب استان همچون شمال، تنوع دل‌انگیزی به همراه داشته و هر بیننده و شنونده‌ای را به سوی خود جلب می‌کنند. «**قلعه ناصریه**» مربوط به دوره قاجاریه در ایرانشهر، «**سفال کلپورگان**» در سراوان، سواحل زیبای عمان در چابهار و «**قلعه چهل دختران**» در نیکشهر و صدها اثر تاریخی و طبیعی دیگر بر غنای استان افزوده است. سواحل زیبای دریای عمان و در کنار منطقه آزاد اقتصادی و تجاری چابهار، این شهرستان را به جزیره‌ای زیبا و دیدنی برای گردشگران داخلی و خارجی تبدیل کرده است. وجود فرقه‌ها و مذاهب مختلف و همزیستی مسالمت‌آمیز آنان در کنار یکدیگر، آداب و سنن مختلف، طبیعت بکر، تاریخ کهن و هنرهای دستی خود سندی از تنوع و زیبایی استان است. البته نباید از آیین ویژه مردم سیستان در جشن‌ها غافل بود. **رقص شمشیر** سیستان به عنوان یکی از آیینهای سنتی در استان دارای شهرتی جهانی بوده و حتی گروه ویژه این رقص برای اجرا به چند کشور خارجی دعوت و اعزام شده‌اند. ساز و دهل سیستان نیز که با چوب بازی همراه است و دونل نوازی بلوچی در ایام مختلف از جمله اعیاد و آیینهای عروسی اجرا می‌شود.

صنایع و هنرهای دستی سیستانی ها و مردم بلوچ از جمله هنر **سوزن دوزی** زنان بلوچ که سابقه‌ای بس دیرینه دارد در نوع خود بی‌نظیر است به طوری که آثار خلق شده از خلاقیت آنان به کشورهای همجوار نیز صادر می‌شود. فعالیتهای تحقیقی و پژوهشی دانشگاه زابل طی سالهای گذشته باعث شده تا بزرگترین مجتمع تفریحی، تحقیقی جنوب شرق کشور با عنوان مجتمع «**بقیه الله اعظم**» در محل چاه نیمه‌های سیستان ایجاد شود. این مجتمع پنج هزار هکتاری بخشهای مختلفی از جمله موزه تاریخ طبیعی، مزرعه پرورش شتر مرغ، باغ وحش با گونه‌های کم نظیر، باغ گیاهان دارویی و زینتی و نخلستان را در خود جای داده که هر ساله صدها مسافر و علاقمند از آن دیدن می‌کنند. استان سیستان و بلوچستان همچنین در بخش محیط زیست نیز مسحور کننده گردشگران داخلی و خارجی بوده است که کمتر از آن یاد می‌شود. **رودخانه سرباز** در جنوب سیستان و بلوچستان در کنار **تالاب‌هامون** در نوع خود منحصر به فرد است. اثر طبیعی و ملی **پیر گل خاش**، **منطقه تفرجگاهی سردریا**، **جنگلهای حرا**، سنجاب راه راه بلوچی، تمساح پوزه کوتاه ایرانی، خرس سیاه آسیایی، اثر طبیعی و ملی تفتان، هوبره، مجتمع بزرگ فرهنگی و پژوهشی چاه نیمه، غار لادیز، منطقه حفاظت شده جنگلی بیرک و جاذبه‌های طبیعی سواحل دریای عمان از جمله دهها منطقه سیاحتی و جاذبه تاریخی و طبیعی و گونه‌های نادری است که سیستان و بلوچستان را به نگینی درخشان در کشور تبدیل کرده است. **تمساح پوزه کوتاه ایرانی**، جانور خاص این منطقه است که زیستگاه اصلی آن در منطقه باهوکلات، رودخانه سرباز و کاجو بوده و مردم محلی به آن **گاندو** نیز می گویند. این حیوان بسیار خجالتی و ترسو است و به سختی می‌توان آن را مشاهده کرد. تمساح پوزه کوتاه شبها به شکار می‌رود و غذای عمده این حیوان را ماهی‌ها و نیز پرندگان و پستانداران اطراف رودخانه تشکیل می‌دهند. از گاندو و آن جاذبه‌های خیره کننده‌اش که بگذریم **خرس سیاه آسیایی** نیز همگان را خیره می‌کند. خرس سیاه از دو گونه خانواده خرس‌ها است که در ایران زندگی می‌کنند. پراکنش خرس سیاه در ایران محدود به مناطق جنوب شرق شامل استانهای کرمان، سیستان و بلوچستان و هرمزگان است. زیستگاه اصلی این گونه با ارزش و کمیاب نواحی کوهستانی و جنگلی است. طبق طبقه بندیهای انجام شده، این گونه جاندار در ایران در حال انقراض بوده و امکان محو شدن و نابودی آن می رود.

در بخش تنوع گیاهی نیز این استان در میان دیگر استانها در جایگاه مطلوبی قرار دارد. جنگل‌های حرا یا همان درختزارهای دریایی را در نوار باریکی از پناهگاههای ساحلی که در مصب رودخانه‌ها می رویند می توان دید. این جنگلهای غرق در آب با موفقیت ویژه خود به **جنگلهای جذر و مدی** یا **جنگلهای باتلاقی** نیز موسوم هستند. نام عمومی دیگر آن **جنگلهای مانگرو** است.

از مهمترین جلوه‌ها و جاذبه‌های طبیعی سیستان و بلوچستان می توان به **قله تفتان** اشاره کرد. کوه آتشفشان تفتان با بیش از چهار هزار متر ارتفاع واقع در جنوب شرقی ایران و در فاصله ۵۰ کیلومتری شمال شرقی شهرستان خاش قرار گرفته است. وجود چشمه‌های آب معدنی و آب گرم متعدد در اطراف آن ویژگی‌های خاصی را به این منطقه بخشیده است. چشمه معدنی **جم چین** در شمال غربی کوه تفتان، چشمه آب معدنی **آمنی** در غرب تفتان و در منتهی الیه رودخانه بیدستور، چشمه آب معدنی **برآب** در غرب تفتان و در شمال روستای تمندان و چشمه آب گرم **برآیک** در شمال قله با ارتفاع چهار هزار و ۵۰متر سبب شده تا خاش و نواحی اطراف آن یکی از خوش آب و هوا ترین نقاط استان به شمار می آید. همچنین بارندگی بیشتر نسبت به سایر نقاط و نیز پوشش گیاهی غنی در اطراف آن به دلیل ارتفاع زیاد از دیگر امتیازاتی است که منطقه خاش از آن سود می جوید. مجموع این ویژگیها باعث شده تا تفتان به یکی از مهمترین جاذبه‌های طبیعی استان تبدیل شود و هر ساله علاقه مندان زیادی را از اطراف به خود جلب کند که در این میان سهم کوهنوردان زیاد است. و اینک دیار آفتاب در تمامی فصول سال چشم براه حضور سبز هموطنان از دیگر مناطق ایران اسلامی است.

■

شکوفه هـای زندگی

مهشید شرابنیلی

زینب نظامیوند

سها یوسفی

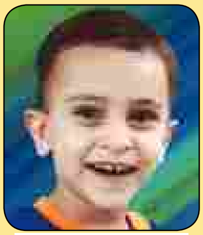

ابوالفضل مزدستان

علی معمارزاده

محمد پیری زاده

سیدبنیامین استاد

روناک مصلحی

امیرحسین خداپرست

ستاره خداپرست

علیرضا زمانی

زهرا ناجیان

امیرعلی و آتنا حیاتی

زندگی مثل دوچرخه سواری می مونه واسه حفظ تعادلت همیشه باید در حرکت باشی....

● آلبرت اینشتین

دکتر بهمن بهروزی

آنان که در مشکلات به وجود آمده برایشان، خود هیچگونه نقشی نداشته‌اند، برای بازگشت به زندگی عادی با بیشترین موانع روبرو می‌شوند

فرشته گمشده

مشکل ترین شرایط

یکی از مشکل ترین و مضطرب کننده ترین شرایط روحی و روانی مربوط به کسانی است که از کودکی با اوضاعی به غایت نابسامان مواجه می‌شوند که نه تنها کوچکترین نقشی در به وجود آمدن آن نداشته اند، بلکه هیچگونه درک درستی هم از آنچه که در سرنوشت آنها قرار می گیرد ندارند و در نتیجه در ظلمت و گمراهی کامل قرار می گیرند و زمانی که از دوران کودکی وارد نوجوانی و سپس جوانی می‌شوند، آنگاه دنیایی از ظلمت و گمراهی را در درون خود دارند. گمراهی که رهایی و خلاصی از آن نیاز به بالاتر از معجزه دارد. برای تشریح بهتر و بیشتر به سرنوشت دختری به نام «میشل» می پردازیم.

دختر غریبه

در پاییز سال ۱۹۹۷ بود که از سوی یکی از مراکز امداد، یکی از مسوولان آن که بانویی میانسال بود درحالی که دختر جوانی را به همراه داشت به نزد ما آمد. او ابتدا به تنهایی در برابر ما قرار گرفت تا توضیحاتی درباره دختر به ما بدهد. او گفت که حدود یک هفته پیش ناگهان دختری با سر و روی آشفته و آرایش غلیظ وارد دفتر مرکز امداد شد و درحالی که از مال دنیا تنها یک ساک دستی که چند تکه لباس در آن بود را به همراه خود داشت، خود را میشل معرفی کرد. ضمن آنکه سن خود را هم ۱۷ ساله گفته بود. در هر حال بانوی امداد به ما گفت که در پرسش و پاسخ هایی که براساس قانون با میشل داشتند، او تنها جواب داده بود که پدر و مادرش هر دو چند سال پیش تر از دنیا رفته و او پس از مرگ آنها به یک زندگی تنها و آواره اقدام کرده که در این مدت مورد حمله افراد شرور هم قرار گرفته بود که او را دچار جراحت هایی هم کرده بودند و پس از آن میشل که دیگر تاب تحمل چنین زندگی پستی را نداشت لذا تصمیم گرفته بود تا به نزد مرکز امداد رفته و از آنها طلب کمک کند. آنگاه بانوی امداد به ما گفت که متاسفانه آنها، یعنی او و همکارانش در مرکز امداد تصور می کنند که میشل حقیقت را نمی گوید و سرگذشتی را که بیان کرده بیشتر زاییده تخیل او و دروغ پردازی است. به همین دلیل هم پس از آنکه در حدود یک هفته از میشل نگهداری کردند و در مورد سلامتی اش مطمئن شدند، او را جهت بررسی وضعیت روحی و روانی به نزد ما آوردند. در ضمن بانوی امداد به ما گفت که در همین زمان کوتاه، آنها جهت یافتن سابقه‌ای برای نام «میشل مورگان» تلاش بسیار کردند تا شاید خبر و یا گذشته‌ای پیرامون او به دست آورند، اما موفقیتی به دست نیاوردند. و بدین ترتیب بود که میشل را از مرکز امداد به نزد ما منتقل کردند و ما بر آن شدیم تا به هر شکلی که شده سابقه‌ای از او به دست آوریم.

گفتگوهای بی نتیجه

مانند هر مورد دیگری ما ابتدا از راه‌اندازی جلسات گفتگو با او آغاز کردیم و در این گفتگوها سعی می کردیم تا او را مجاب کنیم که واقعیت‌ها را بیان کند و به او می گفتیم که اگر حقایق را بگوید، از نظر ذهنی آرامش پیدا می کند، و آماده برای شروع یک زندگی آرام و صلح آمیز می‌شود. اما او در پاسخ به ما می گفت که انسان بسیار بدی است و استحقاق هیچگونه آرامش و صلحی را ندارد. او به ما گفت که تمام کسانش او را رها کرده اند برای اینکه انسان نفرت انگیزی بود و هیچکس تحمل او را نداشت. البته ما هم در عجب مانده بودیم که چگونه یک دختر ۱۷ ساله تا این حد می‌تواند از خودش متنفر باشد و تازه خودش را مستحق نفرت‌انگیز بودن هم بداند. و خلاصه همه چیز درباره میشل برای ما یک علامت سوال بزرگ بود و از این رو بود که سرانجام در جلسه‌ای که تمامی روانپزشکان در کلینیک حضور داشتند، تقریباً ۸۰ درصد رأی به استفاده از پروسه هیپنوتیزم دادند. و همگی هم اذعان کردند که اگرچه ممکن است این پروسه برای یک دختر ۱۷ ساله با سوابق احتمالی در شوک و تروما می‌توانست تا حدودی زیان آور باشد، اما از سوی دیگر هیچ راهی باقی نمانده بود و ما باید هرچه زودتر یک پایه برای شروع کار روی میشل به دست آورده و درمان اساسی را روی میشل آغاز می کردیم و بدین ترتیب بود که جلسات هیپنوتیزم را برگزار کردیم.

بازسازی شخصیت از آغاز

در مجموع ما چهار جلسه هیپنوتیزم را با میشل برگزار کردیم که به ترتیب یکی از دیگری موفق‌تر بود. درواقع می‌توان گفت که چهارمین جلسه از همه موفق‌تر بود و بعد هم به ترتیب جلسات مختلف از جانب او درحالت خواب را باید کنار هم می گذاشتیم چرا که مطالب گفته شده توسط او، ترتیب زمانی و مکانی نداشت و ما باید با پس و پیش کردن مطالب مختلف، یک بازسازی کامل روی شخصیت او و روی تمامی اتفاقاتی که افتاده بود انجام می‌دادیم و پس از اینکه این بازسازی صورت گرفت آنگاه متوجه شدیم که میشل نگونبخت تا چه میزان قربانی مسایل مختلفی بوده که در هیچکدام تقصیری نداشت چرا که یک طفل کم‌سن و سال بیش نبود و بعد که کمی بزرگتر شد، به احساس گناهی بسیار شدید رسیده بود. درواقع همه چیز از هنگامی آغاز شد که میشل هفت سال داشت و در کلاس دوم دبستان تحصیل می کرد. او در شهر سن‌فرانسیسکو زندگی می کرد که بیش از هفتصد کیلومتر از مکان کنونی فاصله داشت و به همین دلیل هم بود که در مرکز امداد قادر نبودند تا سابقه‌ای از او به دست آورند. در هر حال میشل تک‌فرزند از پدر و مادر متمولی بود که در خانه بزرگی در حومه سن‌فرانسیسکو زندگی می کردند. حال از آنجا که پدر و مادرش هر دو شاغل بودند، نام میشل را در دبستانی نوشتند که در فاصله‌ای بسیار نزدیک نسبت به منزل (حدود سه یا چهار دقیقه راهپیمایی از منزل به دبستان) قرار داشت و میشل هر روز صبح دو دقیقه پس از آنکه پدر و مادرش عازم محل کار می‌شدند، خودش هم با راهپیمایی عازم مدرسه می‌شد. که معمولاً در طول راه با یکی دو تن از دوستانش هم همراه می‌شد و در این میان محله‌ای که خانه پدر و مادر میشل در آن قرار داشت به قدری آرام و بدون حادثه بود و در ضمن به قدری اعیان‌نشین بود که اصلاً به مخیله پدر و مادر میشل راه نیافته بود که ممکن است در این راهپیمایی سه یا چهار دقیقه‌ای تا مدرسه حادثه سویی برای میشل رخ دهد، به خصوص آنکه در بعدازظهر و پس از پایان مدرسه مادر میشل که او هم به کار روزانه خودش پایان داده بود با اتومبیل میشل را از مدرسه برمی‌داشت و آنگاه معمولاً دو نفری برای انجام خرید و یا سر زدن به دوستان مادرش و یا حتی خاله‌اش عازم می‌شدند و تنها زمان تنها بودن برای میشل همان سه /چهار دقیقه راهپیمایی در بامداد میان خانه و مدرسه بود و اتفاقاً آنچه که نباید هم در همین فاصله رخ داد.

در بامداد یک روز که میشل عازم مدرسه بود هنوز دو دقیقه از آغاز حرکت میشل نگذشته بود که یک اتومبیل کهنه استیشن در برابر میشل توقف کرد. دو مرد میانسال در اتومبیل نشسته بودند. مردی که در پشت فرمان نشسته بود از اتومبیل پیاده شد و با چهره و حالتی بسیار دوستانه ابتدا از میشل سوال کرد که آیا نام او میشل مورگان است؟ و پس از آنکه میشل سر خود را به علامت مثبت تکان داده بود، آن مرد با لحنی بسیار صمیمی به میشل گفت که پدر و مادرش با او تماس گرفته و از او خواسته‌اند تا میشل را به نقطه‌ای منتقل کنند تا آنها پس از پایان کار روزانه به میشل ملحق شوند. البته پدر میشل بارها به او گفته بود که از حرف زدن با افراد بیگانه با هر قیافه و شکلی خودداری

کند. اما آن مرد به قدری حق به جانب صحبت می کرد که میشل مجاب شد و بدون آنکه تردیدی داشته باشد سوار اتومبیل شد. در داخل اتومبیل هم، همان مرد راننده یک لیوان از نوشابه محبوب میشل را که نی هم درون آن بود به میشل داد. میشل هم به کمک نی، نوشابه را به سرعت و تا به آخر نوشید و پس از آنکه تمام شد، لیوان کاغذی خالی را به راننده باز گرداند. اما پس از چند دقیقه میشل احساس خواب آلودگی شدیدی پیدا کرد و سرانجام از آنجا که صندلی عقب کاملاً دراختیار او بود و هیچکس روی آن ننشسته بود، همانجا دراز کشید و به خواب عمیقی فرو رفت.

انتظار و انتظار

میشل در یک اتاق ناآشنا و بدون پنجره درحالی که تنها یک چراغ سقفی در آن روشن بود بیدار شد و ناگهان در کنار خود دو دختربچه همسن و سال دیگر را هم یافت که در خوابی عمیق فرو رفته بودند. میشل به محض آنکه صدایی از خود خارج کرد، همان مردی که قبلاً هم با او صحبت کرده بود، داخل اتاق شد و به او گفت که پدر و مادرش دچار گرفتاری شده‌اند و تاخیر خواهند داشت و در ضمن به میشل گفت که آن دخترهای دیگر هم از طرف پدر و مادر آنها به او واگذار شده‌اند تا از آنها نگهداری کند و بلافاصله یک لیوان آب میوه به میشل داد و به او گفت که پدر و مادرش دستور داده‌اند تا او حتماً آب میوه خود را بنوشد. میشل آب میوه را نوشید و بار دیگر به خوابی عمیق فرو رفت. این جریان طی چند روز بعدی چند بار تکرار شد و میشل آهسته آهسته دچار نگرانی شد و گریه را شروع کرد. کودکان دیگر هم کم وبیش رفتاری چون میشل داشتند تا اینکه سرانجام یک زن بزرگسال را که چهره بدی هم داشت، آن مرد به دخترها معرفی کرد و به آنها گفت که آن زن از طرف مادرشان مامور شده تا آنها را استحمام کند.

برای اهدافی کثیف

واقعیت این بود که براساس صحبت‌های میشل و بازسازی که به کمک صحبت‌ها به عمل آمده بود، این کودکان در دام یک گروه سارق انسان یا بهتر گفته شود سارق کودکان گرفتار آمده بودند که پس از تعلیمات لازم به آنها، آنها را برای اهداف کثیفی مانند فحشا و یارد و بدل کردن و فروش مواد مخدر به گروههای دیگری می‌فروختند و بهای کلانی هم بابت آنها به دست می‌آوردند. درواقع برخی از کسانی که درگیر این جریانات و این گرگها بودند را نمی‌شد حتی در بدترین کابوسها هم باور کرد. اشخاصی که به صورت روزمره مانند افراد عادی در اجتماع تردد می‌کردند، زن و بچه داشتند و در اقسام کار و مشغله‌ها خدمت می‌کردند، کسانی بودند که در خفا برای پول بیشتر، اعضای اینگونه باندها بودند. در این میان میشل کسانی را دیده بود که در زمانهای عادی و در کنار مادرش، آنها را به عنوان فروشنده در فروشگاه مشاهده می‌کرد و یا در پمپ بنزین آنها مشغول کار بودند و در حضور چنین افرادی بود که موضوع را پیچیده‌تر می‌کرد و پیدا کردن مجرمین اصلی را هم مشکل‌تر می‌ساخت. کوتاه سخن آنکه در طی دو یا سه سال بعدی، میشل و چند دختر دیگر را چند بار از منطقه‌ای به منطقه دیگر و از شهری به شهر دیگر منتقل کردند و حتی یکی دوبار آنها برای چند ماه در خانواده‌های بسیار متمولی زندگی می‌کردند که از مردم سرشناس جامعه بودند، اما در خفا و در پنهان هم شوهرها و هم زنهایشان از انسانهای بسیار فاسد و منحرف بودند که در جامعه تنها نقش بازی می‌کردند.

شما را دیگر نمی‌خواهند

پس از آنکه چهار سالی از ربوده شدن میشل گذشت، ربایندگان مختلف به او و سایر دخترها در هر فرصتی می‌گفتند که باید خانواده‌هایشان را فراموش کنند چرا که آنها دیگر این دخترها را نمی‌خواهند زیرا که آنها را دخترانی بد و خطاکار تلقی می‌کردند و اگر آنها دوباره در کنارشان قرار می‌گرفتند، آبروی خود را از دست رفته می‌دیدند. به همین دلیل هم آنها دیگر این دخترها را نمی‌خواهند. درواقع این قبیل صحبت‌ها مرتباً برای آنها تکرار می‌شد، تا جایی که پس از چند سال دیگر دخترها شستشوی مغزی شده بودند و دیگر خودشان هم قبول نداشتند که پدرها و مادرهایشان طالب آنها هستند. درواقع از آن زمان بود که احساس گناه در دخترها شروع شد. آنها خود را خطاکار و فاسد می‌دانستند و در نتیجه باید شخصیتی نظیر آنچه واقعاً بودند پیدا می‌کردند و چنین شد که دخترها شروع به پرخاشگری کردند و بداخلاقی و تندخویی را از خودشان به نمایش گذاشتند. درواقع اگرچه دخترها خود را دیگر لایق پدر و مادرهایشان نمی‌دانستند، اما در ضمن به ربایندگان خود هم اعتمادی نداشتند و آنها را هم انسانهای بد و فاسدی می‌دانستند و آنگاه زمانی که آنها گام به ۱۶ سالگی گذاشتند، متوجه شدند که ربایندگان خیال دارند تا آنها را به عنوان خودفروش به خانه‌های خودفروشی مختلف بفروشند و این را بیشتر از آن جهت متوجه شدند که چند بار به تن آنها لباسهای گران‌قیمت کردند و سپس افراد ناشناس اعم از زن و مرد از آنها دیدن کردند و بعد چانه‌زنی را بر سر قیمت آنها آغاز کردند. زمانی که نوبت به چنین جهنمی رسید دخترها ناگهان به صرافت افتادند که به دنبال راه چاره ای باشند.

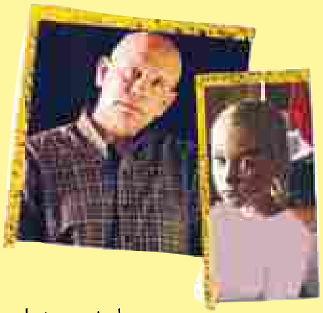

نقشه فرار

یک شب که مطابق معمول دخترها در یک اتاق خوابیده بودند یا به عبارت دیگر خود را به خواب زده بودند، پس از خاموشی، نجواکنان شروع به صحبت با یکدیگر کردند. درواقع این میشل بود که به آنها گفت که سرنوشت آنها پس از فروش به خانه‌های خودفروشی بسیار شوم خواهد بود و به آنها پیشنهاد کرد که اگر قرار است آنها حتی خودفروشی کنند چرا مستقل و برای خودشان کار نکنند و شاید هم اگر خود را از دست این آدمهای منحرف نجات می‌دادند، دیگر حتی نیازی به آن نداشتند که به زندگی انحرافی ادامه دهند و به یک زندگی سالم روی می‌آورند. حرفهای میشل روی دو دختر دیگر تاثیر بسیاری گذاشت و آنها همان شبانه تصمیم گرفتند تا خود را از آن خانه خارج کنند و تا آنجا که امکان داشت از آنجا دور شوند. یک امتیاز مثبت که آنها داشتند این بود که اهالی خانه و آدم‌ربایان هیچگونه شکی به آنها نداشتند و هرگز تصور نمی کردند که آنها اهل فرار باشند. آنها این دخترها را از هفت سالگی در دست داشتند و در موارد مختلف آنها را آزمایش کرده بودند و آنها را عبد و عبید خود تلقی می کردند. و بدین ترتیب زمانی که آدم‌ربایان همگی در خوابی عمیق بودند، دخترها بدون سر و صدا از طریق طبقات پشت خانه و باغچه‌ها و درختان روی دیوار کوتاه رفته و سپس پای به فرار گذاشتند. آنها با گذاشتن پولهای خود روی هم توانستند همان شبانه کرایه قطار را فراهم کنند چرا که آنها متوجه شدند که به خاطر سرعت قطار و حرکت شبانه آن، آنها تا زمانی که آدم‌ربایان از خواب بیدار شوند، در حدود سیصد کیلومتر از شهر فاصله خواهند گرفت. و چنین شد که ابتدا هر سه سوار بر قطار به یک مقصد واحد رفته و سپس قرار بر این گذاشتند که

بقیه در صفحه ۵۷

شکست باید انرژی خفته‌ما را بیدار کند

● رومن رولان

تهیه و تنظیم: محسن طیب

خلیل غیرت بلد

براساس سرگذشت: خلیل - شروین

- آتیشش می‌زنم... نقره داغ‌اش می کنم...، همانطور که باعث شد پشتم عرق کنه، کاری می کنم «دندونش» عرق کنه... بلایی سرش میارم که از ترس جرأت نکنه پلک بگذاره روی هم...، براش میشم «آل» که از ترس دیدنم با خواب قهر کنه و همه عمرش بیدار بمونه، توی بیداری هم عزراییل‌اش میشم که به مرگ پناه ببره... مرد نیستم اگر این کار را نکنم... اگر از گوشهاش به این درخت وسط محل آویزانش نکردم «خلیل غیرت بلد» نیستم...

آقاخلیل اینها را وسط میدانگاهی محل [که در منزلشان توی همین میدانچه باز می‌شد] گفت و در میان ولوله جمعیت و اهالی محل که از «خروسخوان» صبح، دوش به دوش ایستاده بودند، راه افتاد به سوی خانه قدیمی‌شان؛ خانه قدیمی اما باصفایی که از حدود صد سال قبل توسط پدربزرگ خلیل بنا شده بود و بعد پسر به پسر چرخیده و حالا نصیب پسر کوچک «آقا شمس‌الله» شده بود؛ نصیب «آقاخلیل» که به قول همسایه‌ها؛ «به غیر از ظاهرش، همه باطن‌اش متعلق به نیم قرن قبل بود»؛ متعلق به سالهای «تهران قدیم» مال روزهای لوطی گری و معرفت و دستگیری از ضعفا وافتادگان! آقاخلیل متعلق به روزهای «سایه همسایه» بود، متعلق به روزهایی که «وجدان یکنفر»، وجدان همه اهالی محل بود و «شادی و سربلندی» یکی از بچه‌های محل، خوشحالی و چراغبندی همه بچه‌های محل!

«آقاخلیل» متعلق به ایام شرافت بود، شرافت و ناموس‌پرستی و غیرت و...، ولابد به همین علت لقبش شده بود «خلیل غیرت بلد»!

و حالا «خلیل غیرت بلد» که الگوی جوانها و نوجوان‌های محله بود، زخمی بر پهلویش نشسته بود که جگرش را می‌سوزاند؛ زخم رفاقت و رفیق بازی!

آقاخلیل اینها را گفت و «میدانچه محل» را با اهالی دل نگرانش تنها گذاشت و سمت خانه سینه کرد و خزید داخل خانه؛ حیاط دنگال و پت و پهن و پردرختی که انگار مثل صاحبش هیچ تمایلی به رنگ و لعاب «امروزی شدن» نداشت. درختهای کهنسال و سر به فلک کشیده‌ای که پر از شاخ و برگ بود و مانند چتری بلند بر سر حیاط و حوض خانه پهن شده بود. آفتاب دلچسب غروب بهار با اشتیاق شاخ و برگها را پس می‌زد و تکه تکه بر تن سنگفرش حیاط می‌ریخت. آقاخلیل اما، در آن لحظه نگاهش به این «تابلوی نقاشی» نه از روی «زیباپسندی» که از سرزنده شدن خاطرات قدیمی بود؛ روزهایی نه‌چندان دور که در همین خانه قدیمی و زیبا، پسرکی نوجوان شلنگ تخته می‌انداخت و از درختها بالا می‌رفت و توی حوض پر از آب شیرجه می‌رفت و سر وصدای شادی‌اش خانه را پر می کرد، آن روزها «آقاخلیل» گوشه حیاط غرق شادی می‌شد و هرازگاهی هم فریاد می‌زد: «آهای شروین اینقدر آتیش نسوزون... خانم جون داره نماز میخونه حواس‌اش پرت می‌شه عموجون...»

آقاخلیل یاد شروین که افتاد، خشم تمام وجودش را پر کرد، کنار انباری کنج خانه ایستاد و مشتش را کوبید به در آهنی انباری، طوری که صدایش مثل «صدای سنج» پژواک برداشت و طول حیاط را دوید و به گوش اهالی خانه رسید؛ خواهر و برادرها و خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها و عروس و داماد و...، همه می‌دانستند آقاخلیل به ندرت اسیر خشم می‌شود، اما وقتی خشمگین شد هیچکس —هر قدر هم عزیز باشد— نباید «دم پر»اش قرار بگیرد! این بود که همه وابستگانش [که سالها بود در این عمارت بزرگ و پراتاق کنار هم زندگی می کردند]اتاقی گیر آوردند و چپیدند داخلش، تا حتی «چشم به چشم» آقاخلیل نشوند و...، در میان آنها یکنفر اما، با حضور «آقاخلیل» نه ترسید و نه پنهان شد، که برعکس، از کنج اتاقی که همیشه جانمازش پهن بود زد بیرون؛ «خانم جون» که خلیل پسر بزرگش بود و با فتوای همین «پسر اول» همه خانواده واعضای فامیل مادر را «خانم جون» صدا می کردند.

مادر که از ترسیدن بچه‌ها و نوه‌هایش فهمید «فرزند ارشدش» داخل خانه شده، چادر نماز را «دولایه» کرد و یکی را روی سر انداخت و دیگری را دور کمر پیچید و داخل حیاط شد؛ اینسو خانم جون می‌آمد و آنسو «آقاخلیل»! پسر که خوب می‌دانست «خانم جون» آن «پسرخوانده» را حتی از عزیز کرده‌های تنی‌اش بیشتر دوست دارد، یقین داشت که می‌خواهد بالایی «شروین» دربیاید. اما خلیل آنقدر شاکی بود که از رودررو شدن با مادر هم ابایی نداشت. ایستاد و «خانم جون» کنار حوض نشست و دست به کاشیهای لب پاشوره گرفت و گفت:

- صدات تازگیها رساتر شده...؟ شدی عین عموهات که وقتی از یکی خشم می گرفتند، سر بقیه خالی می کردن، نه مثل بابای خدابیامرزت که حتی اگر از یک جماعت شاکی بود، به حرمت یکنفر، از گناهشان می گذشت؛ مخصوصاً اگر آن یکنفر «لچک به سری» باشد که صداش کنند «خانم جون» وهمه بدانند مادرشه [خانم جون به قدر یک «یاعلی» نفس تازه کرد و به ادامه گفت] می‌دونستم «عربده‌های دشمن کش‌ات» گوش فلک رو پر می کنه، اما نمی‌دونستم واسه «خودی‌ها» هم عربده می کشی...؟ از کنج اتاقم فریادهات‌رو شنیدم که وسط «میدانچه» وایسادی و خط و نشون کشیدی، اما انگاری تو پیغام منو که دادم «آبجی ملیحه‌ات» آورد نشنیدی، یادته وقتی بابات چونه انداخت و چشم من پی تابوتش بود چی گفتی؟ من یادمه! گفتی: «تا زنده‌ام نمی گذارم خار به پات بره مادر! » حالا «آقا شمس‌الله» خدابیامرز کجاست که ببینه پسر بزرگش «خلیل غیرت بلد» واسه زنش تره هم خرد نمی کنه؟! راست گفتی، نگذاشتی خار تو پام بره، اما خودت شدی خار توی چشمم...

بغض پیرزن ترکید، آقاخلیل بغض کرد، خانم جون ته حرفش را زد:

- شیرم را حرامت می کنم خلیل اگر بخوای خون شروین‌رو بریزی...

آقاخلیل که همه می‌دانستند «کلام مادر» برایش با «فتوای مراجع دینی» فرقی ندارد، آن روز طوری دیوانه شده بود که انگارنه انگار حرمتها را می‌شناسد! و فریادش را از ته حنجره سر داد: «چی داری میگی خانم جون؟ خودت می‌دونی مادر که حتی اگر «حرف ناحق» بزنی، از من جز «چشم» نمی‌شنوی! اما این مرتبه شیرت‌رو داری ارزان «حرام می کنی»! مگه خودت نمی‌دونی خانم جون...؟ اون نانجیب بچه قرتی سوسول، «دزد ناموسه»! می‌فهمی مادر...؟ «شروین»ات ناموس منو دزدیده... می‌فهمی؟ عشق منو بالا کشیده... می‌فهمی؟ زنی‌رو که حتی براش شیرینی خورده و اسمم را روش گذاشته بودم دزدید و برد... حالا باز هم حرفی داری؟ فکر می کنی این «معامله بی‌ربط» نیست که «شیر مادرم» را به قیمت غیرتم بفروشم؟ خودت خانم جون فردا روت میشه توی محل و در و همسایه سر بلند کنی، وقتی همه به پسرت بگن «کلات‌رو بگذار بالاتر آقاخلیل»! نه خانم جون... نوکرت هم هستم، اما لذت ریختن خون اون «دزد ناموس»‌رو با شیر مادرم طاق می‌زنم!

این جمله آخری را که «پسر» گفت، مادر گُر

گرفت، برخاست و لنگ‌زنان سمت در حیاط راه افتاد و گریست و گفت:

– شرف بابات‌رو با این چادر و این لچک می‌ریزم وسط کوچه و واسه همیشه از این خونه میرم خلیل...

آقاخلیل که مادرش را خوب می‌شناخت و می‌دانست که «بیوه آقا شمس‌الله» اگر قسم خاک شوهرش را بخورد، حرفش دوتا نمی‌شود، پا تند کرد و از پشت سر چادر مادر را گرفت و به پایش افتاد و دستش را بوسید و نالید:

– باشه خانم جون... اگه قراره «خلق‌الله» تف توی صورتم بندازن، ترجیح میدم واسه «بی‌غیرتی به ناموسم» باشه و نه برای بی‌حرمتی به مادر [گونه‌های خلیل لرزید، مثل زانوان مادرش که تا شد و نشست، پسر که بغض کرد، مادر به هق هق افتاد و آقاخلیل «ختم ماجرا» را صلوات فرستاد:

– گفتم باشه دیگه... مگه نمیگی نرم دنبال شروین؟ باشه، نمیرم اما... اما به همان شیر پاکتر از آب زمزمات قسم مادر، اگه شروین پاش‌رو بگذاره توی این محل، حرمت توراهم زیر پامی گذارم وقمه «آقاشمس‌الله» رو که هنوز خون خشکیده بی‌ناموسهای محل روش دلمه بسته، تا دسته می کنم توی قلبش... باشه خانم جون، من نمیرم دنبالش، اما براش پیغام بفرست اگه پاش به این محل برسه چشمام‌رو می‌بندم...

آقاخلیل این را گفت و برای اینکه اشکش به چشم مادر نیاید، بسوی خانه راه افتاد و به آرامی زمزمه کرد: «فقط ایکاش می دونستم مادر، که چرا به خاطر اون بچه سرراهی قرتی ناموس دزد، حاضری حیثیت و شرافت «خلیل غیرت بلد»رو زیر پات له کنی...»

پسر این را گفت و دور شد، خانم جون اما به سختی جلوی خودش را گرفت تا فریاد نزند: «تو هیچی نمی‌دونی خلیل غیرت بلد...!»

***

قصه خلیل و لوطی‌گری‌هایش قصه امروز و دیروز نبود؛ که هر کس پدر خلیل، لوطی قدیمی محل «آقا شمس‌الله» خدابیامرز را می‌شناخت و یا حتی پدربزرگش «پهلوان حفظ‌الله» را می‌شناخت، برایش عجیب نبود که پسر آن لوطی و نوه این پهلوان، کسی بشود به نام «خلیل» و لقبش بشود: «خلیل غیرت بلد»!

خلیل با اینکه در سال ۱۳۷۵ دیپلم گرفت و علیرغم اینکه می توانست مانند بقیه برادرانش —و عموزاده‌ها و دایی‌زاده‌ها و پسرخاله‌ها و... — برود دنبال زندگی مدرن و متجدد، اما این کار را نکرد. نه اینکه نخواهد، که نمی‌توانست. به قول «دایی جعفر» که برادر بزرگ خانم جون بود و همدوره آقا شمس‌الله، که می گفت: «این خلیل ژن‌اش با همه بچه‌های فامیل و حتی با بقیه بچه‌های شمس‌الله خدابیامرز فرق داره... اصلاً خلیل را که می‌بینم برمی گردم به چهل، پنجاه سال قبل که «شمس‌الله» را دیده بودم؛ خلیل انگار کپی برابر با اصل پدرش و همه لوطی‌های قدیمه!»

و این عین حقیقت بود، خلیل هم رفت و مهندس فیزیک هم شد، اما ته ته وجودش یک «مشتی بامرام» بود... یک لوطی واقعی، و نه از این گردن کلفت‌های امروزی که عشق خال کوبیدن سوسمار بر بازویشان را دارند و موهای پشت سرشان را گوجه‌ای می‌بافند و تل آبجی‌شان را به پیشانی می‌زنند و «زیر ابرو» برمی‌دارند و بعد از چهار ماه حضور در کلاسهای بدنسازی، وهمین که یک تخم مرغ روی بازویشان سبز می‌شود و کمی «زیر شانه» درمی آورند، بلافاصله یک پیراهن آستین کوتاه که دو سایز از خودشان کوچکتر است بر تن می کنند تا عالم و آدم بر و بازویشان را ببینند و بفهمند که؛ «طرف لوطیه»! کسی هم نباشد که بگوید: «لوطی که زیر ابرو برنمی‌دارد؟ موهایش را دم اسبی نمی‌بافد؟ اصلاً لوطی به ناموس دیگران نگاه نمی کند و ناموس همه را خواهر و مادر خود می‌داند و...؟!

از موضوع پرت شدیم؟ ببخشید! از خلیل می گفتیم که بدون ادا و اطوار درآوردن، چیزی شد شبیه به پدر لوطی‌اش و شبیه به پدربزرگ پهلوانش! خلیل وقتی مهندسی فیزیک را گرفت و کت و شلوار پوشید و رفت پشت میز اداره، دید که نه... او انگار برای «امروزی بودن» به دنیا نیامده است!

این بود که برگشت به محل قدیمی و یک مغازه طلافروشی زد و تبدیل شد به چشم و چراغ محله قدیمی؛ حالا دیگر هیچ بچه سوسولی جرأت نمی کرد با «پراید فنرخوابیده» یا تویوتا کمری ۷۰ میلیونی‌اش بیاید و در محله قدیمی بچرخد و برای دخترهای محل بوق بزند و برای زنها چراغ بدهد و...، خلیل وقتی یقه دوتا از این امروزی‌های «قرتی مآب» را گرفت و شلوارشان را جای کلاه بر سرشان کشید! آن وقت خبر مثل باد پیچید که؛ «توی این محل یه جوانمرد باغیرت هست که سر و ته دزدان ناموس را به هم میدوزه و...»

اینطوری بود که آن محله پاکیزه و تر و تمیز شد، اینطوری بود که خود اهالی محل برای لوطی محلشان لقب گذاشتند؛ «خلیل غیرت بلد»! آری، خلیل وقتی نشان داد بلد است از غیرت محله‌اش دفاع کند، شد «خلیل غیرت بلد»! و درست در همان روزهایی که خلیل چشم و چراغ محله بود یک اتفاق رخ داد؛ آقاخلیل که چند صباحی بود طعم عشق را چشیده بود و خود را آماده ازدواج با «طناز» می کرد، یک روز که بیدار شد بهش خبر دادند که «رفیق از برادر نزدیکترش با عشقش ازدواج کرده و گریخته‌اند» خلیل شاید باور می کرد که «طناز» فریبش داده باشد، اما نمی توانست باور کند که شروین در حق‌اش خیانت کرده؛ اما شروین کی بود؟ از کجا آمده بود؟ و همینطور طناز کی بود و از کجا به این محله آمده بود و عاشق خلیل شده بود؟

***

شروین ۸ ساله بود که وارد خانواده آقا شمس‌الله شد [یازده سال قبل از اینکه آقا شمس‌الله در ۷۹ سالگی فوت کند] آنطور که خانم جون از شوهر مرحومش شنیده بود؛ شروین نوه یکی از رفقای قدیمی‌اش به نام «آقاشریف» بود. پیرمردی که خودش «آفتاب لب بوم» بود، اما وقتی پسرش و عروسش — که تنها بستگانش محسوب می‌شدند — در تصادف مردند و از آنها فقط یک پسربچه سه ساله به نام شروین باقی ماند، آقاشریف «نوه‌اش» را زیر پر و بال گرفت تا او را بزرگ کند و... اما انگار تقدیر طوری ورق خورده بود که شروین بخورد به پست آقاخلیل! چرا که وقتی شروین ۸ سالش بود، آقاشریف مقابل فرشته مرگ تسلیم شد، اما دو ساعت قبل از مردنش زنگ زد و لوطی‌ترین آدمی را که می‌شناخت بالای سرش خواست و دست نوه‌اش را گذاشت در دست آن پیرمرد و گفت: «آقا شمس‌الله جون تو و جون این شروین که بعد از مرگ من، فقط خدا را دارد و بس»!

اینگونه بود که آقا شمس‌الله پای قولی که به رفیقش داده بود ایستاد و شروین را به خانه آورد؛ زن و بچه‌هایش نیز- برخلاف امروزی‌ها — از آن جایی که روی حرف پدر حرف نمی‌زدند، پسرک یتیم را پذیرفتند و شروین شد پسرخوانده خانم جون!

بیش از همه، این خلیل بود که شروین را دوست داشت، با اینکه می‌دید شروین هرچه بزرگتر می‌شود، بیشتر شبیه امروزی‌ها می‌شود و ظاهرش هیچ شباهتی به «خلیل غیرت بلد» ندارد، اما این پسرک را که موهایش را مدل «پانکی» می‌زد و روزی یکساعت جلوی آیینه می‌ایستاد، خیلی دوست داشت. آقاخلیل به همه گفته بود؛ «نگاه نکنین که شروین ژیگول می کنه و شبیه بچه قرتی‌ها می‌گرده، اما ذاتش و نهادش درسته!» دست بر قضا شروین هم «داداش خلیل» را بیشتر از همه برادرخوانده‌هایش دوست داشت، خلیل بود که او را در بهترین مدرسه ثبت‌نام کرد، «داداش خلیل» بود که به او پول توجیبی می‌داد و برایش لباسهای مد روز می‌خرید و... اینطوری بود که شروین و خلیل بزرگ شدند و بزرگ شدند و... تا روزی که شروین ۲۱ ساله شد و دانشجو شده بود و آقاخلیل هم در ۳۳ سالگی تصمیم به ازدواج گرفت، با دختری به نام طناز که مشتری طلافروشی «آقاخلیل» بود. چند مرتبه آمدن و طلا خریدن و عوض کردن و... دل آقاخلیل لرزاند و عاشق این دختر ۲۶ ساله شد و...

شروین اما، برای اولین مرتبه روی حرف «خان داداش» نه گفت! یا بهتر است بگوییم به داداش خلیل گفت: «اشتباه می کنی!» البته کار به این سادگی نبود که کسی جرأت کند در مورد مسائل خصوصی آقاخلیل دخالت کند. قدیمی‌ها راست گفته‌اند که؛ «گل بی‌عیب خداست»! آقاخلیل هم تنها عیبش این بود که وقتی تصمیمی می گرفت به هیچکس اجازه نمی‌داد نظرش را رد کند! حتی اگر آن شخص «شروین» باشد که خلیل او را از همه برادرانش بیشتر دوست داشت. به همین خاطر همان یکمرتبه که شروین به «داداش خلیل» گفت؛ این دختر به دردت نمی‌خوره!» آقاخلیل چنان نگاهی به شروین کرد که پسر جوان سوزش سیلی را روی گونه‌هایش احساس کرد! شروین سرش را پایین انداخت و آقاخلیل با صدایی که از خشم می‌لرزید گفت: «گوش کن شروین... تا همین جا هم خیلی عزیزی که گردنت‌رو خرد نکردم... پس یادت باشه اگه یکمرتبه دیگه... فقط یکمرتبه دیگه در مورد طناز حرف بزنی چشمم را می‌بندم و یادم میره که پدرم

بقیه در صفحه ۶۲

برگردان: بهروز بهرامی

۷۳

حمله به ژاپن

پس از پایان جنگ در اروپا نوبت به ژاپن آخرین سنگر متحدین رسید

نوبت ژاپن

پس از پایان یافتن جنگ در اروپا، نوبت به ژاپن که درواقع آخرین سنگر از گروه متحدین محسوب می‌شد، رسید. دو سنگر اصلی دیگر از متحدین آلمان و ایتالیا بودند که در اروپا سرانجام تسلیم شده و شکست را پذیرا شدند. اما در ژاپن وضعیت به گونه‌ای دیگر بود. درحقیقت حتی با آنکه از نظر نظامی و موقعیت‌های جنگی وضعیت ژاپن کاملاً تضعیف شده و حتی اسفناک بود، اما شکست و تسلیم اصولاً حتی در ادبیات ژاپن وجود نداشت و چنین شد که متفقین مجبور به اتخاذ تصمیمات خارق‌العاده شدند.

شهر مانیل پایتخت فیلیپین در جریان نبرد ژاپن با متفقین منهدم شد

حمله به خاک اصلی ژاپن

پس از آنکه نیروهای نظامی ژاپن در تمامی مناطق آسیایی که تصرف کرده بودند، مانند برمه، اندونزی، ویتنام، تایلند، مالزی، سنگاپور و فیلیپین و همچنین جزایر اقیانوس آرام و هند اخراج شدند که درواقع شکست نظامی ژاپن در طی دو سال آخر جنگ محسوب می‌شد، ژاپنی‌ها تمامی نیروی دفاعی خود را روی دفاع از خاک اصلی ژاپن متمرکز کرده بودند و اتفاقاً متفقین هم هدف بعدی خود را که جهت پایان دادن به جنگ اتخاد شده بود همانا حمله به خاک اصلی ژاپن تلقی می کردند.

در جزیره

برای این کار یعنی حمله به خاک اصلی ژاپن ابتدا روی دو جزیره متفقین تمرکز یافتند که عبارت بودند از **ایووجیما** و **اوکیناوا**. این دو جزیره درواقع دروازه‌های ورود به خاک اصلی ژاپن محسوب می‌شدند و به همین دلیل هم با وجود کوچک بودن این جزایر، ژاپنی‌ها نیروی اصلی را برای دفاع در آنها جای داده بودند.

حمله برای تسخیر **ایووجیما** در روز نوزدهم فوریه سال ۱۹۴۵ آغاز شد ضمن آنکه حمله به **اوکیناوا** در روز اول آوریل و در همان سال آغاز گشت. ایووجیما جمعاً بیست کیلومتر مربع وسعت داشت اما در همین وسعت محدود ژاپنی‌ها بیست و پنج هزار نظامی و مقادیر زیادی توپخانه و مسلسل‌های سنگین را جای داده بودند. جنگ در این منطقه کوچک به قدری مشکل بود که حتی کار به نبردهای تن به تن و با سرنیزه کشیده شد و این امر تلفات را بسیار بالا برد. کافی است بگوییم که زمانی که سرانجام در حدود یکماه بعد سرتاسر جزیره به تصرف متفقین درآمد از کل مدافعین ژاپنی تنها ۲۱۶ نفر زنده ماندند که به اسارت درآمدند و بقیه که بیش از بیست و چهار هزار سرباز ژاپنی بودند، در نبردهای بر سر ایووجیما کشته شدند. ضمن آنکه بیش از شش هزار سرباز متفقین هم در این نبرد یکماهه بر سر جزیره سوق‌الجیشی ایووجیما کشته شدند. اهمیت ایووجیما زمانی مشخص شد که پس از تسخیر جزیره، یک فرودگاه نظامی و موقتی در آن تاسیس شد و آنگاه جنگنده بمب‌افکن‌های متفقین که از این فرودگاه برمی‌خاستند تنها با طی ششصد کیلومتر راه بر فراز شهرهای اصلی ژاپن مانند **توکیو**، **کیوتو**، **ساپورو** و **یوکوهاما** ظاهر شده و آنها را به شدت بمباران می کردند.

اوکیناوا

جزیره اوکیناوا نسبت به ایووجیما، شرایطی متفاوت داشت. اوکیناوا هم جزیره بزرگتری بود، و هم اینکه از نقطه نظر نظامی هم دارای اهمیت بسیار بیشتری بود، اما یکی از مهمترین عوامل در نبرد برای اوکیناوا که در آن ناوهای هواپیمابر متعلق به متفقین، نقش اساسی را داشتند، استفاده ژاپنی‌ها از پدیده‌ای موسوم به **کامی کازی** بود که به معنای برخورد مستقیم هواپیما و خلبان به هدف بود. این عامل در ابتدا از آنجا که غیرمنتظره و شوک آور بود، تا حدودی موفق جلوه کرد اما از آنجا که از نظر استراتژی نظامی، پیچیدگی نداشت و برخورد با آن و مقاومت در برابر آن نسبتاً به سادگی انجام می گرفت، در طول نبرد برای اوکیناوا عامل غیرمنتظره بودن خود را از دست داد و خیلی زود این استراتژی هم از جانب ژاپنی‌ها با شکست مواجه شد.

دفاع همه‌جانبه

در اوکیناوا ارتش سی و دوم ژاپن با یکصد و سی و یک هزار سرباز، مقاومت را برعهده گرفته بودند و درحقیقت در برابر چنین نیروی عظیمی که مقاومت در یک جزیره کوچک را برعهده داشتند، آنچه که اهمیت پیدا می کرد، نبرد در هوا بود. درواقع ژاپنی‌ها برای دو جزیره ایووجیما و اوکیناوا در مجموع ده هزار هواپیما بسیج کرده بودند که این تقریباً تمامی نیروی هوایی متعلق به ژاپن در آغاز سال ۱۹۴۵ بود. در این میان در نبرد برای ایووجیما آنها سه هزار هواپیما از دست دادند و برای نبرد در اوکیناوا هم ژاپنی‌ها، هفت هزار هواپیمای دیگر را از دست دادند که پس از نبرد اوکیناوا، دیگر نیروی هوایی ژاپن، قدعلم نکرد. اما تلفات متفقین در اوکیناوا هم بسیار زیاد بود. در مجموع چهل و هشت هزار نظامی متفقین،

ناوهای هواپیمابر متفقین به سوی خاک اصلی ژاپن حرکت می کنند

خلبانان کامیکازی قبل از آخرین پرواز (پرواز مرگ) عکسی به یادگار می گیرند

آدم تبهکار می‌رود و شرش بعد از او می‌ماند • شکسپیر

صحنه‌ای از حمله یک هواپیمای کامیکازی در لحظه برخورد به یک کشتی متفقین

تیربار ضدهوایی متفقین به دنبال شکار هواپیماهای کامیکازی دشمن

کشته یا زخمی شدند، ضمن آنکه ۳۴ کشتی نظامی هم از نیروی دریایی متعلق به متفقین غرق شدند. در این میان در حدود سیصد کشتی دیگر هم به نوعی دچار صدمه شدند اما تلفات ژاپنی‌ها در اوکیناوا از آن هم سنگین‌تر و غیر قابل جبران‌تر بود چرا که یکصد و بیست هزار سرباز ژاپنی در اوکیناوا جان خود را از دست دادند و پنج هزار قایق و کشتی ژاپنی هم منهدم شدند. با فتح اوکیناوا، حتی قابلیت بهتر و بیشتری برای متفقین ایجاد شد تا شهرهای ژاپن را مورد حملات هوایی خود قرار دهند. درواقع دو فرودگاهی که در ایووجیما و اوکیناوا، متفقین به صورت موقت ایجاد کردند مکانی شد برای برپا ساختن بمب‌افکن‌های متفقین و حملات هوایی که روزانه و شبانه روی شهرهای ژاپن که چون باران وحشت، انجام می گرفت.

سربازان متفقین در جزیره ایووجیما در جستجوی محل مخفی شدن ژاپنی ها

حمله به توکیو

برای مثال یکی از عظیم‌ترین حملات که روی شهرهای ژاپن انجام گرفت در روزهای نهم و دهم مارس سال ۱۹۴۵ بود. در این دو روز ۲۷۹ بمب‌افکن بزرگ (**سوپر تورپرس**) به توکیو حمله‌ور شدند و خرابی که در پایتخت باستانی ژاپن به وجود آوردند، حتی از تخریبی که بمب اتمی چند روز بعد در هیروشیما به وجود آورد، بیشتر بود، چرا که طی این دو روز، بیش از دو هزار تن بمب روی توکیو فرود آمد و در ابتدا یک آتش‌سوزی عظیم و جهنمی را در توکیو باعث شد که حتی از فاصله سیصد کیلومتری هم شعله‌های آن دیده می‌شد و آتش‌سوزی به تنهایی ۴۰ کیلومتر مربع از پایتخت ژاپن را منهدم ساخت، ضمن آنکه **۱۲۴۷۱۱ ژاپنی در توکیو کشته و یا زخمی** و از سوی دیگر یک میلیون از ساکنین توکیو هم بی‌خانمان و آواره شدند.

درحقیقت حمله عظیم هوایی به توکیو نخستین حمله از مجموع هجده حمله هوایی بود که در آن ماه روی شش شهر اصلی و پرجمعیت ژاپن انجام شد. درواقع مقصود از چنین حملات عظیمی، وادار کردن دولت و حکومت ژاپن به تسلیم شدن و ادامه ندادن به جنگ بود.

وضعیت اسفناک در ژاپن

اما دولت و حکومت ژاپن که متاسفانه تحت نفوذ شدید ارتش بودند و بدون اجازه ارتش، حتی کوچکترین گامی را هم برنمی‌داشتند، علیرغم میل باطنی خود، باز هم دستور مقاومت در شهرها را صادر می کردند اما وضعیت در شهرها هم حتی اسفناک تر از آن بود که در ذهن می گنجید. از آغاز تابستان ۱۹۴۵ وضعیت ژاپن از نظر اقتصادی کاملاً بدون ذره‌ای امیدواری بود. مردم عملاً در آستانه قحطی به سر می‌بردند و گرسنگی باعث بروز انواع و اقسام بیماریها شده بود. جوانان ژاپنی به طور متوسط ۴/۵ کیلوگرم از وزن خود را در طول یک هفته از دست می‌دادند.

ضمناً بزرگسالان در همین مقطع زمانی ۹ کیلوگرم از وزن خود را از دست می‌دادند. در ماه ژوئیه سال ۱۹۴۵ بهای غذا به طور رسمی ۴۲ برابر افزایش پیدا کرده بود اما این قیمت‌ها به طور غیررسمی تا دویست و چهل برابر بیشتر شده بود. لباس تقریباً نایاب شده بود و حتی با پول هنگفت هم کسی قادر به خریدن مایحتاج خود از نظر پوشاک نمی‌شد. اما علیرغم همه این مشکلات و به خصوص شیوع انواع بیماریها در ژاپن که به دلیل وضعیت اسفناک غذا، آب و شیر اتفاق افتاده بود، باز هم از تسلیم شدن یا پایان دادن به مخاصمات خبری نبود و ارتش ژاپن همچنان با شعارهای جنگ جنگ تا پیروزی سعی در ایجاد هیجان در ملت خود داشت، اما ملتی که دچار قحطی شده باشد را نمی‌توان چندان هیجانی به آن تزریق کرد.

ادامه دارد

یک بمب افکن ب - ۲۹ با ظرفیت حمل ۹ تن بمب در حال بمباران ژاپن

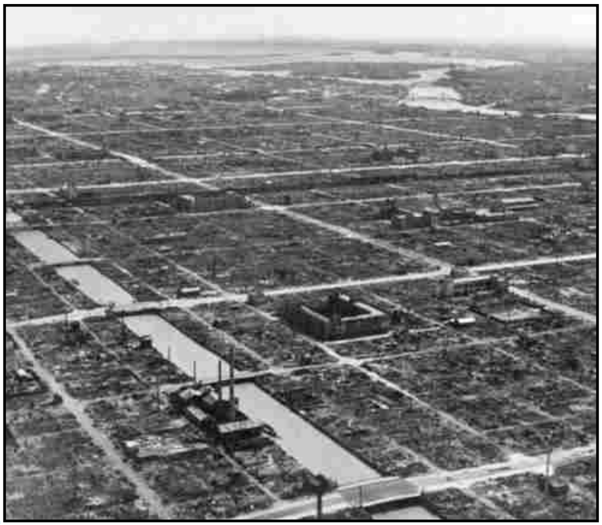
شهر توکیو پس از بمباران هواپیماهای متفقین به یک مخروبه کامل تبدیل شد

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

آنچه که بواقع زندگی بشر را متحول می‌سازد طی چند ماه آینده در دسترس بشر قرار می‌گیرد

تازه‌های علم

از لنز مصنوعی که تصویر و منظره را به عصب قرنیه در چشم منتقل می کند گرفته تا سیستم چهار روز کار و سه روز تعطیلی در هفته و تا پر کردن دندان خراب بدون نیاز به شکافتن دندان و لثه و یا استفاده از داروی بی حسی موضعی و باز هم تا پمپ تازه و امیدوار کننده برای بیماران قلبی که همه و همه، گامهای بلند علمی می‌باشند که خیلی زود و تا قبل از پایان سال تحقق پیدا کرده و تحولات شگرفی را در زندگی بشر باعث می‌شوند و اکنون زمان آن رسیده که با این تحولات آشنا شویم.

امیدواری برای دیدن

آنچه را که مشاهده می کنید، در نظر اول بیشتر شبیه یک چشم مصنوعی است که از کاسه چشم یک آدم مصنوعی که برای یک فیلم سینمایی او را ساخته‌اند، خارج شده است. اما واقعیت این است که وسیله مورد نظر نمادی از امید برای میلیونها انسانی است که دارای مشکلات در قرنیه چشم و یا پیر چشمی می‌شوند که درواقع عامل اصلی، کوری تاثیر گرفته از سالمندی می‌باشد. آنچه که می‌بینید درواقع یک اختراع می‌باشد که برمبنای آن یک دوربین کوچک به عینکی که بیمار از آن استفاده می کند، متصل می‌شود. دوربین مذکور تصاویر را درست مانند یک چشم واقعی مشاهده و جمع آوری می کند و بعد توسط یک ارتباط رایانه‌ای البته بدون سیم رابط آن را به میکروچیپی که روی چشم وجود دارد منتقل می کند آنگاه میکروچیپ مذکور اعصاب سلولی قرنیه را تحریک می کند تا تصاویر فوق‌الذکر را از طریق عصب‌های بینایی به مغز منتقل نماید. البته پروفسور جان وایات از دانشگاه ام.آی.تی که طراح اصلی در پس اختراع فوق می‌باشد، می گوید که این پروسه تمامی قابلیت دیدن را به طور کامل در آدمی ایجاد نمی کند. اما هدف این است که به اندازه کافی، قدرت دیدن به بیمار داده شود تا او بتواند از خیابان نزدیک منزل خود بدون عصا یا یک سگ راهنما عبور کند.

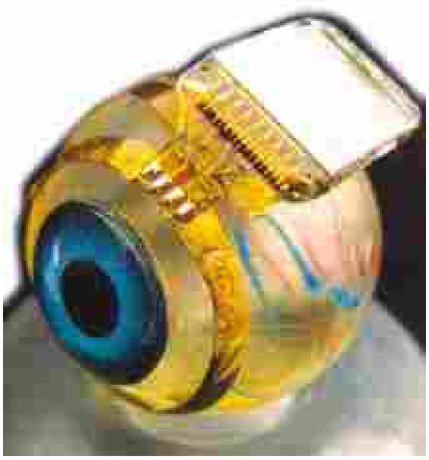

البته هنوز مجوز استفاده عموم از قرنیه مصنوعی صادرنشده، اما پروفسور وایات امیدوار است که به زودی این مهم انجام گیرد.

یک تجربه کاری انقلابی

برخی اوقات تورم و رکود اقتصادی هم می تواند به عنوان یک عامل مثبت شناخته شود، چرا که بیشتر از هر عامل دیگری، گفت و گو را برای یافتن راه‌حل دامن می‌زند. این اتفاق در ایالت یوتا واقع در آمریکا رخ داد. بدین ترتیب که یک پروفسور در رشته مدیریت در دانشگاه یوتا به نام «کریس فیسر» پس از مشاهده وضعیت اسفناک اقتصادی، یک نظریه کاملاً نو و انقلابی را ارائه کرد و آن تبدیل کردن روزهای کاری در هفته به چهار روز بود. البته طی همین چهار روز هم ساعات کاری در هر روز تا ۲ ساعت افزایش پیدا کرد تا در مجموع از ساعات کاری کاسته نشود. پس از آنکه نظریه پروفسور فیسر به طور آزمایشی در سرتاسر ایالت یوتا اجرا شد، نتیجه به دست آمده باعث اعجاب همه دست‌اندرکاران ایالتی شد. آنها متوجه شدند که کارمندان و کارگران که البته در حقوق و مزایای آنها هم هیچگونه تغییری انجام نشده بود، چهار روز در هفته را به مراتب با انگیزه بیشتری صرف کار می کردند.

ضمن آنکه تعداد کمتری به خاطر بیماری در روزهای کاری غیبت می‌نمودند و ضمن آنکه ایالت در بسیاری از موارد هم در هزینه‌های خود کاهش را مشاهده کرد. از جمله کیلومترهای کمتری روی وسائط نقلیه ایالتی ایجاد شد که هم از نظر هزینه سوخت و هم از جهت هزینه تعمیرات در حدود ۱/۴ میلیون دلار کاهش نسبت به دوره مشابه اما با پنج روز کار در هفته نشان داده است. در جای دیگر با میزان اضافه کار کمتری که کارکنان از آن استفاده کرده‌اند، باز هم حدود ۴ میلیون دلار هزینه کمتر نسبت به دوره مشابه نشان داده شده است. البته این درست که چهار روز در هفته برای همه بخش‌ها نمی‌تواند کارایی داشته باشد، اما با توجه به نتایج به دست آمده از این تئوری آزمایشی، به نظر می‌رسد که حداقل در بخش‌های اداری بسیاری از ایالت‌ها این استفاده از سیستم چهار روز کاری در هفته، رو به افزایش باشد. از هم‌اکنون هم در چند ایالت دیگر به غیر از یوتا، مانند فلوریدا و آلاباما استفاده از روش چهار روز کاری در هفته آغاز شده است.

دندانپزشکی آسان‌تر!

یکی از مشکلات بزرگ برای تعمیر دندانهایی که نیاز به پر کردن دارند، این است که آنقدر سوراخ ایجاد شده در اعماق دندان قرار دارد که دندانپزشک جهت عمل کردن باید قسمت‌های سالم دندان را هم درهم شکسته تا به سوراخ اصلی برسد و کار پر کردن راانجام دهد. اما یک اختراع جدید این عمل مته کاری دندان را غیرلازم ساخته است. این اختراع را کمپانی داروسازی D-M-G به انجام رسانده است که کار عمده آن تولید داروها و ابزار مربوط به دندانپزشکی می‌باشد. اختراع جدید همانا نوعی ماده ژلاتین مانند است که به داخل دندان تزریق می‌شود و پس از آنکه ماده مذکور در داخل سوراخ قرار گرفت، آنگاه پروسه سفت شدن آغاز می‌شود و در نتیجه سوراخ دندان پر شده است بدون آنکه با مته کاری در بقیه دندان تخریبی صورت گرفته باشد. هم‌اکنون در بسیاری از مراکز دندانپزشکی در آمریکا و اروپا، ماده مذکور مورد استفاده قرار گرفته و بسیار مورد توجه مراجعین می‌باشد، چرا که نه دریل کردنی لازم است و نه استفاده از داروی بی‌حسی و به نظر می رسد که آینده درخشانی در انتظار مشکلات مربوط به پر کردن دندانها باشد.

امیدواری برای بیماران قلبی

یک پمپ تازه برای قلب، به‌شکل بسیار قابل توجهی، شانس بهبودی و بقا را برای بیماران قلبی افزایش داده، درحالی که به قدری مشکل آنها پیشرفته می‌باشد که حتی مجوز پیوند قلب هم به آنان داده نمی‌شود. برای پمپ مذکور نام «یار قلب(۲)» گذاشته شده که در داخل شکم بیمار کار گذاشته می‌شود. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، پمپ مذکور توسط یک توربین یا موتور راه‌اندازی می‌شود که قابلیت کاری خود را توسط یک باتری سایز D به دست می‌آورد. آنگاه پمپ مذکور خون اکسیژن‌دار را از قلب تضعیف شده گرفته و از داخل توربین یا موتور عبور می‌دهد و

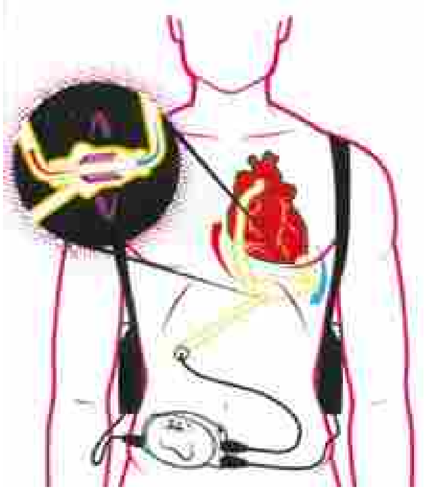

به سایر اعضای بدن می‌رساند. استفاده از پمپ مذکور شانس ادامه زندگی یا زمان باقیمانده از زندگی را در بیمار به دو برابر افزایش می‌دهد.

دکتر راجرز از دانشگاه دوک در مورد کارایی یار قلب (۲) می‌گوید: «حالا به کمک پمپ تازه ما می‌توانیم بیمارانی که قبلاً آنها را جواب کرده بودیم و به آنها گفته بودیم که راه معالجه‌ای برایشان وجود ندارد را دوباره تحت درمان گرفته و به آنها کمک کنیم تا احساس بهتری داشته باشند و از زندگی طولانی‌تر لذت ببرند.»

آینده در آموزش و پرورش با ابزار تازه

یکی از کارشناسان آموزش و پرورش به ویژه درخصوص کودکان به نام دکتر دیوید کلی که تصویر او را هم مشاهده می‌کنید به طراحی سیستم جدیدی از آموزش و پرورش دست زده که نام آن را «کلاس آینده» گذاشته است. او که نمونه این کلاس را هم‌اکنون در یکی از مدارس استانفورد راه‌اندازی کرده در سیستم جدید خود برای هر کودک در یک کلاس یک کامپیوتر را طراحی کرده که بر طبق نیازهای علمی او و براساس قابلیت‌های هوشی و یادگیری شخصی او تنظیم شده است. نکته جالب در سیستم تازه این است که پس از کلاس در منزل هم کودک می‌تواند آن را ادامه دهد چرا که سیستم شخصی و برای او است. درضمن، کودک می‌تواند پس از استفاده از سیستم شخصی خود، در جامعه هم ارتباطهای بیشتری داشته باشد و برای مثال از صاحبان کسب، مسائل و مواردی را بیاموزد و درباره حرفه‌های مختلف تحقیق کند. درواقع همه دست‌اندرکاران آموزش و پرورش معتقدند که سیستم پروفسور کلی، بدون تردید آینده آموزش و پرورش کودکان است.

بررسی روده با وسیله تازه

متاسفانه بسیاری از مردم جهان پس از ۵۰ سالگی در مورد بیماریهای روده و به ویژه سرطان روده، مورد بررسی قرار نمی‌گیرند و دلیل آنهم پروسه بسیار مشکلی است که در این خصوص وجود دارد. در این پروسه شخص باید چند وعده غذا صرف نکند و بعد به پاکیزه کردن روده بپردازد، ضمن آنکه بیهوشی هم در مرحله بررسی وجود دارد. اما یک پزشک و جراح اهل جورجیا به نام دکتر شرمن چمبرلین، موفق به طراحی یک سیستم ساده شده که عملیات بررسی روده در اسرع زمان و با یک پروسه ساده انجام می‌گیرد. درواقع جریان این است که شخص یک کپسول را که حاوی یک دوربین با لنز بسیار کوچک است می‌بلعد. آنگاه کپسول مربوطه زمانی که به داخل روده می‌رسد، شروع به فرستادن تصاویر به کامپیوتر متعلق به پزشک معالج می‌کند و معلوماتی که تصاویر به پزشک می‌دهند، درواقع حاوی کلیه بیماریهای روده بویژه سرطان می‌باشد و به عنوان گام اول در بررسی روده، روش فوق کارایی بسیار بالایی را نشان داده است که از پروسه طولانی و هزینه بی‌جهت و گزاف، جلوگیری می‌کند. کپسول مذکور و دوربین داخل آن را در تصویر مشاهده می‌کنید.

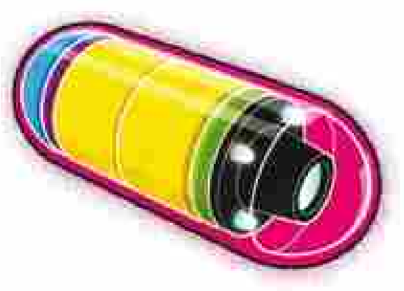

اتومبیل‌های جدید و تغییر در پروسه رانندگی

در تصویرها سه دسته اتومبیل تازه که آهسته آهسته از سال ۲۰۱۰ به بازار وارد می‌شوند را مشاهده می‌کنید که به شرح زیر تقسیم‌بندی می‌شوند.

دسته اول که کوچکترین اتومبیل نمونه آنست با نام وسیله نقلیه شخصی شناخته می‌شوند. این اتومبیل‌ها ظرفیت برای دو نفر دارند و انرژی آنها به وسیله باتری تامین می‌گردد. از خصوصیات آنها قابلیت حرکت دادن راحت و همچنین پارک کردن بسیار آسان می‌باشد و البته از مشکلات آنها هم این است که چندان ظرفیتی ندارند و بار سنگینی را نمی‌توانند با خود حمل کنند. هم‌اکنون تولید کنندگان در مایر موتورز، به تولید آن مشغول شده‌اند، ضمن آنکه بهای آنها در حدود بیست و پنج هزار دلار و بیشتر تخمین زده شده است.

گونه دوم اتومبیل‌های الکترونیکی می‌باشند که انرژی را از یک منبع الکتریسیته به دست می‌آورند. نکته جالب هزینه سوخت آن است که در حدود یک سنت (یکصدم دلار) برای هر کیلومتر می‌باشد. شارژ دوباره از مشکلات آنست چرا که شارژ این اتومبیل‌ها، به طور متوسط پس از طی کردن ۶۵ تا ۱۶۵ کیلومتر، باید انجام گیرد. نیسان تولید کننده‌ای است که در کنار شورولت، به تهیه و تولید اتومبیل‌های الکترونیک پرداخته‌اند. ضمن آنکه بهای آنها از بیست و پنج تا سی و پنج هزار دلار تخمین زده شده است.

و سرانجام گونه سوم با نام مینی اتومبیل ساخته شده‌اند که به خاطر مصرف کم و کارایی طولانی مورد توجه قرار گرفته‌اند ضمن آنکه برای هر لیتر بنزین، بیست کیلومتر راه را طی می‌کند. از مشکلات آن باید سر و صدای زیاد از موتور در سرعت بالا را بیان کرد.

تولید کنندگان در فورد فیستا هم‌اکنون به تولید این اتومبیل اشتغال دارند که بهای آن را از دوازده تا هفده هزار دلار تخمین زده‌اند.

شکل جدید پرداختن

یکی از بهترین آینده‌نگری‌ها در مورد پرداختن صورت حسابهاست که آدمی در آینده دیگر نیازی به کیف پول خود نخواهد داشت. در پایان سال، تلفن‌های موبایل هوشمندی به بازار خواهد آمد که چند نوع کارت اعتباری هم شامل آن خواهد بود. این تلفن‌ها که نمونه آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، تمامی شرایط مالی شما را محاسبه خواهد کرد و درواقع همانند یک منشی مالی و اعتباری برای شما عمل خواهد کرد و آنگاه زمانی که برای مثال در یک فروشگاه بزرگ خرید خود را انجام داده‌اید، از میان کارتهای اعتباری که در آن به اندازه کافی اعتبار و موجودی دارید یکی را انتخاب و بهای خریدی را که انجام داده‌اید، از کارت مذکور به فروشگاه منتقل می‌کنید. ضمن آنکه تلفن موبایل فوق‌الذکر، در مورد کالاهای فروشگاه و خصوصیات آن در صورت درخواست اطلاعات لازم را به شما می‌دهد. درحقیقت این تلفن موبایل یک جانشین کامل برای کیف بغلی شما است. اما بنا به گفته یکی از کارشناسان تلفن همراه، شما هنوز باید برای گواهینامه خود جایی پیدا کنید!

بقیه در صفحه ۵۷

میان انسان و شرافت رشته باریکی وجود دارد و اسم آن قول است

● توماس براس

مشاور خانواده

تفاوت های زنان و مردان

همسرم مرا درک نمی کند

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج سه شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۵ تا ۱۶/۳۰ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

الهه زنی ۲۶ ساله و شاغل است و ۳ سال از ازدواجش با یوسف می گذرد که به جهت مشاوره مراجعه کرده و می گوید، همسرم مثل روزهای اول ازدواجمان نیست مدام از من ایراد می گیرد و نسبت به من بی‌توجه شده است مرا ناراحت می کند و از طرفی هم اگر من ناراحت شوم ناراحتی‌ام را به مسخره می گیرد...

مثلاً وقتی از سر کار می آید سر کی به آشپزخانه می‌زند و به من که مشغول غذا درست کردن هستم، می گوید ادویه‌اش را کم بریز نمک اصلاً نریز و...

٭ اونوقت تو چه احساسی نسبت به او پیدا می‌کنی؟

٭٭ خیلی دلخور می‌شوم و درمی‌یابم که اصلاً برای کارهایم ارزش قائل نیست و مدام می‌خواهد از من ایراد بگیرد او اصلاً به حرف من گوش نمی کند و مرا درک نمی کند و فقط مدام مرا مورد انتقاد قرار می‌دهد و به من هیچ اعتنایی نمی کند.

٭ تا حالا چه کاری برای رفع این مشکل انجام داده‌اید؟

٭٭ چند بار اعتراض خود را با حرف و گاهی با کارهایم نشان دادم و به او گفتم که: انگار اصلاً اهمیتی ندارد که من چه کاری می کنم، اما برای همسرم این حرفها تعجب آور است و حتی گاهی هم به حرفهایم می‌خندد و می گوید: «من که از تو انتقاد نمی کنم، تو داری خیلی ماجرا را بزرگ جلوه می‌دهی، چرا فکر می کنی من دوستت ندارم.» من از این رفتارهای غیر منطقی یوسف خسته شدم کی این حرفها تمام می‌شود؟!

٭ یوسف مرد مهربانی است و یقیناً همسرش را هم دوست دارد. دلش می‌خواهد نیازهای همسرش را تامین کند، اما مساله این است که او از نیازها و تفاوتهای موجود بین زن و مرد بی‌اطلاع است. و جوری رفتار می کند که حاصل درک و رفتارهای الهه از سمت خودش است و خودش را به جای الهه در نظر می گیرد و برای همین هیچ ناراحتی را نمی‌بیند و چون احساسات طرف مقابل را نمی‌بیند و نمی‌شناسد برای آنها هیچ احترامی قائل نیست، در نتیجه بحث و جدل بالا می گیرد و برای همین فکر می کند اگر الهه هم مثل او فکر کند هیچ ناراحتی پیش نمی آید برای همین درپی تغییر الهه بر می آید.

غافل از اینکه بیشتر مشکلات ما از آنجایی آغاز می‌شود که تصور می کنیم افراد دیگر نیز مانند ما می‌اندیشند و عمل می کنند. یکی از اشتباهات زنان هم این است که مهر و محبت مردها را با معیارهای خود می‌سنجند. یوسف وقتی مسائل را بر اساس اولویت‌های خود می‌سنجد وجود الهه را نادیده می گیرد و برای همین قبول اینکه یوسف، الهه را دوست دارد برای الهه بسیار سخت و دشوار می‌شود.

یوسف معتقد است اگر الهه خواسته مهمی را دارد آن را در رأس همه امور اعلام می کند. اما الهه دوست دارد این اهمیت به خواسته‌ها از سمت یوسف صورت بگیرد و با ندیدن این توجه ناراحت می‌شود. طرز برخورد یوسف با مسائل باعث دلخوری الهه و برطرف نشدن نیازهایش می شود.

این وضع در اثر نادیده گرفتن یک تفاوت اصولی بین زنان و مردان است. مردان در اثر استرس و فشارهای روانی تنها به مسائل مهم می‌اندیشند و در این راه موضوعات جزیی فراموش می‌شود و این همان چیزی است که باعث ناراحتی زنان می‌شود.

زنان حتی در شرایط بحرانی به تمام کارهایی که از آنها انتظار می‌رود پاسخ می گویند. مثلاً در شرایط سخت کاری در اداره هرگز نیازهای شوهر را نادیده نمی گیرند. از همین رو وقتی مردان در شرایط سخت مسائل دیگر را فراموش می کنند از جانب زنان پذیرفته نمی‌شود و اعتماد آنها به مردان کاهش می‌یابد.

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

اشتباه نکنید!

جنجال آفرینی بچه‌ها کاری مثبت است

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

٭ فرزند پسرم سال دوم ابتدایی است و از کودکی تا به امروز همیشه با ما بحث می‌کند و جنجال می آفریند. وقتی بچه‌تر بود بحث روی لباس و کفش و غیره بود و وقتی بزرگتر شد بحث کار خانه و مدرسه و بالاخره در هر دوره‌ای این ماجراهای جداگانه خودش را دارد، می‌خواستم بدانم آیا این جنجال آفرینی‌ها طبیعی است یا خیر و اگر هست تا چه سنی ادامه دارد؟

٭٭ حساسیت شما را درک می کنم و درواقع پایانی نمی‌توان برای آن متصور بود. در نوپایی کشمکش بر سر این است که کودک چه می‌پوشد، چه می‌خورد، و با چه بازی می کند. در سالهای اولیه نوجوانی، تضادها بر سر مسائل عادی شدن نظافت اتاق خواب، دیر به خانه آمدن و اوقاتی که برای کارهای مدرسه اختصاص می‌دهد دور می‌زند. اگرچه ویژگی‌های بحث‌ها در این دو دوره فرق داشته باشند، در هرحال موضوع اصلی معمولاً یکی است: فرزند شما بحث می کند و جسورانه پاسخ می‌دهد زیرا بیش از آنچه شما می‌خواهید آزادی عمل می‌خواهد.

٭ اما وقتی رفتارش ما را ناراحت می کند باید چه کنیم؟!

٭٭ ستیزه‌جویی و جر و بحث کردن آزاردهنده است، ولی اینها در دوران نوپایی و نوجوانی نتیجه طبیعی تلاش متعارف فرزند شما برای استقلال بیشتر است که با رشد توانایی برای بیان صحیح خواسته‌ها همراه می‌شود. حالا که فرزند نوپای شما قادر است کلمات را برای ارتباط با شما به کار برد، می‌تواند مخالفتش را با محدودیت‌هایی که بر او هموار می‌کنید هم اعلام کند. حالا که فرزند شما می‌تواند منطق بزرگسالان را به کار ببرد، می‌تواند شما را به جر و بحث بکشاند. به عبارت دیگر، بخش بزرگی از تلاشهای فرزندتان برای مخالفت با پیشنهادهای شما که بیشتر نوعی مشکل‌آفرینی به نظر می‌رسد، درحالی که او چنین هدفی ندارد بلکه واقعیت این است که فرزند شما مهارت‌های گفتاری لازم برای مخالفت کردن با شما را کسب کرده و حال می‌خواهد آنها را به کار برد (یا درواقع تمرین کند) در فرزند شما نیز ناگهان قدرت استدلال رشد یافته؛ توانمندی‌های تفکر انتزاعی و هوش انتزاعی در او تکوین یافته است. بنابراین با هوشیاری و تسلط تازه‌ای از خودش دفاع کرده و نقاط ضعف منطق شما را کشف می کند. (بعضی از سماجت‌ها نوعی اعلام موجودیت است، که آن هم در این مرحله از رشد طبیعی است) این امری کاملاً عادی است که بخواهد استعدادهای تازه‌اش را نشان بدهد.

٭ اما ما تصور می کنیم او هرچه سنش بیشتر شده، بیشتر هم بحث می کند و حرف را نمی‌پذیرد؟

٭٭ کاملاً اشتباه می کنید چرا که موضوع فقط این

سوال از شما، پاسخ از ما

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی
دوشنبه‌ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴
مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

فرزندم پرتوقع است

با سلام. زنی ۳۲ ساله هستم از شهرستان زلزله‌زده بم که در اثر زلزله سال ۱۳۸۲ تمام خانواده‌ام به جز یک خواهر را از دست داده‌ام.

خودم و پسرانم دارای مشکلاتی بودیم و بیمارگونه، بخصوص پسر بزرگم که الان ۱۱ ساله است. در حال حاضر روی بهبودی خودم و خانواده‌ام کار می کنم، اما پسر بزرگم همچنان گذشته بد خودم را برایم زنده می کند. مثلاً لجباز، خودخواه، پرتوقع، عصبی، پرخوراک، تنبل و... است و حتی دارای جثه‌ای ریز است که از برادرش که دو سال از او کوچکتر است قدش کوتاهتر است.

در کنار این خصوصیات ناراحت کننده خصوصیات خوبی هم دارد که همه آنهارا می‌بینم و از او تشکر می کنم. حال چند سوال دارم.

۱-نمی‌دانم پسر یازده ساله ماهیانه چقدر باید پول توجیبی داشته باشد؟

۲-با توقعات پسرم که در توان ما نیست چه کنم؟

۳-بیش از حد با برادرش در جنگ و دعوا است درحالی که پسر کوچکم که ۹ سال سن دارد پسری تقریباً آرام است که مرتب در حال مطالعه، نقاشی، تماشای برنامه‌های کارتونی و گاهی دوچرخه‌سواری و بازی است مرتب می‌بینم که به پسر کوچکتر زور گفته می‌شود [توسط برادر بزرگش] با این مشکلات نمی‌دانم چه کار کنم. لطفاً راهنمایی‌ام کنید.

متشکر – م.م از بم

پاسخ ما:

سرکار خانم م.م از بم، در ابتدا قبل از هر چیز پسر ۱۱ ساله شما به یک متخصص تغذیه نیاز دارد.

در مورد تفاوتهایش با برادرش این نکته را فراموش نکنید که افراد ویژگی‌های منحصر به فردی دارند که آنها را از دیگران متمایز می کند.

تجارب دوران کودکی، ویژگی‌های وراثتی، محیط و... در شکل گیری خلق و خوی افراد تاثیر بسیاری دارد. علایق هر یک از فرزندانتان با هم متفاوت است. هیچگاه آنها را با هم قیاس نکنید. یکی از دلایل اختلافات آنها توجه بیشتر شما به فرزند کوچکتر به دلیل ویژگی‌هایش است و همین امر سبب‌ساز پرخاشگری پسر ۱۱ ساله‌تان شده است.

توجه و محبت خود را منوط به انجام کارهای مثبت از سوی آنها نکنید.

زمانی که با هم اختلاف پیدا می کنند به آنها آموزش دهید به جای مشاجره و درگیری از روش حل مساله استفاده کنند.

البته این موضوع می‌تواند علل مختلفی داشته باشد. شاید یکی از علت‌ها این باشد که شما فرزند بزرگتان را به خاطر اشتباهاتش سرزنش می کنید و فرزند کوچکترتان را به خاطر انجام کارهای شایسته تحسین می کنید و این خود باعث ایجاد حس حسادت در فرزند بزرگتان شده است.

ناگفته نماند که این یک احتمال است و ممکن است علت دیگری داشته باشد که واضح نیست.

به هرحال به نظر می‌رسد که فرزند بزرگتان با مشکلات گذشته نتوانسته کنار بیاید و این سازگاری او را با شرایط موجود دچار مشکل کرده است که باید درصدد مشخص کردن علت آن بود تا بتوان در حل مشکلات اقدام کرد.

در آخر، به نظر بنده بهترین کار، تحمل و بردباری از جانب شما و نزدیک شدن به فرزند بزرگترتان است تا او به شما اعتماد کرده مشکلاتش را با شما درمیان بگذارد و برای حل تعارضات خود کمتر از راهکارهای گذشته استفاده نماید.

در مورد پول هم: پول توجیبی او را می‌توانید بصورت هفتگی به او بدهید. مقدار پول توجیبی او باید در حد نرمال باشد، نه زیاد و نه کم. تعیین این مبلغ از سوی خود شما و با توجه به هزینه‌های او تعیین می‌شود.

و اگر غیر از این بود آنها باید این موضوع را درک کنند که شما نمی‌توانید توقعات آنها را برآورده سازید نه اینکه نمی‌خواهید.

گروه مشاوران کتبی

***دکتر شهریار یحیوی**
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

***دکتر نوریه صنایع مظفری ثابت**
جراح متخصص زنان و زایمان

***زهرا قائدعلی**
مشاور کودک-کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید از این پس مشکلات خودتان را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید و اینکه نامه‌هایتان آنقدر همراه با توضیحات روشن و دقیق باشند که متخصصان ما بتوانند مشکل شما را تشخیص دهند.
ناگفته پیداست که هویت شما نزد کارشناسان ما محفوظ است و در مجله هم نام سوال‌کننده نخواهد آمد.

نیست که او با ورود به دوره سنی جدید، بیشتر اهل بحث و جدل شده باشد، بلکه این به این جهت است که قوه استدلال او بهتر شده است.

*** یعنی باید این کار او را جزو خصایل مثبتش برشمریم، دقیقاً چیزی که اصلاً به ذهن ما خطور نمی‌کرد؟**

** بله برای والدین سخت است که ستیزه‌جویی و مجادله‌گری فرزندشان را خصایل مطلوبی به شمار آورند. ولی اگر بیشتر بیندیشند، احتمالاً متوجه می‌شوند که واقعیت دارد. البته همانطور که طغیان و شورش پیوسته علامت رشد سالم نیست، انفعالی بودن بیش از اندازه نیز بویژه در سنینی که بچه‌ها معمولاً عقاید خود را به زبان می‌آورند، نشانه رشد ناکافی است.

*** حالا با تمام این وجود مثبت یا منفی این حالت چه زمانی در او فروکش می‌کند؟**

** وقتی فرزندتان برای خواسته‌هایش بتواند ایستادگی نشان بدهد، معمولاً نیاز به ابراز وجودش فروکش می‌کند. به همین علت «دو مرحله طاقت‌فرسا» با یک دوره توافق‌پذیری اعجاب‌آور دنبال می‌شود، و به همین سبب وقتی نوجوان به حدود پانزده سالگی می‌رسد، ستیزه‌های دوران نوجوانی در او رو به کاهش می‌گذارد، گویی آنان در هر یک از این مراحل کاری را که می‌خواستند انجام داده‌اند و برای پیشرفت بعد آمادگی دارد. کودکان نوپای دشواری که در حین سالهای دوره دبستان است به ستیزه‌جویی و نافرمانی می‌زنند و نوجوانانی که در سالهای دبیرستان نیز شورشی باقی می‌مانند معمولاً مشکل دارند و این مشکلات اغلب در روابط آنها با والدین است، اگر فرزند شما چنین مشخصاتی دارد، باید برای گرفتن کمک و راهنمایی با متخصص مشورت کنید.

*** یعنی می گویید نباید این ستیزه جویی‌هایش را ناکام بگذارم؟**

** دقیقاً ستیزه جویی در سنین خردسالی و بحث و جدل در دوران نوجوانی رفتارهایی گذرا و ناپایدار هستند و همین که آنها نیازشان را برای نشان دادن منحصر به فرد بودنشان به خود و به والدین برآورده سازند، اینگونه ستیزه‌جویی‌ها به تدریج از بین می‌رود. در این شرایط نه‌تنها نباید اشتیاق به استقلال را در فرزندتان ناکام سازید، بلکه باید در اعطای آزادی و استقلال به او بکوشید. البته به نحوی که بدون تضعیف اختیارات خود و به خطر انداختن سلامتش، گرایش به خودراهبری را در او تایید کنید.

*** اینطور که شما می گویید باید خیلی خوشحال باشیم که فرزندمان این رفتار را دارد!**

** درست گفتید به خاطر داشته باشید هماوردجویی فرزندتان با شما علامت خوبی است نه بد، زیرا نشان می‌دهد که او درحال رشد است. در این شرایط حس شوخ طبعی خود را حفظ کنید و فقط به خاطر داشته باشید که این نیز دوره‌ای گذراست.

مشاوره حقوقی

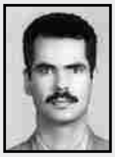

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری

در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

شعر قسمتی از دانش بشری است • بیکن

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: زندان رجایی شهر - بند زنان

بیرون بروم کار گاه می زنم

چیزی به ساعت ۱۰ صبح نمانده بود. گرما از ساعتی قبل چتر خود را روی سر شهر پهن کرده بود. همه کلافه از تابش بی‌امان خورشید، سعی داشتند هرچه زودتر خود را به خنکای نسیمی هرچند بی‌رمق بسپارند. کناری ایستاده بودم و نظاره گر افرادی بودم که برای ملاقات عزیزان خود به زندان آمده بودند.

آدمهایی که هر کدام هزاران قصه پرغصه برای خود داشتند و حالا به حبس آمدن نزدیکانشان بزرگترین مشکل آنها شده بود.

تکرار نامم مرا به خود آورد. جلو رفتم و کارت شناسایی‌ام را به مسوول مربوطه ارائه دادم. دقایقی بعد به داخل راه یافتم و به سمت دفتر حفاظت اطلاعات بند زنان رهسپار شدم. پس از انجام امور اداری، منتظر ماندم تا مسوول بند، اولین نفر را برای مصاحبه به دفتر بیاورد.

انتظارم خیلی طول نکشید. چرا که کمتر از پانزده دقیقه بعد، تقه‌ای به در خورد و زنی ریزنقش و کوچک اندام با روسری و چادر گلی بی‌رنگ، وارد دفتر حفاظت شد. صحبت‌هایمان را آغاز کردیم. زن ضمن معرفی خودش گفت:

-چهل سال دارم. اصالتاً اهل خلخال هستم و بزرگ شده آنجا هستم، اما به خاطر شغل پدرم — که کارمند بود و به کرج منتقل شده بود — روانه کرج شده و آنجا ساکن شدم. من، دو خواهر و دو برادر داشتم خودم فرزند آخر خانواده بودم. پدرم آدم معمولی و ساده‌ای بود. نان حلال‌خور. آدمی که با حقوق کارمندی سر و ته برج را هم می آورد. مادرم هم زن قانع و بسازی بود. در کل خانواده خوبی داشتم. الان هم همه سر خانه و زندگی‌شان هستند. فقط من اینطور بدبخت شدم و سر از زندان درآوردم. البته من در این مورد خانواده‌ام را مقصر می‌دانم آنها در حق من ظلم کردند. اگر قبل از آنکه مرا شوهر دهند، کمی دقت می کردند، حالا این سرنوشت من نبود. البته خودم هم مقصر بودم. می گویید چرا؟ الان برایتان می گویم.

من تا سیکل یعنی همان سوم راهنمایی بیشتر درس نخواندم. بعد هم ترک تحصیل کردم. دو — سه سالی در خانه و کنار دست مادرم خانه‌داری کردم تا سر و کله اولین خواستگار پیدا شد. غریبه بود. اما آشنا. دوست دامادمان بود. با او رفاقت داشت. پدر و مادرم خودشان دیدند و پسندیدند. من حتی او را ندیدم. در خانواده ما نظر دادن دخترها رسم نیست. پدر و مادر خودشان تصمیم می گیرند. پدر و مادر منهم خودشان او را دیدند و پسندیدند. سال ۶۸ بود که عقدم کردند با ۲۰۰ هزار تومان مهریه.

فاصله زیادی بین عقد و عروسی‌مان نیفتاد. ماه بعد رفتم خانه شوهر. البته از همان ابتدا گفتند که خانواده شوهرم همه با هم زندگی می کنند. هیچ کدام مستقل نبودند. مادرشوهرم و چند عروسش در یک خانه ساکن بودند. چیزی که از همان روزهای اول برایم عجیب بود اینکه آنها هر روز صبح از خانه می‌زدند بیرون و دیروقت برمی گشتند. بعضی روزها هم اصلاً نمی‌رفتند. رفتار و حرکاتشان خیلی عجیب بود. اما چیزی بروز نمی‌دادند انگار که من چون غریبه بودم نمی‌خواستند رازشان را بدانم. چند ماهی گذشت باردار شدم. اما هنوز نمی‌دانستم شوهرم و خانواده‌اش چه کاره‌اند و از چه راهی نان درمی‌آورند. فقط یک حقیقت تلخ را می‌دانستم و آن اینکه خرج زندگی ما را مادرشوهرم می‌داد! کمی که گذشت و من توانستم ارتباطم را با بقیه بیشتر کنم یک بار جرأت به خودم دادم و از برادرشوهرم پرسیدم که شما صبح‌ها کجا می‌روید؟ برادرشوهرم که از این سوال من فهمیده بود من هنوز سر از کارشان درنیاورده‌ام خیلی بی‌ادبانه و گستاخانه گفت: «به تو مربوط نیست!» این پاسخ او مرا کنجکاو کرد که بدانم واقعاً آنها هر روز به کجا می‌روند و اصلاً منبع درآمدشان چیست.

یک روز که اوضاع مساعدتر و مناسب‌تر بود، همین سوال را از مادرشوهرم پرسیدم. او خیلی جدی گفت: «دزدی!» خنده‌ام گرفت. فکر کردم سربه‌سرم می گذارد. با خنده گفتم: «مگر زن هم دزدی می کند؟» تا آن روز تصور نمی کردم زنها هم خلافکار باشند. فکر می کردم دزدی فقط مال آدمهایی است که حتی شکل و قیافه‌شان هم با ما فرق دارد. در ذهنم تصویر ترسناکی از دزد داشتم. اما وقتی مادرشوهرم خیلی جدی گفت: «یک روز تو را با خودمان می‌بریم تا ببینی!» آن وقت متوجه شدم نه‌تنها شوخی نمی کند که خیلی جدی می گوید!

گریه‌ام گرفت. پدرم چقدر زحمت می‌کشید تا ما نان حلال بخوریم. آن وقت یک نفر از راه رسیده و نرسیده دست مرا گرفت و آورد وسط قبیله دزدها. کسانی که روزی‌شان را از کیف و جیب دیگران درمی‌آوردند. حالم از خودم بهم خورد. فکر کردم نه فقط خودم که حتی بچه‌ای که در شکم داشتم هم لقمه حرام خورده! خدای من! گریه‌ام گرفت.

گریه تلخ و سوزناک! خانواده شوهرم سه روز مرا زندانی کردند. می‌ترسیدند قهر کنم و بروم. یا اینکه آنها را لو بدهم. به هرحال در جمع آنها، من یک غریبه بودم و آنها از این مساله واهمه داشتند. بعد از سه روز به امید آنکه این موضوع برای من عادی شده باشد مرا از زندان خانگی آزاد کردند. من اما مانده بودم سر دوراهی. چه باید می کردم. اگر برمی گشتم تکلیف بچه‌ام چه می‌شد؟ حتماً آنها او را از من می گرفتند و می‌بردند دزدی! نه اصلاً دلم نمی‌خواست بچه‌ام دزد شود. حتی اگر هم این اتفاق می‌افتاد اما ممکن بود بابت این موضوع زندگی خواهرم دچار مشکل شود. به هرحال شوهر من رفیق شوهرش بود و اصلاً او بود که پای این آدمها را به زندگی ما باز کرد. به هرحال اینها چیزهایی بود که اجازه نداد من راجع به این مساله حتی با برادران بزرگم مشورت کنم. ترس! ترس مثل بختک شب و روز با من بود. یک شب با خود تصمیم گرفتم که یک بار برای همیشه این موضوع را با خودم تمام کنم. من حالا می‌دانستم خانواده شوهرم دزدند. یا باید آنها را می‌پذیرفتم و یا برمی گشتم. راه برگشت که بسته بود، پس آنها را پذیرفتم و با تمام وجود سعی کردم دیگر به این موضوع حتی فکر هم نکنم.

در خانواده شوهرم رسم بود زنها بروند سرقت، جیب‌بری، کیف‌زنی و از این دست کارها، اما مردها خانه می‌ماندند. برادرشوهرهایم همیشه خانه بودند. زن‌هایشان به همراه مادرشوهرم می‌رفتند. همیشه هم دست پر برمی گشتند، اما من چون نمی‌توانستم مثل آنها باشم مادرشوهرم خودش خرج ما را می‌داد. شوهرم هم مدام به من سرکوفت می‌زد که: «زن برادرهایم را ببین! آنها هستند که خرج خانه را می‌آورند آن وقت تو چی؟ عرضه هیچ کاری را نداری؟» من جوابی نداشتم به او بدهم چرا که در خانه و خانواده ما، مردها باید کار می کردند و خرج زندگی را درمی آوردند. اما شوهرم این حرفها را قبول نداشت. تا وقتی مادرشوهرم زنده بود وضع ما خوب بود. به هرحال خرجی زندگی‌مان می‌رسید. اما وقتی مادرشوهرم از دنیا رفت، وضع فرق کرد. حالا دیگر باید دست برادرشوهرها و زن‌هایشان را نگاه می کردم. آنها هم صدقه سری، یک روز پول می‌دادند و ده روز هم نمی‌دادند. برای آنها من بار اضافه بودم. حتماً با خودشان می گفتند ما برویم و خودمان را به خطر بیندازیم آن وقت این مفت مفت در خانه بنشیند و بخورد. گاهی هم ۱۰ هزار تومان می‌دادند و می گفتند این خرج ۱۰ روزت است یعنی روزی ۱۰۰۰ تومان بیشتر نباید خرج می کردم. درحالی که بچه‌ام به دنیا آمده بود و یک روز درمیان باید برایش شیرخشک می‌خریدم. شوهرم هم که اصلاً برایش مهم نبود. فقط خرج تریاک کشیدنش می‌رسید، حالا اگر ما گرسنه هم می‌ماندیم، خیلی اهمیت نداشت. خودم هر بدبختی را می‌توانستم تحمل کنم اما بچه کوچکم که گناهی نداشت. او چرا باید گرسنه می‌ماند. به خاطر لجبازی! یکی — دوبار با خواهش و التماس جاری‌ام مرا با خودش

برد. آن زمان ۱۹ سال داشتم. آنقدر می‌ترسیدم که در تمام مدتی که با آنها بودم دست و پایم می‌لرزید. یکی دو بار هم خودم خواستم بروم، اما جرأت نکردم. جاری‌ام، خیلی حرفه‌ای و وارد بود. پدر و مادرش هم سارق بودند و او از بچگی با کیف‌قاپی و جیب‌بری آشنا بود. اما پول زیاد و بی‌دردسر از راه به درش کرده بود، تریاک می‌کشید. مثل شوهرم! خیلی عاطفه نداشت. یک روز بچه‌ام گرسنه بود. پولی نداشتیم تا برایش شیر بخرم. به شوهرم گفتم گفت که پولی ندارد. رفتم سراغ جاری‌ام. از او خواستم تا با هم برویم سرقت! به او گفتم بچه شیر ندارد و از گرسنگی فریاد می‌کشد. نگاهی به من کرد و گفت باید صبر کنم. می‌دانستم می‌خواهد تریاک بکشد. نیم ساعت بعد رفتم سراغش. گفت می‌خواهد برنامه کودک ببیند! نیم ساعت دیگر هم صبر کردم. وقتی رفتم سراغش گفت نمی‌روم! عصبانی شدم. گفتم به جهنم! خودم می‌روم. می‌دانستم آنها به عمد این کار را می‌کنند تا من خودم راضی شوم و بروم دنبال کار. آن روز هم به خاطر شیر بچه آنقدر تحت فشار قرار گرفتم که رفتم. منطقه شلوغ و پررفت و آمدی را در کرج انتخاب کردم و با ترس و لرز خانمی را نشان کردم و در یک فرصت مناسب کیفش را زدم. به سرعت خودم را به خانه رساندم و دیدم ۱۰ هزار تومان کاسب شدم. پول را به شوهرم نشان دادم و گفتم این را من زدم. شوهرم دید و گفت: «نرو! نکن! ما همگی ریشه‌مان از خلاف است، وضع تو اما، فرق می‌کند. تو غریبه‌ای بین ما، نان حلال خوردی، نرو و خودت را آلوده نکن!» اما اگر من نمی‌رفتم، خودش هیچ کاری بلد نبود. حتی دوره گردی و نان خشک فروختن! از بچگی نان دزدی خورده بود. من نمی‌رفتم باید گرسنه می‌ماندیم.

روز بعد دوباره رفتم. نه اینکه خوشم آمده باشد. نه! به خاطر اینکه دیدم دزدی چقدر راحت است. گفتم سنی نداشتم. ۱۹ سالم بود. نه دادگاه دیده بودم و نه کلانتری و نه می‌دانستم زندان چیست؟ شوهرم باور نمی‌کرد خودم تنها بروم. اما رفتم و کم کم ترسم ریخت. افتاده بودم روی خط لجباری. چند سال توسری خوردم و شوهرم مدام زن برادرهایش را به رخم می‌کشید. حقدر ناز و افاده جاری‌هایم را تحمل کرده بودم از دید آنها من یک زن بی‌عرضه بودم که حالا سربار آنها شده بودم. تمام عزمم را جزم کردم تا زندگی‌ام از آنها بهتر شود. باورتان نمی‌شود دیگر شب و روز نمی‌شناختم. مدام می‌رفتم برای سرقت. کاری کردم که در عرض مدت کوتاهی مستقل شدیم. یک خانه بزرگ خریدم در بهترین نقطه کرج. ماشین مدل بالا. وضعیت زندگی توپ. یک روز یکی از برادرهایم که شغل مهمی دارد به منزلم آمد. شک کرده بود. برای همین هم تنها آمد و از من پرسید که: «خواهر جریان چیست؟ این زندگی از چه راهی جمع شده؟» می‌دانستم سر او را نمی‌شود کلاه گذاشت. گفتم: «شوهرم خلاف می‌کند.» پرسید چه می‌کند؟ گفتم: «تریاک می‌فروشد.» برادرم نگاهی به من انداخت و گفت: «دروغ نگو! من می‌دانم دست خودت در کار است. اما بگویم اگر تصور کنی روزی گیر بیفتی و به پشتیبانی من از قانون فرار کنی، از این خبرها نیست. چون آن روز من می‌گویم اصلاً چنین خواهری ندارم. قضیه داماد فرق می‌کند. چون به خاطر تو مجبورم. بعد هم او نسبت سببی دارد. نه مثل تو از خون و گوشت خودم باشد. پس دیگر نرو و نکن!»

حرفهای برادرم آن روز در من خیلی تاثیر نکرد می‌دانید چرا؟ چون طمع من زیاد شده بود. خلاف مثل باتلاق است. آدم را در خودش غرق می‌کند. هر روز می‌روی و باز هم دنبال خلافی. پول مفت! ترسم هم ریخته بود. برای همین از حرفهای برادرم نترسیدم. یا بهتر بگویم به حرفهای برادرم اهمیت ندادم. باز هم رفتم. خب چندین سال بود دزدی می‌کردم. دیگر برایم عادی شده بود. روز اول که برای دزدی رفتم ۱۹ سال داشتم و حالا سی و چهار – پنج سال یعنی چیزی حدود ۱۵ سال بود که سرقت می‌کردم و در طول این مدت یک بار هم گیر نیفتاده بودم. دیگر به خودم آنقدر اطمینان داشتم که حرفهای برادرم برایم خنده‌دار بود. یعنی ممکن بود من گیر بیفتم؟! نه! اصلاً.

با خودم می‌گفتم اگر قرار بود گیر کنم تا آن روز گیر می‌افتادم. نه حالا بعد از ۱۵ سال کف‌زنی و کیف‌زنی. با اینهمه تجربه!

خوب آدم مغرور است. نمی‌تواند قبول کند که بار کج به منزل نمی‌رسد. اگر این را پذیرفته بودم، باید وقتی وضع زندگی‌ام روبه‌راه شده بود کاری برای شوهرم دست و پا می‌کردم و خودم هم خلاف را می‌بوسیدم و می‌گذاشتم کنار. اما نکردم. چون فکر این روزها نبودم. فکر گیر افتادن نبودم اما آن روز بالاخره از راه رسید. غروب بود. می‌خواستم از تهران برگردم کرج. سمت امام حسین(ع) بودم. اتوبوس خلوت و خالی بود. به دلم بود که ممکن است گیر کنم. اما باز دل را به دریا زدم و کیف خانمی که جلو من ایستاده بود را زدم. می‌گویم آنقدر نترس شده بودم که شلوغی و خلوتی دیگر برایم معنا نداشت. کیف را که زدم منتظر شدم اتوبوس در ایستگاه توقف کند و من پیاده شوم. اما درست لحظه‌ای که اتوبوس ایستاد، همان زنی که کیفش را زده بودم، از پشت مرا گرفت و فریاد زد. مردم جمع شدند. جای فرار کردن نبود. تسلیم شدم. پولش را پس دادم و شروع کردم به التماس کردن. هزار داستان راست و دروغ بهم بافتم تا مرا تحویل ندهد، اما فایده نداشت. مامورها آمدند و مرا بردند اداره آگاهی. ۳۵ روز در اداره آگاهی بودم. بعد هم تحویل زندان شدم. در آگاهی پرونده‌ام ۳۶ شاکی پیدا کرد دادگاهی که شدم حکمم پنج سال حبس بود و ردمال. جمع ردمالم نزدیک ۹۰-۸۰ میلیون (۷ سال قبل) می‌شد.

به برادرم که جرأت نداشتم بگویم پیگیر کارم شود. شوهرم آمد زندان. گفت: «چه کنیم؟» گفتم: «صبر!» سه سال گذشت. آمد و گفت: «وکالت بده خانه را بفروشم. رد مال کنیم. خلاص شوی!» چاره‌ای نبود. همه گفتند این کار را نکن. می‌رود زن می‌گیرد. اما چاره‌ای نداشتم. اگر هم زن می‌گرفت از سر گرسنگی‌اش بود. بالاخره یکی باید خرجش را می‌داد.

بقیه در صفحه ۲۸

در پرانتز

(این اولین بار نبود که با کسانی هم صحبت می‌شدم که زنانشان از راه سرقت خرج زندگی را تامین می‌کردند. سالها قبل هم در ندامتگاه اوین با خانواده‌ای آشنا شدم که چندین خواهر به اتفاق مادر و خاله‌هایشان دسته جمعی به سرقت می‌رفتند و بزرگترین افتخارشان آن بود که دستبرد جانانه‌ای به فرش فروشی یکی از هنرپیشه‌های صاحب نام قبل از انقلاب زده‌اند و توجیه‌شان هم این بود که گوشت را باید از بغل گاو برید! اما... اما با اینحال همه آنها با هم گیر افتاده بودند و دوران خوش محکومیت‌شان را هم به اتفاق در زندان می‌گذراندند. این آدمها که از نقاط محروم و مرزی کشور به پایتخت کوچ کرده‌اند، به این انگیزه آمده‌اند تا حق‌شان را از مردمی بگیرند که خود شب و روز می‌دوند تا خرج و دخل ماهانه‌شان را سرهم بیاورند! آنها تصور می‌کنند اگر کیف فردی را زدند و از آن چند میلیون درآوردند، حتماً این درآمد روزانه است، اما نمی‌دانند شاید پولی است که با خون جگر جمع شده تا خرج درمان بیماری شود و یا بدهی طلبکاری پرداخت شود.

شاید ردمال پولهای مسروقه آنها را برگرداند، اما فشار روحی که به هر کدام از این افراد در مواجهه با سرقت پولشان وارد شده را چه چیزی جبران می‌کند؟! این زن قطعاً و حتماً راه‌حل‌های بهتری برای حل مشکلش داشت، اما همین که خیلی زود همانند اقوام همسرش سارق شد، نشان می‌دهد که او نیز خیلی از درآمد بالا و بی‌دردسر ناراضی نبوده. او فرصتهای زیادی برای ترک این راه داشت، اما همه را از دست داد تا به اینجا برسد. ته خط. جایی که هرچه را از راه باد آورده به دست آورده، دوباره به باد بسپارد و حالا در چهل سالگی، با آبروی رفته و دست خالی، به انتظار بماند تا کی دستی از غیب درمی‌آید و مابقی ردمال او را می‌دهد و او از زندان خلاصی می‌یابد، تا دوباره از صفر شروع کند. اما تا چه اندازه موفق خواهد بود و وسوسه زندگی مرفه تا چه اندازه سوزن‌های او را کند خواهد کرد، رازی است که فقط خدا به آن آگاه است.)

معقول ترین آثار انسانیت، صورت و روح آن از تمام هنرهابیشتر و جامع تمام هنرهاست

● هگل

یک فرصت استثنایی برای خانواده

کیانا نصرت‌زاده

دلم برای برادرم محمد خیلی می‌سوخت... کاری هم از دستم برنمی آمد... زنش بدجوری مریض بود. پسرش هم که خدا می‌دانست دنبال چند جور کار خلاف است! خودش هم که در آستانه پنجاه سالگی هزار جور گرفتاری مالی داشت... ظاهراً می‌توانستم خیلی کمک‌های ویژه‌ای به او بکنم. ناسلامتی من جراح بودم و وضع مالی‌ام در مقایسه با محمد خیلی خوب بود! اما دست توی جیب کردن و کمک مالی کردن راه میان‌بر بود... می‌دانستم مشکلات محمد پیچیده‌تر از این حرف‌هاست!

ما شش خواهر و برادر بودیم که جز من وضع مالی بقیه خانواده چندان تعریفی نداشت... من هم به تنهایی نمی‌توانستم همه مشکلات را حل کنم. اما همسرم زن بادرایتی بود و همیشه راه‌حل‌هایی به ذهنش می‌رسید که گره گشا بود. ولی در مورد محمد، نه. او هم عاجز مانده بود که برای این خانواده بهم ریخته چه می‌شود کرد!

همسر محمد مدتی بود که بیماری قلبی بدجوری اذیتش می‌کرد. می‌دانستم همه‌اش از سر غصه‌ای است که برای این پسر ناخلف می‌خورد... مدام دنبال کارهای خلاف بود! هر وقت او را می‌دیدم و شروع به نصیحت می‌کردم، با بی‌حوصلگی می‌گفت:

-عمو دست بردار... توی این دوره و زمانه کی کار خلاف نمی‌کنه... مثلاً خود شما... خدا و کیلی چقدر مردم را سر کیسه می‌کنی. یک عمل ساده آپاندیس را چند می‌گیری؟!

خلاصه چهار تا حرف کلفت بارم می‌کرد و می‌رفت. یک وقت‌هایی بهم برمی‌خورد. یک وقت‌هایی از خودم خجالت می‌کشیدم و خلاصه هر چند وقت یکبار گرفتار این چالش می‌شدم.

یک روز محمد بهم تلفن کرد و گفت:

-داداش حال زنم خیلی خراب است به دادم برس...

تازه از سر یک عمل سنگین آمده بودم بیرون، از خستگی داشتم می‌مردم. ولی چاره چه بود. هراسان رفتم خانه محمد. همسرش رنگ به رخ نداشت. می‌دانستم برای این مشکل قلبی هیچ راهی جز استقامت و مدارا کردن وجود ندارد. ماهیچه‌های قلب ضعیف شده بودند و نمی‌شد با جراحی کاری برایش کرد... پس کاری از دستم برنمی آمد جز اینکه دلداری‌اش بدهم و بهش اطمینان بدهم که به زودی حالش خوب می‌شود...

یک دروغ بزرگ بود که همیشه به او می‌گفتم... محمد هم حرفم را باور می‌کرد و برق امید تو چشمش می‌افتاد. اما آن روز نمی‌دانم چه شد که احساس کردم باید با برادر و زن برادرم روراست باشم. شاید می‌خواستم به نوعی خودم رو محک بزنم برای همین زل زدم تو چشم‌های زن برادرم و گفتم:

-سی درصد ماهیچه‌های قلبت کار می‌کنند. وضع از این بهتر نمی‌شود. هیچ دکتری نمی‌تواند برایت معجزه کند. زمین و زمان را هم به هم بچسبانیم اوضاع همین‌طور می‌ماند... پس بهتر است با آن کنار بیایی.

محمد و زنش بهت‌زده نگاهم می‌کردند. داشتم از خانه بیرون می‌زدم که پسر ناخلفشان شاهین را دیدم. حوصله مدارا و کجدار و مریزی نداشتم. یقه‌اش را گرفتم و گفتم:

-مرد ناحسابی، مادرت دارد از غصه کارهای تو می‌میرد... حالا به من بگو این خلاف کاری‌های تو چقدر برایت درآمد دارد؟ چند برابر قیمت قلب مادرت که دارد از کار می‌افتد؟!

شاید تا به آن روز هیچ کس چنین روحیه‌ای از من ندیده بود. همیشه معروف بودم به خونسردی و خوشرویی، ولی آن روز، روز خوب زندگی من نبود...

بعدازظهر که رفتم مطب، حوصله مریض‌های لوس و ننر را نداشتم که می‌آمدند تا چربی دور شکمشان را بردارند و بدن زیباتری داشته باشند...

زندگی دیگر نمی‌توانست معنی روزهای قبل را داشته باشد... حسابی بهم ریخته بودم. شب که رفتم خانه مثل همیشه همسرم آب سردی بود که روی قلب آتش گرفته من ریخته می‌شد. خودش از قبل می‌دانست چه روز وحشتناکی داشتم. منشی‌ام خبرها را داده بود. زن برادرم زنگ زده بود و سیر تا پیاز را برایش تعریف کرده بود و برای اولین بار همه نگرانم شده بودند! تا به آن روز همه فکر می‌کردند گره مشکلات باید به دست من باز شود ولی آن روز فهمیده بودند که شاید من هم یک روز تبدیل به یک مشکل شوم و باید به دادم برسند، چیزی که همسرم همیشه راجع بهش حرف می‌زد و نگران بود که یک روز طغیان کنم. و آن روز فرا رسیده بود.

روز بعد پسر برادرم به خانه‌مان آمد و با کلی دلواپسی احوالم را پرسید... یک جعبه شیرینی هم گرفته بود که نگذاشتم همسرم در آن را باز کند و گفتم:

-پول این پسر حرام است نمی‌خواهم بچه‌هایم لقمه حرام بخورند.

خیلی بهش برخورد ولی می‌دانست که حق با من است. آمده بود که از من طلب بخشش کند. حاضر بود هر کاری بکند ولی قلب مادرش مثل گذشته کار کند... بهش گفتم دیر شده. و آن قلب هرگز مثل گذشته نخواهد بود...

چشم‌هایش پر از اشک شده بود. تازه معنی حرف مرا می‌فهمید وقتی بهش می‌گفتم توی زندگی همه چیز پول نیست. حس کردم چه اشتباه بزرگی بود که تا به آن روز بیماری مادرشان را از آنها مخفی کرده بودم!

شاهین با حال خرابی از خانه‌ام رفت... دم غروب محمد برادرم آمد. دلش می‌خواست از من بشنود که حرف‌های دیروزم از سر عصبانیت بوده، ولی من چاره‌ای نداشتم جز اینکه بهش واقعیت را بگویم.

بهش گفتم بهتر است زندگی‌اش را جمع و جورتر کند تا مجبور نباشد این همه وقت کار کند و زمان بیشتری کنار همسرش باشد... بهش پیشنهاد کردم به زادگاه پدریمان برود و چند وقتی آنجا زندگی کند. هم آب و هوای بهتری دارد و هم هزینه زندگی‌اش پایین‌تر است... فکر نمی‌کردم این پیشنهاد من به یکباره حلال همه مشکلات شود.

چند روز بعد محمد بهم خبر داد که با انتقالش به شهرستان موافقت کرده‌اند. خانه را اجاره داد و رفت شهرستان. خانه پدریمان هنوز روی پا بود... حالا با اجاره خانه تهرانش و حقوقی که می‌گرفت دیگر احتیاج نداشت چند شیفت کار کند. ساعت ۲ بعدازظهر با خیال راحت به خانه برمی‌گشت و تا شب پیش زن و بچه‌اش بود... حالا خانواده فرصت بیشتری داشتند که با هم باشند. شاهین هم یک مغازه صوتی تصویری باز کرد و با آن زبان چرب و نرمش حسابی کارش رونق گرفت و از قضا یک دل نه صد دل عاشق یکی از نوه عموهای ما در همان شهرستان شد و دست از کارهای بی‌حاصلش برداشت.

شاید آن روز که به برادرم این پیشنهاد را دادم از سر خستگی و ناامیدی چیزی گفته بودم ولی محمد این نصیحت را آویزه گوشش کرد...

حالا از آن زمان سه سال می‌گذرد. هر چند ماه یک بار سری به آنها می‌زنم. حال همسرش خیلی بهتر است. هوای تمیز شهرستان توان پمپاژ قلب را بالا برده. عروس‌دار شدن و نوه‌ای که در راه است، امید دوباره به آنها داده... محمد هم دیگر نه قرضی دارد و نه گرفتاری مالی... اجاره خانه تهران حسابی به زندگی آنها رونق داده و من چقدر خوشحالم وقتی می‌بینم این خانواده به یکباره دریچه‌های نور به خانه‌شان تابیده...

به راستی یک وقت‌هایی کلاف‌های درهم پیچیده فقط با باز کردن یک گره کوچک از هم باز می‌شوند و مشکلات یکی پس از دیگری حل می‌شود!!...

■

ناله های نیمه شب

زهراعلیجانی

باز لحظات ترس و دلهره به سراغم می‌آید. در را باز می‌گذارم تا صداها را واضح بشنوم. از ترس دارم سکته می‌کنم. پرده‌ها تکان می‌خورند. به سمت پنجره می‌روم که باز است. صدای ناله‌ها هنوز به گوش می‌رسد. یعنی چه کسی می‌تواند باشد؟ ...ساعت ۳ نیمه شب است. صدای گریه لحظه‌ای قطع نمی‌شود. راهرو تاریک است. تنها نور مهتاب به سطح آنجا تابیده و اندکی روشنی بخشیده است. به تک تک اتاق‌ها سرکشی می‌کنم. اما خبری نیست. ای کاش امشب حامد کنارم بود و تنها نبودم. دارم از وحشت و ترس دق می‌کنم. موبایلم را برمی‌دارم و به حامد زنگ می‌زنم. صدای به هم خوردن در حواسم را پرت می‌کند. با صدای لرزانی می‌پرسم «کی اونجاست؟» به داخل باغ می‌روم. ای کاش برای ماه عسل به این ویلا نمی‌آمدیم. از شدت ترس گریه‌ام می‌گیرد. آنقدر ترسیده‌ام که از باغ خارج می‌شوم، اما یادم می‌آید که گوشی را جا گذاشته‌ام. دوباره برمی‌گردم. این بار قلبم تندتر می‌زند. گوشیم سر جایش نیست. همه جا را می‌گردم. عجیب است. صدای ناله‌ها قطع شده. اما ناگهان زیر پایم چیزی خش خش می‌کند. خم می‌شوم. باورم نمی‌شود. موبایلم خرد شده. داخل اتاقم می‌روم. در را قفل می‌کنم و تا صبح در گوشه‌ای می‌خزم. صبح می‌شود. در اتاقم را باز می‌کنم و داخل آشپزخانه می‌روم. اما از تعجب خشکم می‌زند. گوشی ام روی صندلی است، صحیح و سالم. حامد ۳ بار زنگ زده. خوشحال می‌شوم. به حامد زنگ می‌زنم:

–الو... حامد تو کجایی! گوشی رو بردار دیگه. من دیشب از ترس مُردم... اما با صدای فریاد دختربچه‌ای که می‌شنوم گوشی از دستم می‌افتد.

صدا قطع می‌شود. با خودم زمزمه می‌کنم، «چی شده؟» خدای من. اعصابم خرد است. دوش می‌گیرم. بدون اینکه صبحانه بخورم از باغ خارج می‌شوم. توی باغ لکه‌های خون می‌بینم. وحشتم بیشتر شده. هوا خیلی مه‌آلود است. مه غلیظی همه جا را گرفته است. مدت‌هاست کنار جاده ایستاده‌ام. اما هیچ ماشینی توقف نمی‌کند. کمی راه می‌روم. اما ناگهان کسی را توی جاده می‌بینم. یک دختربچه است:

«آهای دختر! چرا وسط جاده رفتی. خطرناکه.»

دخترک برمی‌گردد. صورتش خونی است. جیغ بلندی می‌کشم و برمی‌گردم داخل باغ. به آشپزخانه می‌روم. اما این بار از وحشت حتی نمی‌توانم فریاد بزنم. دخترکی با لباس قرمز و موهای مشکی بافته شده. مقابلم می‌ایستد و لبخند شیطنت‌آمیزی می‌زند. ازش می‌پرسم:

«تو کی هستی؟ اینجا چیکار می‌کنی؟ تو... تو...»

دخترک به سمتم می‌آید. تنم سرد می‌شود. مرا در آغوش می‌فشارد و ملتمسانه می‌گوید: ماما ن!... مامان جون تورو خدا اینجوری حرف نزن، من می‌ترسم.» چند دقیقه بعد صدای مردی به گوشم می‌رسد: «نسترن! شلوارمو کجا گذاشتی؟ دیرم شده.» حامد است که دارد به سمتم می‌آید. لبخند می‌زند و می‌گوید: «عزیزم! چرا رنگت پریده! دوباره کابوس دیدی؟ تا کی می‌خوای با خاطره اون تصادف زندگی کنی؟ تا کی می‌خوای بهش فکر کنی؟» تازه متوجه لباس خواب و موهای آشفته‌ام می‌شوم. تازه از خواب بیدار شده‌ام. ای کاش هرگز با آن دختربچه تصادف نکرده بودم یا لااقل ایکاش فرار نکرده و او را به بیمارستان رسانده بودم تا کابوس‌های شبانه‌ام نیز به پایان می‌رسید... ■

اکس پارتی

فاطمه وثوقی – شهرک سبزدشت

گیج بود و مات و مبهوت. همچون سرگردانی در کویر، به اطراف خود و جمعیتی که در مقابل دیدگانش به صد می‌رسید، نگریست. دود غلیظی که همچون مه، عمل نظاره را برایش دشوار می‌ساخت کلافه‌اش کرده بود. نظری بر افرادی که دسته دسته و متفرق بودند انداخت. عده‌ای چمباتمه زده و عده‌ای چون اسب رمیده، یورتمه می‌رفتند و به ظاهر درحال «برک زدن»، شنا و موج رفتن و... یک عده سیگار و پیپ و عده‌ای هم شیشه و مشروبات الکلی و عده ای دیگر نیز قرصهای ریز (قد برنج) به دست. می کشیدند و می‌نوشیدند و بالا می‌انداختند. فرقه‌ی دیگر هم که خارج از دنیا بودند، در عالم هپروت سیر می کردند. مدام از خود می‌پرسیدم: «اینجا کجاست؟ چرا من اینجا هستم؟ اینها دیگر کی هستند؟ چرا این چنین می کنند؟ چرا؟ چرا؟» ...و هزار پرسش و چراهای دیگر که پاسخی هم برای آنها نداشت.

ازمیان ازدحام جمعیت کامبیز را دید که سیگاری باریک و بلند در دست دارد و گردنش را هماهنگ با ریتم آهنگی که جو آپارتمان را فرا گرفته بود تکان می‌دهد. او تنها کسی بود که می‌توانست به همه‌ی پرسش‌ها و چراهایی که در ذهنش به شکل علامت سوال درآمده بودند، پاسخ دهد. به زحمت جمعیتی را که به او تنه می‌زدند، شکافت و به کامبیز نزدیک شد.

– کامبیز تو کجا بودی؟ دو ساعت اینجا منو کاشتی. اینجا کجاست که منو آوردی؟

– ای بابا بسه دیگه! چه خبره؟ همینطور یکریز داری بلغور می کنی. بی‌خیال بابا دختر!... آوردمت اینجا تا خوش باشی! حالا بیا یه پک بزن حالت جا بیاد...

همین مکالمه کوتاه کافی بود تا پی به حقیقت شومی که گریبانگیرش شده بود ببرد و متوجه شود که در چه منجلابی گرفتار شده است. از کامبیز با این پاسخ که «حالا فهمیدم چه حیوان کثیفی هستی» جدا شده و با هر جان کندنی بود خود را به بیرون مجتمع رساند.

***

فردا صبح در صفحه حوادث روزنامه خواند:

در «اکس پارتی» که شخصی به نام «کامبیز» برپا کرده بود، دو نفر بر اثر استعمال زیاد از حد هروئین مردند و ۵ دختر و پسر هم به دلیل مصرف قرصهای اکس به بیمارستان منتقل شدند؛ ۱۸ دختر و پسر نیز بازداشت شدند!

دختر جوان نگاهی به آسمان انداخت و خدا را شکر کرد. ■

پاسخ ما...

*** بهروز خرم – تهران**

«دروازه‌بان» شما را دیدم، پیام داستانت عالی بود، اما حیف که در پرداختش از نثر «داستانی» استفاده نکرده‌ای؛ بیشتر شبیه گزارش یک روزنامه است. در مورد یک اتفاق «شبه‌ورزشی» منتظر آثار بهترت هستم.

*** باقر رشادتی – اندیشه**

«خیال سبز...» را خواندم. نثر شاعرانه قشنگی داری، اما آنچه نوشته‌ای «قصه» نیست! بیشتر یک «نثر ادبی» است در مورد یک واقعه!

*** ابراهیم برزین – شیراز**

SMS های بی‌صاحب را خواندم. اما تعجب می کنم که خودت چطور متوجه نشده‌ای که این داستان برگرفته از سریال «پیامک از دیار باقی» است!

فکر کنم کارگردان سوژه‌اش را از شما بلند کرده!

*** ماندانا محجوبی – کرمان**

والله نمی‌دانم منظورتان از اینکه پرسیده‌اید: «چگونه می توانم نویسنده‌ای بزرگ بشوم؟» چیست؟ یقیناً برای نویسنده شدن شربت و قرص و آمپولی وجود ندارد! برای رسیدن به این جایگاه فقط یک فرمول وجود دارد و بس؛ مطالعه مطالعه!

*** فرهاد برازیون نژاد – بهبهان**

کجایی آقا فرهاد؟ یکمرتبه میری و پیدات نمی‌شود؟ حیف است وقتی قصه‌هایی به این قشنگی می‌نویسی، یکدفعه چند ماه نوشتن را کنار بگذاری! «شاهین در باد» را چاپ می کنم، اما اگر باز هم به خودت مرخصی بدهی، آن وقت منتظر چاپ آثارت (بعد از غیبت طولانی) نباش.

هیچ گاه تسلیم ناامیدی نشوید • ر تشید

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

خواستگاری از یک دیابتی

> *نمی‌دانم چرا اینقدر دلم برایش شور می‌زد... در بی‌خبری کامل بسر می‌برد... حتی تصمیم گرفتم به مادرش تلفن کنم و از بی‌مبالاتی‌های سیاوش بگویم.

یازده سالم بود که به طور ناگهانی متوجه شدم بیماری دیابت دارم! گفتند به هزار و یک دلیل امکان دارد این بیماری به سراغم آمده باشد ولی چه فرقی می‌کرد؟ مشکل را که حل نمی‌کرد! زندگی من به یکباره شکل دیگری گرفت. رژیم غذایی و نوع زندگی‌ام عوض شد. نمی‌توانستم مثل بچه‌های هم‌سن و سال خودم بازی کنم چون اگر می‌افتادم و پاهایم زخمی می‌شد، ماهها طول می‌کشید تا این زخم التیام پیدا کند...

روزگار سختی بود و از همه بدتر وقتی به سن هفده، هجده سال رسیدم متوجه شدم که شانس ازدواجم چقدر کم است! برخلاف دوستان مدرسه‌ای و دخترهای هم سن و سالم در خانواده، من هیچ خواستگاری نداشتم. بعد از چند سال مجبور شدم این واقعیت را بپذیرم که هرگز امکان ازدواج نخواهم داشت. زندگی یک آدم دیابتی روشن و واضح است... هر غذایی را نمی‌توانستم بخورم و هر روز باید انسولین تزریق می‌کردم. مدام آزمایش خون می‌دادم و...

دیگر پرونده‌ام در مطب دکتر قطور شده بود و از قضا در این رفت و آمدها، کلی دوست در مطب دکتر پیدا کردم. به توصیه دکتر عضو انجمن بیماران دیابتی شدم و در جلسات آموزشی شرکت می‌کردم و از این طریق دوستان تازه‌ای پیدا کردم.

دیگر آدمهای سالم و معمولی برایم جذابیتی نداشتند چون حس می‌کردم آنها از مشکلات من هیچ سر درنمی‌آورند و حتماً باید یک بیمار دیابتی باشند تا بتوانند مرا درک کنند.

با وجود اینکه در یکی از بهترین دانشگاههای شهر درس می‌خواندم ولی به آینده امید زیادی نداشتم و می‌دانستم نمی‌توانم یک زندگی طبیعی داشته باشم... همین مساله از من یک دختر عبوس و بداخلاق ساخته بود. خانواده‌ام مراعاتم را می‌کردند و کمتر بهم ایراد می‌گرفتند و همین موضوع اوضاع را بدتر می‌کرد و من باور می‌کردم که با بقیه خیلی فرق دارم...

۲۴ سالم بود که یک روز دکترم گفت که از قضا یکی از مریضها، از من خوشش آمده و آدرس و تلفن خواسته که به خواستگاری من بیاید!

خنده‌ام گرفته بود. حالا یک بیمار دیابتی می‌خواهد با یک بیمار دیابتی دیگر عروسی کند! چه شود!

همانجا جواب منفی خودم را به دکتر گفتم و نخواستم این موضوع ادامه پیدا کند... تا اینکه تابستان شد و طبق معمول دوستان انجمن با هم قرار گذاشتند با یک تور یک روزه به طالقان بروند و اماکن تاریخی و سیاحتی آنجا را ببینند... کمتر حوصله این برنامه‌ها را داشتم ولی نمی‌دانم چرا آن دفعه با اشتیاق قبول کردم و کوله‌پشتی‌ام را آماده کردم.

در آن سفر بود که با سیاوش آشنا شدم. به تازگی گرفتار بیماری دیابت شده بود و هنوز آن را جدی نمی‌گرفت. به محض اینکه یک شکلات بزرگ توی دستش دیدم، با تعجب از او پرسیدم:

– چطور حاضرید این را بخورید؟ می‌دانید چقدر خطرناک است؟

سیاوش پوزخندی زد و گفت:

– سخت می‌گیرید... پشت سرش یک قرص بدفورمین می‌خورم و قندم را پایین نگه می‌دارم...

فهمیدم که تازه‌وارد است و خبر ندارد چه اتفاقهای هولناکی در انتظارش است... خلاصه در طول آن روز تلاش کردم به نوعی به او عمق فاجعه را بفهمانم و سیاوش گاهی با بی‌حوصلگی و گاهی هم با حیرت به حرف‌هایم گوش می‌داد.

اما همین صحبت‌ها سر آغاز یک آشنایی بود. بهش توصیه کردم حتماً بیاید پیش دکتر من و دستورات

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

جدایی برای بار سوم

> *سه سال جدا از هم زندگی کردیم. بچه‌ها هر روز یک مشکل جدید با پدرشان پیدا می‌کردند و کاری از دست من برنمی‌آمد. تا اینکه...

این دفعه سوم است که داریم از هم جدا می‌شویم و مطمئناً دیگر به هم رجوع نمی‌کنیم.

فکر می‌کنم بعد از ۲۳ سال کلنجار، بالاخره این زندگی به آخر خودش رسیده. هر دفعه فکر کردیم از نقطه جدیدی شروع کنیم، اما باز به همان نقطه پایانی قبلی می‌رسیدیم. من و جمشید برای هم ساخته نشدیم و کل قضیه همین است. سعی کردیم بچه‌ها را بهانه کنیم و به این زندگی هر طور شده ادامه دهیم ولی واقعیت این بود که حتی بچه‌ها هم بهانه مناسب و کافی نبودند.

وقتی با هم ازدواج کردیم من ۱۸ سالم بود و او ۲۵ ساله... مادرهایمان در یک مجلس ختم قرآن همدیگر را دیده بودند و سرصحبت باز شده بود و یکی گفته بود پسرم را می‌خواهم زن بدهم و آن یکی هم گفته بود دختر دم‌بخت دارد و...

به همین سادگی عروسی کردیم. جمشید اولین خواستگار من بود. تازه چند روز از امتحان‌های دیپلمم می‌گذشت و هرگز فکرش را هم نمی‌کردم به این زودی به فکر ازدواج بیفتم!! اما انگار سرنوشت من همین بود... وقتی آمدند خواستگاری، ظاهراً همه چیز خوب بود. جمشید کارمند بانک بود. پدرش دو اتاق طبقه بالایی خانه‌اش را برای جمشید مرتب کرده بود. سربازی‌اش را هم رفته بود و عملاً همه چیز خوب به نظر می‌رسید. خلاصه قبول کردیم و با یک چشم بهم زدن جهیزیه من رفت توی آن دو اتاق چیده شد و خودم هم با لباس سفید عروسی رفتم توی آن خانه...

زندگی ما روزهای شیرینی نداشت. از همان ابتدا متوجه تفاوت‌هایمان شدیم. جمشید اهل دوست و رفیق بود و من ترجیح می‌دادم فقط با فامیل رفت و آمد کنیم...

او عاشق فوتبال و تلویزیون بود و من دلم می‌خواست هیچ صدایی از خانه بیرون نرود... من عاشق بچه بودم و جمشید دلش می‌خواست حداقل تا چهار پنج سال بچه‌دار نشویم.

این اختلافات در ابتدا فقط به شکل جر و بحث‌های ساده بود. ولی کم کم جدی‌تر شد...

آخر هفته‌ها مجبورم می‌کرد با دوستان و همسرهایشان قراری بگذاریم و یا آنها خانه ما بیایند یا ما به آنجا برویم... من از این جمع‌ها خوشم نمی‌آمد. کلاً با آدم‌های غریبه احساس امنیت نمی‌کردم. احساسم این بود که اینها دورو هستند و خدا می‌داند پشت سرمان چه چیزهایی می‌گویند!

جمشید به من می‌گفت، بیمار روانی! به نظرش من زیادی بدبین بودم... درست یا غلط با این آدمها بهم خوش نمی‌گذشت.

سال دوم ازدواجمان بچه‌دار شدیم... اتفاق وحشتناکی که رخ داد این بود که جمشید بچه را اصلاً دوست نداشت. سعی می‌کرد تظاهر کند ولی کاملاً مشخص بود که نمی‌تواند رابطه عاطفی با بچه داشته باشد. این موضوع اختلافات ما را شدیدتر هم کرد و دخترم شش ماهه بود که ما از هم جدا شدیم... می‌گفتند زیر سر جمشید بلند شده و زنی آمده تو زندگی‌اش! خدا عالم بود... من که هیچ وقت راست و دروغش را نفهمیدم، فقط بعد از هفت، هشت ماه، بزرگترها را واسطه کرد که بیایند و مرا راضی کنند که

او را انجام بدهد. برایش یک وقت گرفتم و با هم قرار گذاشتیم در مطب دکتر همدیگر را ببینیم...

نمی‌دانم چرا اینقدر دلم برایش شور می‌زد... در بی‌خبری کامل بسر می‌برد... حتی تصمیم گرفتم به مادرش تلفن کنم و از بی‌مبالاتی‌های سیاوش بگویم. مادرش خیلی از من تشکر کرد و قول داد بیشتر مراقب او باشد...

موعد آزمایشها که می‌رسید بهش تلفن می‌کردم که پشت گوش نیاندازد و ناخواسته لابه‌لای این گفتگوها هم مادرهایمان با هم آشنا شدند و هم من و سیاوش از دریچه‌های دیگر سر صحبت را باز کردیم.

او برخلاف من روحیه شاد و بذله گویی داشت و اصلاً احساس نمی‌کرد دیابت پایان راه است. یک جورهایی شده بودیم مکمل همدیگر... و کم کم نسبت به هم علاقه‌مند شدیم. البته مادرهایمان هم بیکار ننشسته بودند و به هر بهانه‌ای سعی می‌کردند خانواده‌ها دور هم جمع شوند تا ما بیشتر با هم آشنا شویم. احساس می‌کردم شدیداً دلبسته سیاوش شده‌ام، اما این دلبستگی به نظرم بی‌فایده بود!

باور نمی‌کردم که یک روز بتوانم عروسی کنم... ولی وقتی سیاوش با تمام احساسی که به من داشت پیشنهاد ازدواج داد، شوکه شدم... دودلی را در خودم دیدم... حس کردم نیرویی دارد مرا به جلو می‌کشد تا جواب بله را بدهم... حس کردم مگر می‌توانم بدون سیاوش زندگی کنم؟! اما این بیماری لعنتی را چه باید می‌کردم؟!

رفتم سراغ دکترم و از او خواستم برای هزارمین بار برایم توضیح دهد که ازدواج و بچه‌دار شدن چه عوارضی خواهد داشت... و برخلاف تصورم دکتر از دریچه دیگری وارد شد و گفت:

– کاری که علم پزشکی در عالم نمی‌تواند بکند، عشق می‌کند...

دکترم بهم اصرار می‌کرد که این شانس را از خودم و سیاوش دریغ نکنم. می‌گفت می‌شود با مراقبت‌های ویژه‌ای باردار شوم... می‌گفت زندگی برای یک دیابتی تمام نمی‌شود...

نمی‌دانم قبلاً هم این حرفها را می‌زد یا نه، اما به هر حال این بار انگار به دلم نشست و امیدوار شدم و به سیاوش جواب بله را دادم!

خانواده‌ها تعجیل کردند و تدارک عروسی ما را دیدند. مادر سیاوش خوشحال بود که پسرش با کسی عروسی کرده که تا آخر عمر مراقب سلامتی پسرش هست و مادر من هم که به هزار دلیل خوشحال بود...

عروسی من و سیاوش شاید از معدود عروسی‌هایی بود که همه از ته دل خوشحال بودند...

زندگی ما با قوانین و شرایط ویژه خودش شروع شد و از قضا بعد از یک سال من باردار شدم و بچه سالمی به دنیا آوردم...

اما، امان از دست سیاوش! فکر نمی‌کردم چنین دردسر عظیمی برای خودم خریده باشم. سیاوش هم همسر مهربانی است و هم یک پدر عاشق ولی چشم روی هم بگذارم، می‌رود سراغ شیرینی‌جات و ناپرهیزی! جنگ و دعواهای ما همیشه بر سر قند است و شیرینی خامه‌ای... قسم خورده‌ام که یک روز به خاطر یک حبه قند از او طلاق خواهم گرفت!

توی خانه‌مان هیچ نوع مواد شیرینی وجود ندارد و همه می‌دانند وقتی به خانه ما می‌آیند باید چایشان را با کشمکش بخورند و از نوشابه هم خبری نیست ولی وقتی به میهمانی می‌رویم مثل یک سرباز وظیفه باید بالای سر مجرمی چون سیاوش باشم که مبادا دست به خطا بزند و شیرینی بردارد...

این هم حالا شده حکایت زندگی ما... اما ته دلم احساس خوشبختی می‌کنم. خداوند یک دختربچه سالم و سرزنده به ما داده و خدا را شکر که هر دوی ما با بیماری دیابت به خوبی کنار آمده‌ایم...

■

به خانه برگردم... من هم به شرطها و شروطها برگشتم و دوباره به عقد هم درآمدیم... سه ماه بعد دوباره باردار شدم. جمشید خیلی سعی می‌کرد رابطه معقولی با این یکی بچه داشته باشد ولی از قضا گرفتاری مالی برایش پیش آمد و حسابی زندگی ما بهم خورد. یکی از همان دوستان گرمابه و گلستان کلی کلاه سرش گذاشت و...

این اتفاق حسابی زندگی ما را بهم زد. بچه دومم هم چندان بهره‌ای از مهر پدری نبرد.

حدود ده سالی با هم زندگی کردیم. همیشه جر و بحث و دعوا داشتیم تا اینکه پدرم فوت کرد و ارثیه کمی به من رسید. تصمیم گرفتم این ارثیه را بسپارم به پسرخاله‌ام تا ماهیانه پولی به من بدهد. پسرخاله‌ام مرد منصفی بود. برایم سهام شرکتهای بزرگ را خرید... سر موقع می‌فروخت و سود خوبی به من می‌داد. اما جمشید کم کم نسبت به رابطه ما دوتا مشکوک شد. فکر می‌کرد حتماً سر و سری با هم داریم... توهین بزرگی بود. ولی جمشید ابایی نداشت. همین موضوع جنگی به پا کرد. زن پسرخاله‌ام هم وارد این ماجرا شد و جمشید به زور مرا برد دادگاه و طلاقم داد و بچه‌ها را هم از من گرفت!!

باورکردنی نبود. چنین تهمتی به این بزرگی غیرقابل بخشش بود. از او نفرت پیدا کرده بودم. مخصوصاً که بچه‌ها را هم از من گرفته بود و این بیش از پیش مرا اذیت می‌کرد. فکر می‌کردم حالا بچه‌هایی که هیچ رابطه عاطفی خوبی با پدرشان ندارند چطور می‌توانند دوران نوجوانی‌شان را با او بگذرانند!!

بچه‌ها هر روز بهم زنگ می‌زدند و گریه کنان از پدرشان می‌نالیدند. او هرگز نمی‌توانست پدر بامحبتی باشد چون از بچگی با آنها رابطه عاطفی برقرار نمی‌کرد. باور نمی‌کنید حتی تا ۴ و ۵ سالگی آنها را یک بار هم بغل نکرده بود. اما حالا به زور آنها را از من گرفته بود و...

سه سال جدا از هم زندگی کردیم. بچه‌ها هر روز یک مشکل جدید با پدرشان پیدا می‌کردند و کاری از دست من برنمی‌آمد. تا اینکه خودم به خاطر بچه‌ها پا پیش گذاشتم و از او خواستم دوباره برگردیم سر خانه و زندگی‌مان. اینجوری می‌توانستم به بچه‌ها نزدیک‌تر باشم و به اموراتشان برسم. جمشید هم قبول کرد. ولی نه من علاقه‌ای به او داشتم و نه او علاقه‌ای به من داشت. این وسط بچه‌ها فقط یک بهانه بودند تا جمع خانوادگی را به طور ظاهری هم که شده نگه داریم...

زندگی تلخ و بدی بود. هیچ حرفی برای گفتن با هم نداشتیم. جمشید هنوز فکر می‌کرد من زن خطاکاری هستم و از آن بدتر اینکه بدبینی‌اش دوچندان شده بود و به همه چیز من شک می‌کرد و من دم نزدم تا بچه‌ها سن بلوغ و نوجوانی‌شان را در آرامش نسبی بگذرانند. اما هر روز از روز قبل نسبت به او خشمگین‌تر می‌شدم. عملاً مرا در خانه حبس می‌کرد و اجازه نمی‌داد به تنهایی از خانه بیرون بروم!

باز تحمل کردم... زیر تمام این فشارها زنده ماندم برای چنین روزی...

دخترم به عقد پسرعمویش درآمد... پسرم برای ادامه تحصیل به زودی به مالزی می‌رود و دیگر هیچ دلیلی برای تحمل جمشید ندارم... البته خودش فکر می‌کند باید در این روزهایی که مشکل فشارخون، چربی و قندخون پیدا کرده، کنارش بمانم و از او مراقبت کنم. اما من حتی حاضر نیستم یک لیوان آب دستش بدهم. دیگر بس است. همه عمرم را با تهمت و افترا گذراندم... می‌خواهم از همه این حرف‌ها دور باشم... این زندگی اصلاً قرار نیست به سرانجامی برسد. از هر دری که وارد می‌شویم باز به همان در بسته برمی‌خوریم... انگار من و جمشید از روز اول برای هم ساخته نشده بودیم...

■

یکی را محترم شمردن و دیگری را تحقیر کردن نشانه مردانگی نیست ● مثل اسپانیایی

ترازو

امیر پرندک

کوهبنان زیبا می‌شود

شهر تاریخی کوهبنان زیبا شده است. این شهر با آثار باستانی‌اش قدمت تاریخی دارد.

اهالی این شهر میهمان‌نواز و صمیمی هستند و شایستگی آن را دارند که در شهری زیبا و تمیز زندگی کنند. زیباسازی، آسفالت کوچه‌ها و معابر عمومی، ایجاد فضاهای دلنشین و مفرح از جمله کارهای باارزش انجام شده در شهر است.

جا دارد از تلاش بی‌شائبه شهردار و شورای شهر سپاسگزار می شود.

جمعی از اهالی کوچه بی‌بی همت ۲

فراوانی متکدی

روزبه‌روز به تعداد متکدیان شهرستان علی آباد از توابع استان گلستان اضافه می‌شود. گداها چهره شهر علی‌آباد را دگرگون و زشت کرده‌اند!

چرا سازمانهای دولتی که متولی نظم‌بخشی به جامعه و از طرفی جمع‌آوری این افراد سرگردان هستند برای پاکسازی شهر از وجود این افراد اقدامی نمی کنند؟!

داود خامنه – خبرنگار اطلاعات هفتگی

دلسردی پسرها

تعداد دختران درسخوان در شهر اهواز زیاد شده است. آنها از پسران پیشی گرفته‌اند و انگیزه و اشتیاق بسیاری برای درس خواندن و ادامه تحصیل از خود نشان می‌دهند. متاسفانه پسرها بی‌انگیزه شده‌اند نه اینکه درس نمی‌خوانند اشتیاقی هم به حرفه آموزی نشان نمی‌دهند. شاید یکی از دلایل این رفتار پسرها دلسردی آنها به آینده باشد.

نورالله خواجات

هزینه گزاف برای گازسوز کردن خودرو

تولید کنندگان اتومبیل چرا خودروها را دوگانه‌سوز تولید نمی کنند؟!

برای تبدیل خودروها به دوگانه‌سوز شدن وقت و هزینه گزافی صرف می‌شود.

مسوولیت گازسوز کردن خودروها را شرکت فن‌آوری پارسیان به عهده گرفته است. درحال حاضر هم فقط تاکسی و وانت نیسان را پذیرش می کند.

کار پسندیده آنها رسیدگی خارج از نوبت به خانواده شهدا، جانبازان و ایثارگران است. متاسفانه در این صف رزمندگان جایی ندارند. خوب است در چنین مواردی برای رزمندگان نیز فرصتی قائل شوند.

عباس عابد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

صعود به دنا

روابط عمومی فرماندهی نیروی انتظامی بهبهان گزارش داد، گروه کوهنوردی کارکنان این فرماندهی به سرپرستی سرهنگ تقی‌زاده به قله بلند دنا واقع در استان کهکیلویه و بویراحمد صعود کردند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی – دائی‌زاده

شهرستانها فرهنگسرا می‌خواهند

فرهنگسرا در شهرستانها حداقل امکاناتی است که می‌تواند کمکی باشد در پر کردن اوقات فراغت دانش‌آموزان و خانواده‌ها. در تهران فرهنگسراهای فراوانی وجود دارد که به شهروندان خدمات فرهنگی، هنری، ورزشی و اجتماعی ارائه می‌دهند. متأسفانه در شهرستانها چنین مراکزی وجود ندارد. مسوولان امر بودجه لازم به شهرداری‌های استانها و شهرستانها برای ساخت فرهنگسرا اختصاص دهند تا شهرهایی که امکانات کمتری از لحاظ فرهنگی، هنری و ورزشی دارند، بتوانند چنین مراکزی را احداث کنند.

افروز قاسمی – گرگان

لزوم ساماندهی میدان امام حسین(ع)

میدان امام حسین(ع) و ابتدای خیابانهای ۱۷ شهریور، انقلاب اسلامی، شهیدمدنی، دماوند و مازندران، وضع اسفباری به خود گرفته است. رانندگان مسافربر خودروهایشان را در حاشیه این خیابانها پارک می کنند و با صدای ناهنجار مسیر خود را برای اطلاع مسافران فریاد می‌زنند. این موضوع موجب آلودگی صوتی و گلایه کاسبان محل شده است. از طرف دیگر حضور دستفروشان که با صدای بلند از رهگذران می‌خواهند که از آنان خرید کنند مزید بر علت است. همچنین برخی مغازه‌داران از جمله فروشندگان واکس و لوازم نظامی پیاده‌رو را محل کسب خود قرار داده‌اند که موجب بی‌نظمی و اختلال در رفت و آمد عابران شده است. از شهرداری و نیروی انتظامی تقاضای رسیدگی داریم.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

استقبال دانش آموزان از «طرح هجرت»

امسال مسوولان وزارت آموزش و پرورش برای پر کردن اوقات فراغت دانش آموزان سپاه و بسیج «طرح هجرت» را راه‌اندازی کردند. این طرح با استقبال عده‌ای از دانش آموزان روبرو شد، رنگ آمیزی مدارس کشور اقدام مفیدی بود که در این طرح انجام شد که جای قدردانی دارد.

عرفان – ف

پایان عملیات احداث رمپ!

عملیات اجرایی احداث رمپ‌های ورودی و خروجی مجتمع خدماتی – رفاهی ریوند سبزوار به پایان رسید. به گزارش خبرنگار ما: فرشاد سلطانی معاون اداره کل راه و ترابری خراسان رضوی در این خصوص گفت: با توجه به این که ایمن‌سازی حوزه استحفاظی یکی از اولویت‌های فعالیت اجرایی اداره راه و ترابری سبزوار است، از سال ۸۸ احداث رمپ‌های ورودی و خروجی این مجتمع خدماتی در دستور کار قرار گرفت. وی افزود: این رمپ‌ها با توجه به نقشه‌برداری‌های انجام شده احداث شده‌اند که با پایان این عملیات، بار ترافیک در محدوده این مجتمع روان می‌شود. رئیس اداره راه و ترابری سبزوار هزینه احداث این رمپ‌ها را بیش از یک میلیارد ریال ذکر کرد.

پورسعادت – خبرنگار اطلاعات هفتگی

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

من که زندان بودم! گفتم: «به خاطر بچه‌ها برو دنبال کارم.» خانه را فروخت ۷۵ میلیون. مدتی گذشت دیدم نه خبری از آزادی شد و نه خبری از شوهرم. مرخصی گرفتم رفتم بیرون. دیدم از پول خانه ۹۰۰ هزار تومان بیشتر نمانده، اما هنوز چهار و نیم میلیون رد مال دارم. پسرم دانشجو بود و دخترم محصل. در مدتی که من زندان بودم، پسرم ترک تحصیل کرده بود و مثل پدرش به اعتیاد روی آورده بود. او را خواباندم و ترک دادم. برادرم گفت از شوهرت طلاق بگیر. خرج تو و دخترت را می‌دهم. اما نمی‌توانم. پسرم را چه کنم. او هم اولادم است. نمی‌توانم به امان خدا رهایش کنم. می‌دانم اگر بالا سرش نباشم مثل پدرش می‌شود. حالا هم برادرم گفته که دیگر اسم او را نیاورم. پسرم از وقتی ترک کرده دیگر دانشگاه نمی‌رود. کسی خرجش را نمی‌دهد. در یک صافکاری کار می کند و با خانواده عمویش زندگی می کند. دخترم را هم خواهرم نگه می‌دارد. شوهرم هم زن صیغه‌ای دارد و او خرجش را می‌دهد. من پنج سال حبسم را کشیدم. دو سال هم با سند بیرون بودم. دنبال شاکی‌ها تا رضایت بگیرم اما همه پولشان را می‌خواهند. وقتی نتوانستم چهار و نیم را جور کنم، دوباره برگشتم زندان. الان دو سال است از آزادی حبس می کشم برای رد مال. دیگر نمی‌توانم. پدرم که به رحمت خدا رفته. برادر بزرگم که می گوید اصلاً چنین خواهری ندارد. برادر کوچکم جواب سلامم را نمی‌دهد. شوهرم هم نان‌خور زن صیغه‌ای‌اش است. پسرم با پول کارگری خرج خودش را درمی آورد و پول توجیبی خواهرش را می‌دهد. من مانده‌ام اینجا بلاتکلیف. می گویم کاش به جای زندان مرده بودم. حداقل تکلیفم با خودم معلوم بود. اینطوری فقط دارم تاوان پس می‌دهم. کاش همان روز که فهمیده بودم شوهرم و خانواده‌اش خلافکارند برمی گشتم خانه پدرم. آن روزها فقط یک بچه داشتم. می‌توانستم پایم را از این منجلاب کنار بکشم، اما الان چه کنم؟ آن روزها که مال حرام و هنگفت دستم می‌آمد خیلی به این روزها فکر نمی کردم. سرم پر از باد بود و دستهایم پر. اما حالا چه؟ آنقدر درمانده‌ام که می‌بینم ۲۰ سال زندگی‌ام را باختم. دزدی کردم و از مال مردم برای خودم قصر درست کردم و یک شبه باد انتقام الهی وزید و همه را برد. من ماندم و کیفر دلهایی که سوزاندم. این آه و نفرین مردم است که مرا به این روز انداخته. الان پشیمانی سودی ندارد. فقط توبه کردم. اینجا در این چند سال خیاطی یاد گرفتم. بیرون بروم دوتا چرخ می‌خرم و یک کارگاه می‌زنم و کار می کنم و با نان حلال زندگی‌ام را اداره می کنم فقط خدا کند تا وقتی می‌بینم و دستهایم توان دارند، دین مردم را بدهم و آزاد شوم. نه آنکه آنقدر دیر شده باشد که دیگر برای نخ کردن سوزن نوه‌هایم را صدا کنم!

عکسها و حرفها

قبلاً فکرهامو کرده بودم، حالا جرئت می کنید بیاین جلو

آقاتون گفته اجازه ندم بری بیرون!

برادر، از حالا رنگت کنم که بزرگ شدی روت زیاد نشه!

باز هم بگید خودرو فرسوده کار نمی کنه!

صاحب خونه کجایی؟! منم دایناسور پیشرفته!

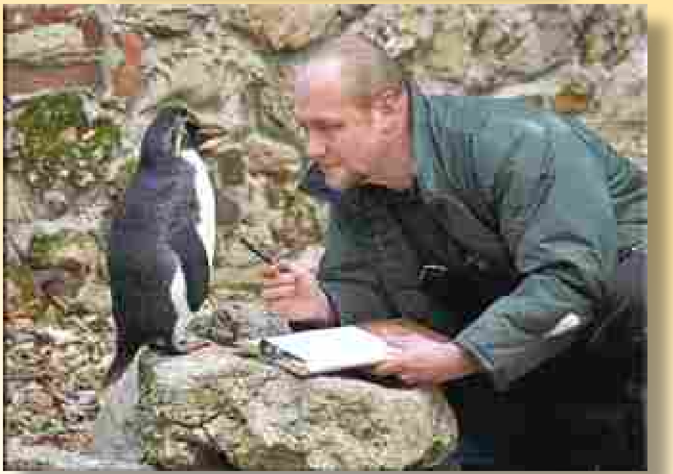

به نظر شما کلاً چرا؟!

بار زدن کامیون هم هنر می خواهد

نه در تعریف مردم شرکت کن و نه در تحقیر دیگران

● مثل اندوزی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

دریا تا دریا...

تیمور قادری - کامیاران

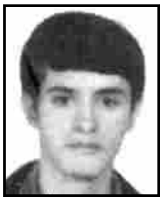

«تیمور قادری»-نویسنده برتر دوره سوم مسابقه بزرگ داستان نویسی –بار دیگر با نوشتن «دریا تادریا...» قریحه نیرومند خود را در عرصه آفرینشگری هنرمندانه برای هرچه بیشتر نزدیک شدن به حد و مرز نویسندگی حرفه‌ای به منصه ظهور رسانده است.

داستان «دریاتادریا...» بر محور نوعی دغدغه ووسوسه و همچنین تلاش برای چیره شدن اخلاقی و روحی بر نوسانهای ذهنی، با ساختار و شکل و روایتی ساده و پذیرفتنی، نوشته شده است.

***

دختری نوجوان، با مانتویی صورتی، شاداب و پرانرژی جلو دوربین آمد. با هیجان گفت:

«سلام، اسمم دریاست. چهارده سالمه. مثل دریا صاف و پاک هستم.»

دریا از کادر دوربین خارج شد. دوربین به طرف چند دختر که مشغول غذا خوردن بودند رفت. یکدفعه بچه‌ها متوجه شدند و مثل این که غریبه‌ای در جمعشان وارد شده باشد، به خودشان آمدند. بعضی از بچه‌ها هم که روسری یا مقنعه‌هایشان عقب افتاده بود، روی سرشان آوردند و دست تکان دادند.

دریا دستگاه کنترل را به طرف تلویزیون گرفت و آن را خاموش کرد. انگار دلش گرفته بود، چون هر وقت که کسل و ناراحت بود این فیلم را تماشا می کرد، فیلمی که بیست سال پیش در دوره نوجوانی، وقتی که به اردو رفته بودند، گرفته شده بود.

پرنده خیالش به بیست سال پیش پرواز کرد، به زمانی که یک نوجوان پر از آرزو و آرمانهای رنگارنگ بود، اما حالا هیچ به این آرزوها نرسیده بود، ازدواج هم نکرده بود. با وجود این که سی و چهار سال هم از سنش می گذشت.

نفس بلندی کشید. انگار با این کار زغال غبطه خوردن به دوستان و اقوامش و هم‌سن و سالهایش را که حالا بچه‌دار شده بودند، باد می‌زد و در وجودش شعله‌ور می کرد.

از روی مبل بلند شد و به طرف آیینه رفت. خودش را دید. دختری بود با حجاب و تا حدی هم از زیبایی صورت و اندام برخوردار. به فکر فرو رفت که چرا تا حالا حتی یک خواستگار هم نداشته است؟ این سوال که چرا مردها، زنها را به خاطر ظاهرشان انتخاب می کنند، آزارش می‌داد.

بعضی وقتها برایش پیش می‌آمد که از حاج آقا احمدی –مستاجرشان –سوالهایی بکند. مثلاً بدون هیچ رودربایستی می‌پرسید که او زنش را براساس چه معیاری انتخاب کرده است؟ درحالی که زیاد از نعمت جمال و زیبایی برخوردار نبود. و حاج آقا با قاطعیت جواب می‌داد: «فقط به خاطر پاکدامنی و قلبش با او ازدواج کرده‌ام، نه چیزی دیگر.»

دریا هنوز در آیینه خودش را تماشا می‌کرد که یکدفعه جرقه‌ای به ذهنش زد و تصمیم گرفت از این به بعد دستی به سر و صورتش بکشد تا شاید بختش باز شود.

از آن روز به بعد چادرش را کنار گذاشت و از آرایش کم و لباسهای تاحدی بدن نما شروع کرد. پدر و مادرش هم از این موضوع باخبر بودند و هر وقت که دلیل کارش را می‌پرسیدند، جواب می‌داد: «مگر این کارها اشکال دارد؟ مگر تمیز بودن حرام است؟»

حالا دیگر نگاهها فرق کرده بود و مردان کوچه و بازار به خاطر کارمند بودن و علمش نگاهش نمی کردند، حالا نگاهها به قیافه او و به خاطر زیبایی اش به او جذب می شد.

هر روز که می گذشت دریا دوستان تازه و عجیبی پیدا می کرد. بعضی وقتها هم با آنها رفت و آمد داشت. دیگر آن دختری که حجاب را رعایت می کرد و همیشه چادر سر می کرد، کاملاً عوض شده بود و پای بند به حجاب نبود.

***

دریا صبحانه‌اش را خورد و بعد از چند دقیقه‌ای آرایش کردن خواست به اداره برود. نرگس خانم -مادرش –درحال جمع کردن سفره صبحانه گفت:

«دریا! دیروز وقتی شیشه‌ها را پاک می کردم، از پنجره دیدمت که از اداره برمی گشتی. تو کوچه آن پسره را دیدم... همان که مجید تابلو صدایش می کنند؛ چپ چپ نگاهت می کرد. پسره بی‌پدر و مادر! از این به بعد اگر این طوری نگاهت کرد، هرچی از دهنت درآمد بهش بگو!»

حسن آقا –پدر دریا –درحالی که کتاب ادبیاتی در

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** خانم پروین افتخاری – تهران**

از ابراز لطفتان نسبت به مجله خودتان، اطلاعات هفتگی سپاسگزاریم.

در چند ماه گذشته چند داستان خوب و خواندنی شما در این صفحات به چاپ رسیده که به نوبه خود مورد توجه و تحسین خوانندگان و مخاطبان این مسابقه قرار گرفته است.

به همین دلیل از شما نویسنده خوش ذوق و پرکار انتظار می‌رود داستانهایی با ساخت و شکل و مضمون تازه –و به دور از کلیشه‌های تکراری! –بنویسید و در ادامه تلاشها و جستجوگری‌هایتان، کارهایی برتر و جالب‌تر از گذشته ارائه کنید.

با توجه به تلقی و برداشتی که به طور تلویحی از روحیه و تشخص هنری شما دریافته‌ایم، بر این باوریم که ظرفیت‌های ذهنی لازم را برای هرچه بهتر نوشتن دارا هستید.

علاوه بر این، نویسنده‌ای جامعه و جامع‌نگر در اندازه شما، بی‌گمان از استطاعت لازم برای «نقد» پذیری جدی و حرفه‌ای برخوردار است.

پس، به سادگی و صراحت می‌توان برایتان گفت و نوشت که داستانواره‌ها و «قصه»هایی که با عنوان‌های: «سایه‌ای در مه» - «آرزو» - «انتهای جاده سرنوشت» و «فریاد در سکوت» از شما به دستمان رسیده است، ذیل یک خط «متوسط»، نه از نظر شکل و ساختار –در مقایسه با آثار قبلی‌تان - بهتر و برتر است؛ و نه به لحاظ بداعت و تازگی موضوع و مضمون، شما و خواننده و مخاطب‌تان را به کشفی یا به معنایی تازه رهنمون می‌شود.

به هر تقدیر، با رجوع به استعداد، حساسیت هنرمندانه و ظرفیت‌های ذهنی‌تان، شاید چندان بی‌ربط نباشد که برای شما نویسنده خوش قریحه یادآوری کنیم که:

یک راه ساده برای فهمیدن ارزش هنری و مانای «داستان» این است که ببینیم آیا در ما تمایل و

بهترین افراد کسانی هستند که از نیکی و سعادت دیگران شاد شوند

دست داشت و خودش را آماده می کرد تا به مدرسه برود، گفت:

«گنه چشمان کند دل مبتلایی
بلابی دل بلابی دل بلابی
اگر چشمان نبیند روی خوبان
چه داند دل که خوبان در کجا بی؟»

دریا با بی‌پروایی گفت: «پدرجان! شما که معلم هستید، باید این چیزها را خوب بدانید. اینها، این شعرهایی که شما می گویید نیست. یعنی شما با مرتب و تمیز بودن مخالف هستید؟ یعنی گناه است؟»

حسن آقا با لحنی آرام گفت: « نه، گناه نیست. ولی در کجای قرآن آمده که رعایت نکردن حجاب و آرایش غلیظ به معنای تمیز و پاک بودن است؟ یعنی می گویی آن وقتها که چادر سر می کردی پاک و تمیز نبودی؟»

دریا دیر شدنش را بهانه جواب ندادن به سوال پدرش کرد و سر کار رفت.

تو کوچه سلانه سلانه با کفش‌های پاشنه دارش —که صدای آن تو کوچه پیچیده بود - به سمت اداره می‌رفت، که صدای لرزان و بی‌جانی از پشت سرش شنید:

«به به، سلام دریا خانم! چه خبره؟ چند روزی است که دل به دریا زده‌اید! نه به یکی دو هفته پیشتان که با ذره‌بین هم صورتتان پیدا نبود، نه به حالا که حجاب تعطیل!»

این حرفها را مجید تابلو زد — چون صورت نامناسبی داشت و آثار مواد تو قیافه و اندام خمیده‌اش موج می‌زد، بهش «مجید تابلو» می گفتند. دریا سر برگرداند و اخمهایش را درهم کشید و با عصبانیت گفت: «برو کثافت، برو گم شو!»

دریا به راهش ادامه داد. مجید تابلو درحالی که به سیگارش پک می‌زد، صدایش را تو کوچه رها کرد: «بابا چرا جواب نمی‌دین، کجا دارین می‌رین؟»

دریا جوابش را نداد و به اداره رفت.

ساعت دو آن روز، وقتی که دریا به خانه برمی گشت، پسر جوانی دنبالش بود. معلوم بود که دریا بفهمی نفهمی خودش چراغ سبز نشان داده که او به دنبالش آمده بود. اما با وجود این که خانه دریا را هم پیدا کرده بود، دست‌بردار نبود.

دریا می‌خواست در حیاط را باز کند که یکدفعه پسر جوان به قصد اذیت کردنش به سمت او آمد. دریا شروع به جیغ و داد کرد، اما کسی در کوچه نبود.

هنوز دست‌های پسر جوان به دریا نزدیک نشده بود که حاج آقا احمدی، سر کوچه، با لباس بلندش که در هوا تاب می‌خورد به طرفشان دوید. حاج آقا داد زد: «آهای، خدا نشناس، با آن دختر کاری نداشته باش!»

پسر جوان بدون معطلی فرار کرد. حاج آقا درحالی که پنجه‌اش را روی سینه‌اش گرفته بود و نفس‌هایش به شماره افتاده بود، رو به دریا گفت:

«آخر دخترجان، چرا کاری می کنی که یک عده اراذل و اوباش دنبالت راه بیفتند؟ این چه وضعی است که برای خودت درست کرده‌ای؟»

دریا سرش را پایین انداخت و گفت:

«حاج آقا من بی‌تقصیرم. پسره عوضی خودش دنبالم کرد. بی‌ایمان‌ها!»

حاج آقا دیگر حرفی نزد و در حیاط را باز کرد و داخل شد. نسیم خانم —زن حاج آقا احمدی —بدون این که پشت سر شوهرش متوجه دریا شود، درحالی که با شکم برآمده‌اش در حیاط قدم می‌زد، لبخندزنان گفت: «سلام عزیزم، خسته نباشی.»

حاج آقا با تبسمی در گوشه لب جواب نسیم خانم را داد. نسیم خانم به طرف حاج آقا رفت که یکدفعه دریا را دید. بعد از یک سلام واحوالپرسی مختصر، لحن صدایش را تغییر داد و بدون این که برایش مهم باشد که دریا غریبه است یا آشنا، شروع به حرف زدن کرد: «تصمیم خودم را گرفته‌ام! دیگر به کارگاه نمی‌روم. تربیت بچه مهمتر از کار کردن من است.»

حاج آقا چشم تو چشم همسرش دوخت و گفت: «تصمیم خوبی است.»

حاج آقا احمدی از گلهای سرخ و زیبای باغچه یک گل چید و با نسیم خانم، به طرف خانه‌شان که در ورودی آن روبه‌روی در حیاط بود، رفتند. دریا از کنار پرده‌ای که داخل اتاق حاج آقا، در آستانه در نصب شده بود، دید که حاج آقا با لبخند شیرینی که روی صورتش پهن شده بود، گل را به نسیم خانم داد.

وقتی گلهای باغچه سرخ و زیبا بودند و هنوز چیده نشده بودند، دریا زیاد بدحجاب نبود، ولی حالا که گلهای باغچه چیده شده بودند و درختچه‌ها خیلی زیبا به نظر می‌رسیدند، دریا بدحجاب شده بود. حالا موی سرش را رنگ می کرد، جورابهای نازک می‌پوشید، روسری‌اش را تا نیمه روی سرش می‌آورد و مانتوی تنگ می‌پوشید و...

دریا روزبه‌روز بدحجاب‌تر می‌شد و کسی هم به خواستگاری‌اش نمی‌آمد. این قضیه برایش مثل یک بازی مغزی شده بود و شب و روز قواعد بازی کردن را که همان آرزو کردن برای ازدواج بود در آن اجرا می کرد و آخرسر هم بازی را برهم می‌زد و به شکل دیگری در ذهنش ترسیم می کرد. کم کم این وضع برای دریا غیرقابل تحمل شده بود. دیگر از دست دوست پسرهایی که مدام به او زنگ می‌زدند، از متلک‌های مجید تابلو، از کنایه‌های پدر و مادرش، از نگاههای هیز خیلی از مردان کوچه و بازار خسته شده بود. حتی دیگر از خودش هم بدش می آمد.

***

در مورد دریا، پدر و مادرش آنقدرها هم بی‌خیال نبودند. حسن آقا که دوست صمیمی حاج آقا احمدی بود چند دفعه‌ای ازش خواسته بود با دریا حرف بزند تا بلکه به راه بیاید، اما بی‌نتیجه بود.

روزی دوباره دریا دلتنگ شد و به سراغ نوار اردو رفت. تلویزیون را روشن کرد و نوار را تو دستگاه گذاشت. بعد از یک زمینه‌ی آبی تصویر روی صفحه‌ی تلویزیون آمد. دریا با همان خوشحالی گفت:

«سلام، اسمم دریاست. چهارده سالمه. مثل دریا صاف و پاک هستم.» یکباره بغض گلویش را فشرد. به خودش گفت:

«آره، شاید اسمت دریا باشه، ولی دیگه مثل دریا صاف و زلال نیستی. الان مثل آبی هستی که یک جا مونده و حرکت نمی کنه، درست مثل یک باتلاق!»

با حرکت تندی سرش را برگرداند و حاج آقا احمدی را با پدر و مادرش دید. شوکه شد و تلویزیون را خاموش کرد.

حاج آقا درحالی که تسبیح سبز رنگش را دور انگشتانش می‌پیچاند، گفت: «دخترم قبول دارم که

بقیه در صفحه ۶۲

کششی برای خواندن مجدد و حتی دوباره و سه باره خواندن ایجاد می‌کند یا نه. مثل سمفونی‌های بتهوون و موتسارت و شوبرت و...

یک داستان قوی و درخشان، وقتی دوباره و چندباره و به کرات خوانده می‌شود — ولو این که همه اتفاقها و حوادث و جزییات طرح و روایت آن را حفظ کرده باشیم —حتماً باید باز هم از خواندنش لذت ببریم و هر بار مفهوم غنی و تازه‌ای را از آن دریافت کنیم.

در انتظار داستانهای تازه شما برایتان تندرستی و پایندگی آرزو می‌کنم.

***

تجدید فراخوان برای شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، باری دیگر یادآوری ضروری می کنیم که یگانه شرط شرکت در «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی این است که —به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات —هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربر گیرد و به خود اختصاص دهد.

داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ —با حفظ فاصله‌های مناسب و متعارف بین سطرها —با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید.

ضمناً، اگر بخواهید می‌توانید داستان خودتان را با قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید. همراه با هر داستان هم —هر بار و همواره —شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفن‌تان بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس‌تان، برای چاپ در کنار داستانتان ارسال کنید.

روی پاکتی هم که می‌فرستید نوشتن «مربوط به مسابقه داستان‌نویسی» را فراموش نکنید.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

راز حفظ سلامت در کار خانه

«یک متخصص ارتوپد گفت: برداشتن اجسام به صورت ایستاده و خمیده به دیسک بین مهره‌ها و عضلات کنار مهره‌های ستون فقرات فشار وارد می کند.»

دکتر محمدرضا اعتمادی‌فر در گفتگو با خبرنگار ما اظهار داشت: «به منظور پیشگیری از دیسک، کمر درد و کشیدگی عضلات بدن هنگام جابجایی وسایل سنگین و خانه تکانی باید فرم خاص و مناسبی داشته باشد.»

وی با اشاره به اینکه، اجسام سنگین باید به حالت نشسته برداشته شوند، افزود: «خانم‌های خانه‌دار باید توجه داشته باشند، برداشتن اجسام به صورت ایستاده و خمیده به دیسک بین مهره‌ها و عضلات کنار مهره‌های ستون فقرات فشار وارد می کند.»

این متخصص ارتوپد تصریح کرد: «توانایی جسمی در جابجا کردن اجسام بسیار مهم است و افرادی که توانایی لازم را ندارند نباید نسبت به جابجایی وسایل سنگین اقدام کنند.»

اعتمادی‌فر گفت: «بر اساس یک فرمول ساده، فردی که می‌خواهد جسمی را از زمین بلند کند باید ۵۰ درصد از دو پای خود کمک بگیرد در غیر این صورت به ستون فقرات و عضلات، فشار زیادی را وارد می آورد.»

وی ادامه داد: «همچنین هنگام تمیز کردن شیشه و پنجره بدن باید فرم ایده آل و نرمال داشته باشد تا کمر و عضلات مرتبط فشار کمتری را تحمل کند.»

این متخصص ارتوپد اظهار داشت: «در ایام نزدیک عید و خانه‌تکانی خانم‌ها مدت طولانی ایستاده مشغول به کار هستند و فشار زیادی به ستون فقرات و کمر وارد می آورند به همین دلیل باید به طور متناوب تغییر حالت و موقعیت داده و نشسته به فعالیت بپردازند.»

رابطه مدرسه با قلب!

نتایج تحقیقات دانشمندان سوئدی نشان می دهد که نشستن پشت نیمکتهای مدرسه برای قلب مفید است و خطر سکته را در سالهای بزرگسالی کاهش می دهد.

مطالعات گذشته نشان می داد که فعالیتهای کم فیزیکی، استعمال دخانیات، خوردن کم میوه و سبزیجات تازه می توانند سلامت قلب را با خطر مواجه کنند.

همچنین ارتباط میان وضعیت اجتماعی اقتصادی مناسب و کاهش خطر بروز بیماریهای قلبی عروقی نیز به اثبات رسیده است اما تاکنون واضح نبود که چه شاخصهایی برای شرایط اجتماعی اقتصادی در نظر گرفته شده اند. برای مثال آموزش، درآمد خانوادگی و نوع کار می توانند تاثیرات مختلفی بر روی سلامت بدن بگذارند.

اکنون گروهی از محققان دانشگاه بیمارستان **سهلگرنسکا** در **گوتبورگ** با مقایسه حدود ۱۲ هزار فرد سکته کرده و ۱۴ هزار فرد در شرایط سلامتی خوب در ۵۲ ایالت آمریکا دریافتند که سطح آموزش مستقل از درآمد خانوادگی، کار و یا دارایی مستقیما با خطر حمله قلبی ارتباط دارد.

براساس گزارش سایبرمد، نتایج این تحقیقات نشان می دهد که سطح آموزش برابر و یا کمتر از ۸ سال مدرسه می تواند به معنی بیشترین خطر بروز یک سکته باشد به طوری که خطر سکته در این سطح آموزش ۳۰ درصد بیشتر از خطر سکته در افرادی است که سطح تحصیلات بالاتر از ۸ سال مدرسه را دارند.

قابل توجه دخترانی که گوشت زیاد می خورند

در یک گزارش تحقیقاتی که توسط پژوهشگران بریتانیایی تهیه شده، چنین نتیجه گیری شده دخترانی که در دوران کودکی زیاد گوشت می خورند، احتمال دارد در مقایسه با سایر دختران، زودتر از موقع قاعده شوند.

در این پژوهش رژیم غذایی بیش از سه هزار دختر دوازده ساله مورد مقایسه قرار گرفت. نتیجه گیری این بود که مصرف بیش از هشت نوبت در هفته، در سه سالگی و دوازده نوبت در هفته در هفت سالگی، موجب قاعدگی زودتر از موعد در دختران می‌شود.

در گزارش مورد بحث که در نشریه Public Health Nutrition انتشار یافته، گفته شده که مصرف زیاد گوشت در خردسالی ممکن است بدن را برای بارداری آماده کرده و موجب بلوغ زود هنگام شود.

در طول قرن بیستم سن قاعدگی در دختران به نحو محسوسی کاهش یافت.

دلیل این موضوع تغذیه بهتر و افزایش چاقی دختران بود که در وضعیت هورمون ها تاثیر می گذارد.

در پژوهشی که در این باره صورت گرفت، متخصصین، گروهی از کودکان را از بدو تولد تحت نظر قرار دادند.

هنگامی که این گروه به سن دوازده سال و هشت ماه رسیدند، به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی که هم اکنون قاعده شده بودند و گروهی که عادت ماهانه شان هنوز شروع نشده بود. از مقایسه وضعیت تغذیه این دو گروه چنین نتیجه گیری شد که احتمال قاعده شدن در دوازده سالگی، در گروهی از دخترانی که گوشت زیاد مصرف می کردند، ۷۵ درصد بیشتر از گروهی بود که کمتر گوشت می خوردند. اگر چه در این بررسی وزن دختران منظور نشده بود ولی نتیجه بررسی، تایید کننده بررسی های قبلی بود که نشان می داد دخترانی که جثه بزرگ تری دارند، زودتر از موعد قاعده می شوند.

خشکی چشم در زنان شایع تر است

یک چشم پزشک با بیان این که خشکی چشم یکی از شایع ترین مراجعه افراد به درمانگاه چشم پزشکی است، گفت:

این بیماری زنان را بیشتر مبتلا می کند.

دکتر مهدی حسینی در این باره می گوید: خشکی چشم ناشی از تغییر در کیفیت و کمیت اشک چشم است و می تواند افراد را در همه گروه‌های سنی مبتلا کند، اما شیوع آن در افراد مسن‌تر بیشتر است.

وی همچنین خاطر نشان کرد: علایم این بیماری ممکن است از سوزش و خارش خفیف چشم در موقع انجام کارهای چشمی تا ایجاد سوراخ قرنیه در موارد خیلی شدید متغییر باشد؛ چرا که وظیفه اصلی اشک چشم، مرطوب نگه داشتن و شستشوی مداوم سطح کره چشم و رساندن اکسیژن و مواد غذایی به قرنیه است که با هر بار پلک زدن، لایه اشکی روی چشم گسترده می‌شود.

حسینی عوامل این بیماری را بالا رفتن سن، آب و هوای خشک، کار طولانی مدت با کامپیوتر، تغییرات هورمونی، مصرف داروهای آنتی هیستامین و ضدافسردگی برشمرد و گفت:

سوزش، خارش، ریزش اشک، احساس وجود شن در چشم، تاری دید و قرمزی از علایم مهم خشکی چشم محسوب می‌شود که این علایم بعد از کار طولانی با چشم تشدید می‌شود.

وی توصیه کرد: مصرف مایعات کافی، پرهیز از دود سیگار، خودداری از مالیدن چشمها و پلک زدن به هنگام کار با کامپیوتر در زمان طولانی مدت می‌تواند از عوامل تخفیف این بیماری باشد.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

مزاحمین خیابانی را می گیرند!

نمی دانم مراحم بودن چه اشکالی دارد که بعضی ها مزاحم می شوند؟....فقط به خاطر یک نقطه ناقابل؟ به قول شاطرعباس صبوحی:

نقطه هرجا غلط افتاد، مکیدن ادب است.

سابقاً که امکانات نبود، به عوض پاک کن از عمل مکیدن استفاده می کردند. ایجاد مزاحمت برای دیگران از قدیم الایام به قدری در فرهنگ تربیتی (و حتی تربیتی) ما متروک و مطرود بوده و هست که وقتی می خواستند از کسی تعریف کنند، می گفتند:

«بنده خدا آزارش به مورچه هم نمی رسد.»

در پرهیز از آزار:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

خب، وقتی که ایجاد مزاحمت برای یک عزیز مورچه هم در فرهنگ ما شدیداً تقبیح شده؛ آن وقت چطوری بعضی ها حاضر می شوند موجبات آزار و اذیت دیگران را فراهم کنند و ککشان هم نگزد؟.... آن هم با این که می دانند بنی آدم اعضای یک پیکرند. فقط گاهی استثنائاً به هم می پرند. فلذاست که باید با مزاحمان موجود در هر جامعه ای برخورد کرد و از آرامش و امنیت بیش از حد بقیه محافظت به عمل آورد. آخیش ش ش ش....مردیم از خوشی!

در همین راستا اطلاع یافتیم که گویا طرح مبارزه با مزاحمان خیابانی و نوامیس مردم از چند روز پیش در سطح شهر شدت گرفته است و بگیر بگیر است. واقعاً مگر این مزاحمین نوامیس، خودشان ناموس ندارند یا دارند، رو نمی کنند؟ در همین ارتباط قرار است که خودروهای افراد مزاحم به مدت ۲ ماه توقیف موقت شود تا شخص مزاحم بفهمد که یک من آرد چند تا فطیر می دهد. از قرار معلوم، بررسی ها نشان می دهد که بیشترین مزاحمت ها برای خانم هایی صورت می گیرد که پوشش ظاهری مناسبی ندارند و اصطلاحاً شل حجاب می باشند.

در عکس هایی که خبرگزاری ها منعکس کرده اند، اتومبیل های این افراد در کنار خیابان متوقف شده و بر روی آنها کاغذی با عبارت درشت «مزاحمین نوامیس» قرار داده شده است تا مایه عبرت سایرین گردند. اکثر خودروها هم مدل بالا هستند که این خود گویای برخی مسائل دیگر است که کارشناسان بزرگ دیگری جز حقیر باید به آن بپردازند و کالبدشکافی اش کنند. به نظر ما که این مزاحمان خیابانی تماماً از خارج خط می گیرند و دائماً از طریق تماس های خیابانی با بیگانگان در ارتباط هستند. اگر از دور نگاه کنید، بسیاری از این مزاحمان مذکور، به هنگام رانندگی، با تلفن نیز مشغول صحبت و هماهنگی با خارج هستند.

انواع مزاحمین: اگرچه در رابطه با مزاحمین نوامیس مردم فقط به شکل خیابانی آن توجه شده است؛ اما چون نگاه ما نافذتر و همه جانبه تر است، راجع به اشکال دیگر مزاحمت برای نوامیس هم فکر کردیم که دوست داریم با این موارد هم برخورد شود اگر می شود:

۱- مزاحمین فکری: بعضی از مزاحمین نوامیس مردم، عملاً در خیابان آفتابی نمی شوند، چون ماشین ندارند؛ اما در خانه می نشینند بغل دست شیطان یا علمک آن و در راستای نوامیس مردم و در و همسایه می روند توی فکر که باید با جرثقیل بیرونشان کشید.

۲- مزاحمین آپارتمانی: این قبیل مزاحمان با نگاه کردن از پنجره منزل خود به پنجره های سایر منازل، موجبات سلب آرامش و آرایش نوامیس مردم را فراهم می کنند که عملی زشت و غیراخلاقی است. یا پنجره ها باید گل گرفته شوند یا صاحب پنجره گرفته شود.

۳- مزاحمین کوچه باغی: پاره ای از مزاحمان نوامیس به دلیل ترافیک سطح شهر وارد خیابان نمی شوند و در کوچه پس کوچه های شهر برای خانم های رهگذر مزاحمت ایجاد می کنند که می توان اینها را با لطایف الحیل مخصوصی به سمت کوچه های بن بست کشاند و غافلگیرشان کرد. این همه کوچه بن بست بلا استفاده افتاده که چی؟

۴- مزاحمین بیابانی: برخی از مزاحمین نوامیس، حوزه فعالیت خود را از سطح خیابان ها به بیابان ها گسترش داده اند. شما مثلاً دارید با ناموس خود توی جاده تهران ــ رشت می روید که یک دفعه متوجه می شوید ماشین کناری شما یا با نگاه به داخل ماشین می خواهد شما را بخورد، یا هم که با پهلو گرفتن در کنار ماشین شما قصد ایجاد مزاحمت دارد که چون شما آدم مأخوذ به حیا و باشخصیتی هستید، دست به جک و قمه و امثال این سخت افزارها نمی شوید؛ اما با یک برخورد نرم افزاری بر هر چه مزاحم ناموس مردم است لعنت می فرستید و به اطراف فوت می کنید.

باشد کزان میانه یکی کارگر شود.

کمبود هشت پا در فوتبال!

مسابقات فوتبال جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی، سوای آن که برای اهل ورزش و نرمش، حاوی نکته ها و دقیقه های بسیاری بود؛ برای اهل شوخی نیز چیزهایی داشت که همه اش در این محل خاص جا نمی شود و لازم است تا خبرگزاری های رسمی مملکت زحمت بکشند بیایند در این راستا با ما یک مصاحبه مبسوط و مفصلی به عمل آورند. در غیر این صورت به جهت ضرورت مسأله، خودمان با یک اسم مستعاری چیزی با خودمان شفاف گفت و گو می کنیم و ماحصل آن را صاف فکس می کنیم برای جمیع خبرگزاری یا نگزاری ها. زنده باد گیرنده خبر!

در این بازی های امسال یک عزیز هشت پایی در یک آکواریوم آلمانی مستقر بود که متخصص پیش بینی نتیجه بازی میان تیم های فوتبال کشورهای شرکت کننده در جام بود. ظاهراً پرچم کشورها را جلویش می گذاشتند و ایشان با یکی یا چند تا از پاهای بدون جورابش یکی از آن دو پرچم را می چسبیده و شست همگان خبردار می شده که برنده بازی کیست. در دیدار فینال میان هلند و اسپانیا نیز -چنان که گزارشگر شبکه سه سیما می گفت- گویا این عزیز هشت پا برنده شدن اسپانیا را پیش بینی کرده بود که در ربع دوم وقت اضافه بازی؛ عدل در دقیقه ۱۲۰ آن که همه جهانیان می رفتند تا از این اختاپوس لوس ناامید شوند و روح اجدادش را مورد عنایت قرار دهند؛ با یک گل جانانه بازیکن شماره ۶ اسپانیا، نتیجه بازی همان شد که هشت پا اعلام کرده بود.

قدرت و قوت پیش بینی این هشت پای مشکوک معلوم الحال را از اینجا ملاحظه کنید که وقتی یکی از بازیکنان تیم هلند، لگدی جانانه به سینه بازیکن شماره ۱۴ اسپانیا کوبید- که بنا به گفته عادل فردوسی پور که همیشه نیمه پر لیوان را می بیند، در بازی تکواندو ۲ امتیاز به آن تعلق می گرفت ــ بازیکن لگد خورده چنان آهی کشید که لحظاتی تصویر ما رفت. گفتیم خدا به خیر کند! حتماً الآن هشت پا دست به کار می شود. دیری نگذشت که از قضا آن تک گل تیم اسپانیا را بازیکنی زد که پیراهن شماره ۶ را به تن داشت و این کم الکی نبود. آن بازیکن لگد خورده شماره ۱۴ را به خاطر بیاورید. خب، حالا این بازیکن گل زده شماره ۶ را به خاطر بیاورید. حالا شماره پیراهن این بازیکن را از شماره پیراهن آن بازیکن کم کنید. بله؛ شاخ درآوردید؟....تفاضل آن می شود عدد هشت. و هشت در اینجا اشاره دارد به همان هشت پای مورد بحث که بالاخره کار خودش را کرد. حال کردید از تحلیل کارشناسانه ما؟!....

استنتاج علمی - ورزشی: ما الحمدلله در ورزش فوتبالمان دست زیاد داریم. اشکالی هم ندارد. همیشه دست روی دست بسیار است. منتهی چیزی که این وسط کم داریم و نداریم؛ پا در حدّ هشت پاست. پیشنهاد می کنیم که در مسیر رشد فوتبالمان حتماً نقشی هم به این اختاپوس قدرتمند بدهیم. همه اش که از خارج نباید مربی وارد کنیم. در کنارش هشت پا هم لازم است. آلمانی های قوی در فوتبال که مرض ندارند هشت پا دارند. معذالک برای این که روی دست آنها بلند شویم؛ پیشنهاد دوفوریتی می کنم که به عوض هشت پا از «هزارپا» استفاده کنیم. آدم باید همیشه دست بالا را بگیرد. ولو مربوط به پا باشد.

ابراز شادمانی: ما نیز مثل تمام بشریت از برنده شدن اسپانیا برای اولین بار در جام جهانی نوزدهم، به شدت ابراز خوشحالی می کنیم؛ اما بیشتر از آن از این بابت خوشحالیم که سنگینی خودمان را دودستی حفظ کردیم و به جام جهانی امسال نرفتیم. چرا که اکثر تیم های مطرح و بزرگ از دور بازی ها حذف شدند و به مرحله فینال نرسیدند. خدا را شکر که نرفتیم! ■

فروتنی میوه درخت دانش است

● امام علی(ع)

خانه‌های ضدتوفان

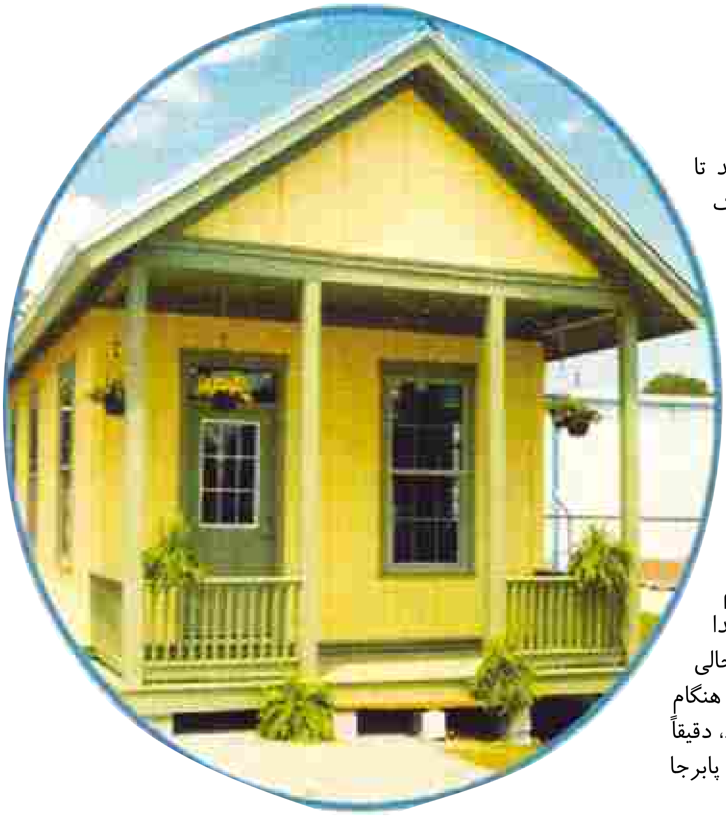

چه می‌شود اگر توفان شدیدی وزیدن آغاز کند، اما قادر نباشد تا کوچکترین مشکلی برای خانه شما ایجاد کند. **بایان بیشاپ**، مدیر یک شرکت ساختمانی در فلوریدا درباره خانه و مقاومت آن در برابر توفان می گوید: «یک خانه معمولی دارای **چهار هزار و پانصد** قسمت می‌باشد و در هنگام وزش توفانهای شدید، همین واقعیت به معنای آنست که چهار هزار و پانصد فرصت وجود دارد تا بخش‌های خانه فرو ریزد.»

حال با توجه به تئوری بالا، **بیشاپ** خود خانه‌ای را طراحی کرده است که دارای **فقط سیصد** قسمت می‌باشد که شامل یک دیوار و یک سقف یک تکه می‌باشد که از فیبر و سیمان ساخته شده است که روی یک چارچوب فلزی و یا تخته‌ای به کمک قفل‌های فلزی بسته شده‌اند. حال چنین خانه‌ای هم با هزینه کمتری خریداری می‌شود ضمن آنکه در برابر بادهایی که تا چهارصد کیلومتر سرعت دارند، مقاوم می‌باشد. جالب است بدانید که خانه مذکور که در تصویر هم نشان داده شده در سال ۲۰۰۸ در برابر توفانی به نام ویلما که در فلوریدا شروع به وزیدن کرده بود، بدون هیچگونه تخریبی مقاومت کرد. این درحالی بود که خانه‌هایی که با هزینه‌ای پنج تا ده برابر خریداری شده‌اند، در هنگام وزش ویلما، سقف و قسمتی از دیوار کناری خود را از دست داده‌اند، دقیقاً همان بخش‌هایی که در خانه ساخته شده توسط بیشاپ بدون تخریب پابرجا باقی مانده بودند.

گیتار و تکنولوژی بالا

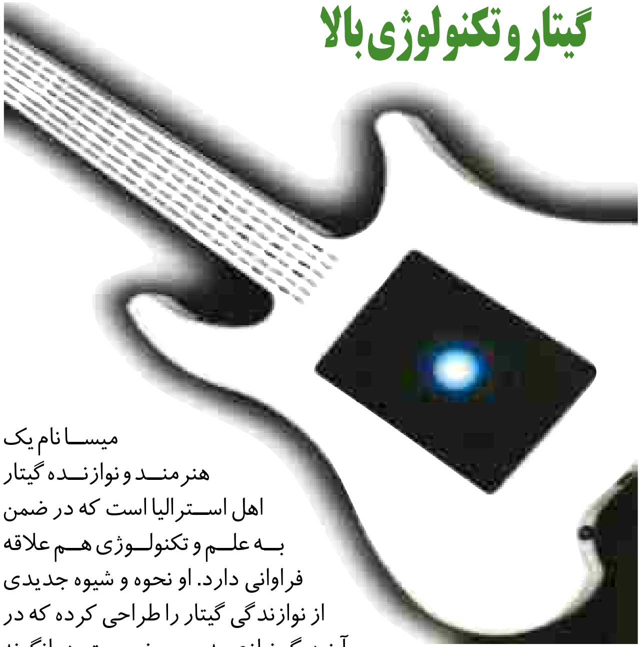

میسا نام یک هنرمند و نوازنده گیتار اهل استرالیا است که در ضمن به علم و تکنولوژی هم علاقه فراوانی دارد. او نحوه و شیوه جدیدی از نوازندگی گیتار را طراحی کرده که در آن دیگر نیازی به سیم نیست. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید. به جای شیوه کلاسیک که استفاده از شش سیم برای گیتار می‌باشد، در گیتاری که میسا طراحی کرده از سیمی استفاده نشده بلکه شش ردیف سوراخ در دسته گیتار کار گذاشته شده است که با قرار دادن انگشتان روی سوراخها، صدایی که شخص نیاز دارد از آن خارج می‌سازد. درواقع گیتار به یک سنت‌سایزر متصل است که با قرار دادن انگشتان روی سوراخها صدا یا ملودی مورد نظر از سنت‌سایزر شنیده می‌شود. درحقیقت این گیتار نوعی گیتار کلاسیک است که به صورت الکترونیک نواخته می‌شود.

واکسن ضدسیگار

برخی معتقدند که سخت‌ترین اعمال ترک سیگار است و حتی از آن مشکل‌تر ترک سیگار برای همیشه می‌باشد. اما نوعی واکسن جدید برای ترک سیگار به بازار آمده که باعث شده تا ۹۰ درصد از مصرف کنندگان سیگاری که پس از ترک باز هم به کشیدن سیگار روی می‌آورند، آن را برای همیشه کنار بگذارند.

واکسن تازه که نام «**نیک‌واکس**» روی آن گذاشته شده (کوتاه برای واکسن ضدنیکوتین) در ابتدا برای شش ماه و هر ماه یکبار به شخص سیگاری تزریق می‌شود. حال طی این مدت شخص نوعی آنتی‌بادی و یا پادزهر در بدن خود بر ضد نیکوتین ایجاد می کند. درست مثل مقاومتی که شخص در برابر یک بیماری پس از واکسن در خود ایجاد می کند. درواقع اگر که در دوران استفاده از واکسن هستید و آنگاه از سیگار استفاده می کنید، خون شما مملو از نیکوتین می‌شود، اما پادزهری که به مولکولهای نیکوتین متصل شده، به این مولکولها اجازه نمی‌دهند که از مویرگهای مغزی گذشته و وارد بخش لذت در مغز بشوند. چرا که درواقع این همان بخش لذت در مغز است که با ایجاد حالت لذت مکرر از سیگار کشیدن در مغز، شخص را معتاد به آن می کند. اما زمانی که مولکولهای ضدزهر اجازه ورود به مغز و بخش لذت در مغز را نمی‌دهند، نتیجه کار کشته شدن عامل لذت از سیگار کشیدن در آدمی است که بلافاصله به از دست دادن عادت به سیگار کشیدن در انسان منجر می‌شود و این قابل برگشت نیست. البته از واکسن مذکور اکنون تنها در چند کشور اروپایی و آمریکا استفاده می‌شود، اما تولید کنندگان آن امیدوارند که «نیک‌واکس» را از سال ۲۰۱۲ یعنی در حدود یک سال و نیم دیگر در سرتاسر جهان مورد استفاده قرار دهند.

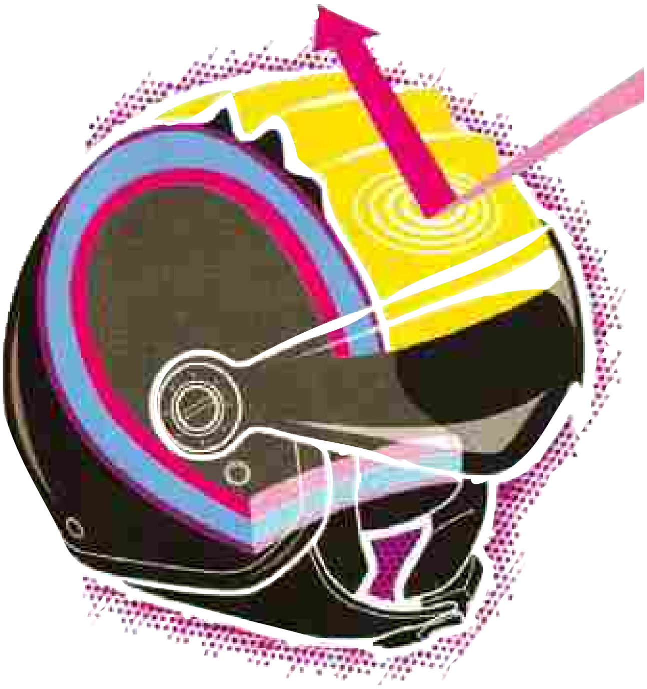

موتورسواری امن‌تر

در تصویر تصور می‌کنید که یک کلاه ایمنی یا کلاهخود ساده را که موتورسواران از آن استفاده می‌کنند، نشان داده شده است، اما واقعیت این است که **کن فیلیپس** یک پزشک بریتانیایی است و در ضمن به موتورسواری علاقه‌مند است، از یک ویژگی انسان برای ساختن کلاه نشان داده شده در تصویر بهره گرفته است. او می‌گوید اگر انگشت خود را روی سر خود بکشیم، احساس می‌کنیم که پوست سر ما روی جمجمه حرکت می‌کند.

حال کن فیلیپس نوعی کلاه موتورسواری را طراحی کرده که با استفاده از نوعی ژلاتین نازک به عنوان لایه در قسمتی که کلاه روی سر قرار می‌گیرد، درواقع ایمنی بیشتری را برای کلاه ایجاد کرده است. چرا که اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که در اکثر تصادفات و سوانح مربوط به موتورسواری، صدمه‌ها و جراحات وارد شده به سر و گردن انسان به خاطر ضربه خوردن و یا کشیده شدن سر روی زمین است. حال با اضافه شدن یک لایه ژلاتینی و متحرک به کلاه موتورسواری، در صورتی که تصادف و سانحه‌ای روی دهد، سر انسان توسط آن لایه ژلاتینی و متحرک حمایت می‌شود و در هنگام کشیده شدن، متحرک بودن لایه اجازه نمی‌دهد تا صدمه غیرقابل جبرانی بر سر آدمی وارد شود.

دکتر فیلیپس نام لایه اضافی را «سوپرپوست» گذاشته است و بسیاری از تولیدکنندگان کلاه موتورسواری، استفاده از سوپرپوست را در کلاههای خود آغاز کرده‌اند.

خانه‌های هوشمند

شما برای گذراندن تعطیلات خود به سفر رفته‌اید و ناگهان به یاد می‌آورید که کامپیوتر در خانه را خاموش نکرده‌اید. با اینکه مطمئن نیستید که آیا شعله زیر کتری را در اجاق گاز بسته‌اید یا نه، حتی نمی‌دانید که ترموستات خانه را خاموش کرده‌اید یا نه. در این صورت چه کار می‌کنید؟ مبلغ هنگفتی برای یک رفت و برگشت دیگر با هواپیما می‌پردازید یا اینکه اصولاً از خیر تعطیلات می‌گذرید؟

پاسخ این است که هیچکدام! بلکه وسیله‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید و بی‌شباهت به یک **آیفون پرتابل** نیست را تهیه می‌کنید. این وسیله با تکنولوژی WI-FI تمامی ابزار و وسایل شما در خانه را تحت کنترل دارد و حتی به شما اجازه می‌دهد تا میزان مصرف برق در خانه را از راه دور کنترل کنید.

البته این وسیله در خانه می‌ماند. اما شما به کمک اینترنت یا کامپیوتر و یا یک تلفن موبایل هوشمند، از هر کجای دنیا می‌توانید با آن ارتباط برقرار کنید و کنترل لازم را روی ابزار و وسایل خود در خانه اعمال کنید و به کمک این وسیله حتی می‌توانید پیامهای خود را هم در خانه به همسر و یا فرزندان منتقل سازید.

عینک خودکار

فیزیکدان اتمی و مشهور **جاش سیلور**، یک مکافات در زندگی داشت و آنهم نزدیک‌بین بودن چشمانش بود که نیاز مداوم به عینک داشت. او نزد خود قسم خورده بود که اگر بتواند عینکی را طراحی کند که خودش بتواند مطابق نیاز چشمانش درجه آن را در طول زمان تغییر دهد، آنگاه آن را برای استفاده همه جهانیان هم، بدون آنکه به دنبال سود مادی باشد، برنامه‌ریزی خواهد کرد. آنگاه پروفسور سیلور ده سال آزگار روی این نظریه کار کرد. تا سرانجام متوجه شد که کلید کار در لنزهایی است که از نوعی مایع یا به عبارت دیگر روغن **سیلیکون** تشکیل شده باشند. آنگاه او برای تغییر دادن درجه عینک در محفظه کوچک مانند آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، روی دسته‌های عینک قرار داد و هر زمان که نیاز به افزایش درجه عینک دارد، وسیله پلاستیکی را که روی هر لنز قرار دارد فشار می‌دهد تا مایع بیشتری وارد لنزها شود. اما اگر لنزها بیش از حد قوی شده باشند، وسیله پلاستیکی را در قسمت دیگر آن فشار می‌دهد تا مقداری مایع از لنزها خارج شود و آنگاه عینک ضعیف‌تر می‌شود. پس از این موفقیت، **پروفسور سیلور** مطابق قسم خود عمل کرد و یک سازمان عینک‌سازی بدون منفعت در آفریقا راه‌اندازی کرده است تا آفریقاییان بدون بضاعت قادر به استفاده از عینک هایی که دارای لنز مایع می‌باشند، شوند. هدف نهایی او، تولید **یک میلیارد عینک** است تا در تمامی مناطق فقیر جهان مورد استفاده قرار گیرند.

وقتی زندگی ۱۰۰ دلیل برای گریه کردن به تو نشان می‌دهد، تو ۱۰۰۰ دلیل برای خندیدن به او نشان بده

● چارلی چاپلین

پ - شایق

مرگ شش کارگر در دیگ رب گوجه

چندی پیش درپی وقوع یک حادثه ناگوار در یکی‌از کارخانجات تهیه رب گوجه، ۶ کارگر درون دیگ رب جان باختند.

بنا به این گزارش، رئیس آتش‌نشانی منطقه غرب هندوستان در این باره گفت؛ این حادثه زمانی رخ داد که یکی از کارگران زن درحال جمع آوری رب از داخل دیگ درحال جوشیدن بود که به یکباره پایش لغزید و از بالای سکویی که بر روی آن ایستاده بود، به داخل دیگ سقوط کرد. درپی آن ۵ نفر دیگر از کارگران هم که قصد داشتند جان این زن جوان را نجات دهند، بر اثر ندانم‌کاری به داخل دیگ افتادند و جانشان را از دست دادند. پس از وقوع این حادثه رئیس کارخانه «آکانشا» توسط پلیس منطقه دستگیر شد تا درباره این حادثه جوابگو باشد البته بر اثر این حادثه ناگوار ۷ تن دیگر از کارگران این کارخانه به دلیل برخورد بخارهای متصاعد شده از دیگ درحال جوش رب گوجه، دچار سوختگی شدید شدند و هم‌اکنون در بیمارستان بستری هستند.

اینهم پیرترین زن جهان

یک پیرزن گرجستانی با برگزاری جشن تولد ۱۳۰ سالگی‌اش، نامش را به عنوان کهنسال‌ترین فرد در جهان در کتاب رکوردهای گینس به ثبت رساند.

هفته گذشته رسانه‌های گرجستانی از پیرزنی به نام «آنتیزا ویچاوا» که در یک دهکده دورافتاده واقع در ۳۷۰ کیلومتری غرب تفلیس پایتخت گرجستان زندگی می‌کند فیلمی به نمایش گذاشتند بنا به این گزارش؛ این پیرزن به همراه بیش از ۲۵۰ نفر از خانواده‌اش و دوستان کهنسال خود تولد ۱۳۰ سالگی را جشن گرفت. قابل توجه است او در چند جمله خوش‌آمدگویی به میهمانان گفت؛ من عاشق رنگ قرمز هستم به همین خاطر از نبیره‌هایم خواستم، کیک تولدم را قرمز سفارش دهند، من عمر طولانی‌ام رامدیون کار و تلاش وطبیعت و غذاهای طبیعی هستم. براساس آخرین گزارش؛ نمایندگان کتاب رکوردهای گینس با حضور در جشن تولد این پیرزن، نام وی را در این کتاب به ثبت رساندند.

سرقت و کلاهبرداری از بازنشسته ها

چندی قبل پیرمرد ۸۰ ساله‌ای با مراجعه به دادسرای ناحیه ۱۰ تهران گفت؛ چند روز پیش برای کاری به سازمان بازنشستگی رفتم بعد از انجام کار وقتی درحال ترک ساختمان بودم مرد ۴۵ ساله‌ای اسمم را صدا زد و گفت؛ من کارمند سازمان بازنشستگی هستم بنابراین من را در جریان وامهای سازمان به بازنشسته‌ها قرار داد، من که شدیداً احتیاج به پول داشتم خیلی زود باور کردم، به این ترتیب من را با خود به پارکی در همان نزدیکی سازمان برد و فرمهای زیادی به من نشان داد. یکی از شرایط، واریز پول میلیونی به عنوان سپرده کوتاه مدت برای گرفتن وام بود که هر چقدر بیشتر وام درخواست شود باید سپرده بیشتری واریز گردد، من نیز ۳ میلیون تومان سپرده به حسابی که گفته بود واریز کردم. چند روز بعد به تلفنی که از وی داشتم زنگ زدم اما تلفن اشتباه بود.

وقتی به سازمان رفتم متوجه شدم چنین کارمندی وجود ندارد و جالب اینکه یکی از کارمندان بانک نیز ادعا کرد چند پیرزن و پیرمرد دیگر نیز به همان شماره حساب پول واریز کرده‌اند. بدین ترتیب ماموران اداره ۱۴ پلیس آگاهی تهران دستور دستگیری مرد شیاد را صادر کردند و در بررسی و تحقیقات مشخص شد که این فرشته به ظاهر مهربان طعمه‌های زیادی را شکار کرده است. در این میان دوربین مداربسته بانک تحت بررسی قرار گرفت و تصویر مرد شیاد با تایید مالباخته‌ها که تاکنون به بیش از ده مرد و زن و به میزان ۱۱ میلیون تومان به این روش از آنها به جیب زده به دست آمده است. درحال حاضر ماموران اداره آگاهی در تلاشند تا هرچه سریعتر این مرد شیاد را دستگیر کنند.

قهر باعث قتل شد

قهر یک زن باردار از خانه‌اش شوهر وی را در برابر اتهام قتل قرار داد.

چندی پیش مرد ۴۵ ساله‌ای در دادگاه کیفری محاکمه شد و گفت؛ مدتی بود با همسرم درگیری داشتم از وقتی باردار شده بود مرتب بهانه می‌گرفت تا اینکه به حالت قهر خانه‌ام را ترک کرد و به خانه پدرش رفت. وی در ادامه افزود؛ روز حادثه به خانه پدرزنم رفتم تا با همسرم آشتی کنم، اما خانواده همسرم بالحن تندی با من صحبت کردند تا جایی که با هم درگیر شدیم و آنها اجازه ندادند همسرم راببینم. خیلی عصبانی بودم از خانه پدرزنم بیرون آمدم و به مغازه‌ای واقع در شهر قدس رفتم تا سیگار بخرم. اما مرد جوان با تندی گفت که مغازه تعطیل شده است به او اصرار کردم حداقل یک نخ سیگار به من بدهد اما او باز هم گفت آقا مغازه تعطیل است. در آن لحظه خشم سراپای وجودم را فرا گرفته بود اصلاً نمی‌دانم چه شد که یک لحظه با چاقو به سمت مرد مغازه‌دار حمله کردم و با چند ضربه او را از پای درآوردم.

باسوادها برای بیسوادها بخوانند

یک مرد و یک زن وقتی در بانک‌ها می‌شنیدند که مشتریی بی‌سواد است به بهانه واریز پول به حساب او، دست به سرقت ماهرانه می‌زدند.

چندی پیش زن میانسالی با مراجعه به پلیس استان قزوین اظهار داشت؛ روز گذشته برای واریز کردن ۷۵۰ هزار تومان پول به بانکی در شهرستان تاکستان مراجعه کرده بودم، چون سواد نداشتم از مرد ناشناسی برای پر کردن فرم واریز وجه نقد کمک گرفتم، ولی بعد از چند روز پی بردم پولی به حسابم واریز نشده است، با شکایت این زن میانسال، تحقیقات از سوی ماموران پلیس آغاز و با سرنخ‌هایی از متهم که مردی ۳۲ ساله بوده وی شناسایی و دستگیر می‌شود. او در بازجویی گفت؛ من در بانک‌های شهرستانها پرسه می‌زدم و مشتریانی که از داشتن سواد محروم بودند و در نگارش فرم و شماره حساب مشکل داشتند، به بهانه کمک به آنها فرم و شماره حساب را به نام خود درج می کردم و از این طریق از آنها سرقت می کردم

همچنین پلیس استان قزوین اعلام کرد مرد ۵۲ ساله‌ای نیز که در تاکستان برای واریز ۳۵۰ هزار تومان پول به بانک رفته بود به دلیل نداشتن سواد از زنی کمک می گیرد، ولی پس از ۲ روز متوجه می‌شود که پولی به حسابش واریز نشده است.

با شکایت این مرد، زن ۲۶ ساله هم دستگیر و به واریز کردن پول به حساب دیگری اعتراف می کند. پلیس توصیه می کند مشتریانی که سواد ندارند برای پر کردن فرم‌ها از افراد مطمئن و یا از کارکنان بانک کمک بگیرند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

انسان زمینی شد و فرشته ها گریستند

از بهشت که بیرون آمد،
دارایی‌اش فقط یک سیب بود.
سیبی که به وسوسه آن را چیده بود.
و مکافات این وسوسه هبوط بود.
فرشته‌ها گفتند: تو بی‌بهشت می‌میری.
زمین جای تو نیست. زمین همه جا ظلم است و فساد.

وانسان گفت: اما من به خودم ظلم کرده‌ام. زمین تاوان ظلم من است. اگر خدا چنین می‌خواهد، پس زمین از بهشت بهتر است.

خدا گفت: برو و بدان جاده‌ای که تو را دوباره به بهشت می‌رساند، از زمین می‌گذرد؛ زمینی آکنده از شر و خیر، آکنده از حق و از باطل، از خطا و از صواب؛
و اگر خیر و حق و صواب پیروز شد
تو باز خواهی گشت و گرنه ...
و فرشته‌ها همه گریستند.
اما انسان نرفت. انسان نمی‌توانست برود.

انسان بر درگاه بهشت وامانده بود. می‌ترسید و مردد بود. و آن وقت خدا چیزی به انسان داد. چیزی که هستی را مبهوت کرد و کائنات را به غبطه واداشت.

انسان دستهایش را گشود و خدا به او «اختیار» داد.

خدا گفت: حال انتخاب کن. زیرا که تو برای انتخاب کردن آفریده شدی.

برو و بهترین را برگزین که بهشت پاداش به گزیدن توست. عقل و دل و هزاران پیامبر نیز با تو خواهند آمد، تا تو بهترین را برگزینی.

و آنگاه انسان زمین را انتخاب کرد.
رنج و نبرد و صبوری را. و این آغاز انسان بود.

رزق و روزی

روزی حضرت سلیمان (ع) در کنار دریا نشسته بود، نگاهش به مورچه‌ای افتاد که دانه گندمی را باخود به طرف دریا حمل می کرد. سلیمان (ع) همچنان به او نگاه می کرد که دید او نزدیک آب رسید. در همان لحظه قورباغه ای سرش را از آب دریا بیرون آورد و دهانش را گشود، مورچه به داخل دهان او وارد شد، و قورباغه به درون آب رفت.

سلیمان مدتی در این مورد به فکر فرورفت و شگفت زده فکر می کرد، ناگاه دید آن قورباغه سرش را از آب بیرون آورد و دهانش را گشود، آن مورچه از دهان او بیرون آمد، ولی دانه ی گندم را همراه خود نداشت.

سلیمان(ع) آن مورچه را طلبید و سرگذشت او را پرسید...

مورچه گفت: «ای پیامبر خدا در قعر این دریا سنگی تو خالی وجود دارد و کرمی در درون آن زندگی می کند. خداوند آن را در آنجا آفرید او نمی تواند از آنجا خارج شود و من روزی او را حمل می کنم. خداوند این قورباغه را مامور کرده مرا درون آب دریا به سوی آن کرم حمل کرده و ببرد.

این قورباغه مرا به کنار سوراخی که در آن سنگ است می برد و دهانش را به درگاه آن سوراخ می گذارد من از دهان او بیرون آمده و خود را به آن کرم می رسانم و دانه گندم را نزد او می گذارم و سپس باز می گردم و به دهان همان قورباغه که در انتظار من است وارد می شوم او در میان آب شناوری کرده مرا به بیرون آب دریا می آورد و دهانش را باز می کند و من از دهان او خارج میشوم.»

سلیمان به مورچه گفت: ((وقتی که دانه گندم را برای آن کرم می بری آیا سخنی از او شنیده ای ؟))

مورچه گفت آری او می گوید:

ای خدایی که رزق و روزی مرا درون این سنگ در قعر این دریا فراموش نمی کنی رحمتت را نسبت به بندگان با ایمانت فراموش نکن.

دوست من تو خوشحال باش روزی تو هم پیش او محفوظ است.

پادشاه و عارف

آورده‌اند که روزی پادشاهی جهانگشا به دانشمندی عارف و گوشه‌نشین در آمد. حکیم، سرگرم مطالعه بود و سر بر نداشت و به سلطان تواضع نکرد. چندان که پادشاه خشمگین شد و به او گفت: آیا تو نمی‌دانی من کیستم؟! من آن سلطان قدرتمندی هستم که گردنکشان را به خواری کشتم و یاغیان را به غل و زنجیر کشیدم و کشورها را به تصرف در آوردم. حکیم با بی‌اعتنایی خندید و گفت: من از تو نیرومندترم، زیرا به کسی توکل دارم که هیچ صاحب قدرتی را در برابر قدرتش تاب ایستادن ندارد. شاه، با شگفتی پرسید: او کیست؟ حکیم به آرامی پاسخ داد: او خدای قهار است که همه‌ی ذرات و موجودات جهان در زیر سلطه قدرت اویند. اگر تو او را می شناختی، از من نمی خواستی که پیش پایت بر خاک افتم و عبادت خدا به کنار نهم و به ستایش کسی مشغول شوم که چون من، انسانی ناتوان و حقیر است!

مریم پارسا – کوهبنان

شکوفه های زندگی

تولدتان مبارک

حنانه آهنجان

حانیه آهنجان

عسل آبسانان

رعنا امیری زاده

نگار رنجبر

شکوفه صدیق پور

غزل لشکری زاده

پرینا قاسمی

عرشیا قاسمی

علی ابراهیم آبادی

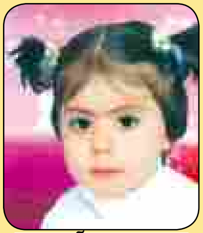
فاطمه نظام آبادی

امین نظام آبادی

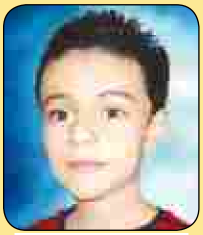
حسین غربی

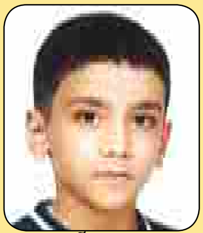
سعید نظام آبادی

اگر بخواهید تن بشویید باید برهنه شوید

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۴۶)

سلسله هخامنشیان

خلاصهٔ شماره‌های پیش: دوستان گران‌مایه‌ام! داستان مستند تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که کروزوس پادشاه لیدی هوس کرد به ایران زمین بتازد و کوروش جوان را نابود کند. او با پیشگویان مشورت کرد و چند کشور را نیز به یاری خواند سپس به سوی ایران آمد. با این که مطمئن بود پیروز خواهد شد، در نخستین رویارویی خود با کوروش جوان شکست خورد و به سارد گریخت. سربازان کوروش به سارد تاختند و به غارت پرداختند. کوروش از این ماجرا باخبر شد و فرمان داد هیچ کس حق ندارد مردم را بیازارد. در این گیر و دار، کروزوس هم دستگیر شد. او در زندان خود را میان آتش افکند. کوروش به دیدنش رفت و شنید که او می‌گوید: آخ سولون! کوروش پرسید منظورت چیست؟ گفت: از سولون پرسیدم چه کسی سعادتمند است؟ گفت تا کسی نمرده باشد، نمی‌توان دانست سعادتمند بوده یا نبوده. اکنون که دارم می‌میرم، معنی سخن سولون را می‌فهمم... دوستان نکته سنج و تاریخ دوستم! اینک دنبالهٔ این قصهٔ مستند تاریخی را بخوانید و از گذشتهٔ نیاکان خود باخبر شوید:

حکومت زنان

کوروش از شنیدن این حرف، بر او دل سوزاند و فرمان داد آتش را خاموش کنند و کروزوس را بیرون بیاورند ولی آتش چنان زبانه می کشید که خاموش نمی‌شد. می گویند کروزوس فریاد کشید:

ـ ای آپولون! اگر قربانی‌هایی را که در معبدت به تو نثار کرده‌ام، پسندیده‌ای، مرا نجات بده.

ناگاه سیلابی راه افتاد و آتش را خاموش کرد. برخی از مورخان معتقدند گرمای آتش چنان زیاد بود که یخ و برف‌های اطرافش را آب کرد و آن سیلاب راه افتاده بود. به هر حال کوروش از خاموش شدن آتش خشنود شد و کروزوس را نواخت و پرسید:

ـ چه کسی به تو یاد داد که به کشور من حمله کنی؟ آیا بهتر نبود با من صلح می‌کردی تا با هم دوست باشیم؟

کروزوس گفت:

ـ طالع بد من و طالع خوب تو مرا شکست داد. من از جنگ خوشم نمی‌آید زیرا هنگام صلح، پسران، پدران خود را دفن می کنند اما هنگام جنگ، پدران، با اشک و حسرت بسیار جنازهٔ خونین پسران خود را دفن می کنند... من نمی‌خواستم بجنگم، پیشگویانی که سخن خدایان را می‌شنوند، از قول خدایان به من گفتند اگر با کوروش بجنگم، پیروز خواهم شد.

کوروش فرمان داد او را به قصر بردند و جامه‌ای پاکیزه تنش کردند و خودش کنارش نشست و گفت:

ـ چه درخواستی داری؟

ـ زنجیری را که دست و پایم را با آن بسته بودند، به معبد دِلف بفرست تا آن را به خدایان نشان بدهند و بپرسند چرا به من گفتند با تو بجنگم؟

کوروش خندید و گفت:

ـ این کار را خواهم کرد.

سپس کسی را با آن زنجیرها به معبد دلف فرستاد و سؤال کروزوس را پرسید. پی‌تی، پیشگوی زیبای معبد دلف گفت:

ـ به کروزوس بگویید اگر به سخنان خدایان با دقت گوش می‌کرد، می‌فهمید که نباید با کوروش بجنگد زیرا به او گفتم در این جنگ، دولت بزرگی نابود می‌شود. کروزوس نپرسید کدام دولت؟ تا به او بگویم دولت لیدی. به او گفتم اگر قاطری بر لیدی حکومت کند، سلطنت کروزوس تمام خواهد شد. او معنی این سخن را از من نپرسید. اینک آن را تفسیر می کنم: قاطر، حیوانی است که مادرش اسب و پدرش خر است. یعنی مقام مادرش از مقام پدرش بالاتر است. مقام مادر کوروش نیز از مقام پدرش بالاتر است. کروزوس نپرسید منظورم از حکومت کردن قاطری بر لیدی چیست.

فرستادهٔ کوروش پرسید:

ـ ای پیشگوی زیبا روی! بگو چرا لیدی به نابودی محکوم شد؟

ـ زیرا مردم لیدی فحشا را کاری شایسته می‌دانند و پدران لیدیه تن دختران خود را می‌فروشند و با آن تجارت می کنند. دختران لیدیه با خودفروشی، طلا و نقره به دست می‌آورند و خودفروشان لیدی از همه ثروتمندترند. پادشاه جوانی مانند کوروش باید می‌آمد تا فحشا را در لیدی ممنوع می کرد تا برکتی آسمانی شامل حال مردم لیدی شود. آیا کروزوس می‌پندارد دختران لیدیه به این دلیل زیبا و خوش قامت آفریده شده‌اند که خودفروشی کنند؟

هنگامی‌که فرستادهٔ کوروش از معبد دلف برگشت و پیام پی‌تی را به کوروش و کروزوس داد، کروزوس اندوهگین شد و از کوروش خواست او را بکشد. کوروش گفت:

ـ من دوست ندارم اسیران خود را بکشم... اگر دلت بخواهد، تو را به شهری خواهم فرستاد تا به‌خوبی و شادی زندگی کنی.

ـ ای کوروش مهربان! مرا به شهر بارِن که نزدیک کوه البرز است، بفرست. سوگند می‌خورم که تا پایان عمرم دوستدار تو باشم.

کوروش خواهش کروزوس را پذیرفت و او را با خانواده‌اش به بارِن فرستاد. گرچه برخی از مورخان می‌گویند کوروشِ جوان، کروزوس را کشت اما همه می‌دانیم که کوروش بسیار مهربان و دادگر بود و هرگز هیچ اسیری را نکشت.

پس از این که کوروش شهر سارد را تسخیر کرد، همهٔ لیدی را به تصرف خود درآورد و ایران بسیار وسیع شد آنگاه یکی از مردم لیدی را به نام پاک تیاس به حکومت لیدی برگزید و خودش با کروزوس به سوی ایران رفت تا او را به شهر بارِن بفرستد.

پس از رفتن کوروش جوان، پاکَ تیاس یاغی شد و سپاهی گرد آورد و به سوی سارد تاخت تا حاکم ایرانی سارد را که تابال نام داشت، بکشد و ایرانیان را از لیدی بیرون بریزد. کوروش در راه بود که خبر این شورش را شنید و به کروزوس گفت:

ـ انگار مردم لیدی دارند خودشان و مرا به زحمت می‌اندازند.

کروزوس گفت:

ـ از رفتار لیدی‌ها خشمگین نشو. اشتباهات گذشتهٔ آنها تقصیر من بود و اشتباهات امروزشان به گردن پاک تیاس است. پیشنهاد می کنم یکی از فرماندهانت را با سربازانی کارآزموده به سارد بفرست تا پاک تیاس را دستگیر کنند سپس به مردم لیدی فرمان بده پیراهن بلند بپوشند و تجارت کنند و به فرزندان خود موسیقی بیاموزند. همهٔ سلاح‌های مردم را نیز از آنان بگیر و به زنان فرمان بدهد به مردان حکومت کنند. تو می‌دانی که زنان اهل جنگ نیستند پس دیگر کسی علیه تو قیام نخواهد کرد.

کوروش پیشنهاد کروزوس را پسندید و مازارِس مادی را به سارد فرستاد تا پاک تیاس را دستگیر کَند. پاک تیاس از برابر مازارِس گریخت و به می‌لت رفت و در معبد بِران پناه گرفت. مازارِس به اهالی آنجا فرمان داد پاک تِیاس را به او تحویلَ دهند. مردم به معبد رفتند و نمایندهٔ آنان که آریس تودیک نام داشت، به پیشگوی آنجا گفت:

ـ ای پیشگوی بزرگ! از خدایان بپرس که ما چه کنیم؟ پاک تیاس از ترس پارسی‌ها به معبد پناه آورده است. پارسی‌ها او را از ما می‌خواهند. با این که ما از قدرت پارسی‌ها می‌ترسیم، اگر خدایان بگویند که پاک تیاس را به پارسی‌ها ندهیم، به حرفش گوش خواهیم کرد.

پیشگو مدتی به خلسه رفت سپس نزد آریس تودیک آمد و گفت:

ـ خدایان می‌گویند پاک‌تیاس را به پارسی‌ها تحویل بدهید.

مردم و نمایندهٔ آنان گفتند:

ـ مگر او به معبد پناه نیاورده است؟ آیا شایسته است که پناهنده‌ای را بیرون کنیم و به دشمنانش بسپاریم؟ پیشگو گفت همین که گفتم... بروید و بیش از این سخنی نگویید!

مردم بیرون آمدند و به درخواست آریس تودیک به سوی پرنده‌هایی که در اطراف معبد بودند، سنگ انداختند و آنها را فراری دادند. پیشگو بیرون آمد و با فریاد گفت:

ـ چرا پرندگانی را که به معبد پناه آورده‌اند، آزار کردید؟

آریس تودیک گفت:

ـ چرا خدایان از پرندگانِ پناهنده محافظت می کنند ولی می گویند پاک تیاسِ پناهنده را به دشمن تحویل دهیم؟

پیشگو گفت: شما مردمی بی‌دین هستید و اگر کوروش فرمانروای شما نباشد، دوباره فحشا خواهید کرد پس پاک‌تیاس را تسلیم کنید تا به دام فحشا نیفتید.

آریس تودیک به مردم گفت:

ـ اگر به پاک تیاس پناه بدهیم، پارسی‌ها ما را تار و مار خواهند کرد پس پاک‌تیاس را از معبد بیرون بیاورید و به او بگویید به می تی‌لِن برود.

مردم می‌تی‌لِن که حریص بودند، پاک‌تیاس را تحویل گرفتند و برای مازارِس مادی پیغام فرستادند که اگر به ما کیسه‌ای زر ناب بدهی، پاک‌تیاس را به تو تحویل خواهیم داد. همین که این خبر به گوش آریس تودیک رسید، مردمش را با کشتی به می تی‌لِن فرستاد و پاک‌تیاس را برداشت و به چیوس برد و او را در جزیره‌ای به نام لِس‌بُس پیاده کرد. مردم این جزیره مدت‌ها بود که می‌خواستند جزیره‌ای را که کنار لِس‌بُس بود و آتارنی نام داشت، به جزیرهٔ خود ضمیمه کنند. آنها به مازارِس پیام دادند که اگر پاک تیاس و افرادش را می‌خواهی، جزیرهٔ آتارِنی را به ما بده. مازارِس پیشنهاد آنان را پذیرفت و آتارِنی را به مردم لِس‌بُس داد و پاک تیاس و مردانش را اسیر کرد و خواست همه را بکشد ولی کوروش به او پیام داد:

ـ ای مازارِس مادی! تو مردی دلیری و من به تو می‌بالم. به تو درود می‌فرستم که بی‌هیچ جنگی توانستی پاک تیاس یاغی و یارانش را اسیر کنی. اینک به شکرانهٔ این که بی‌خونریزی به هدفت رسیدی، از خون پاک تیاس و یارانش بگذر و آنها را در جایی نفوذ ناپذیر زندانی کن و فرمان بده با زندانیان مانند انسان رفتار کنند.

جنگ‌های هارپاگ

مازارس پس از این که از کار پاک‌تیاس آسوده شد، به کشورگشایی پرداخت و دو شهر مهم از ایالات ماگنزی را تصرف کرد اما چراغ عمرش رو به خاموشی گذاشت و درگذشت. کوروش بی‌درنگ هارپاگ را جانشین او کرد. شما نازنینان، هارپاگ را می‌شناسید و می‌دانید او همان کسی است که از مرگ کوروش جلوگیری کرد و فرزندش را در این راه از دست داد سپس به کوروش یاری کرد تا آژی‌دهاک را شکست بدهد. او سرداری شایسته و دانا بود و همین که جای مازارس را گرفت، به شهر فوسه حمله کرد اما چون می‌دانست دیوارهای این شهر را نمی‌تواند فتح کند، آنجا را محاصره کرد تا مردم از گرسنگی تسلیم شوند.

مردم فوسه دریانوردانی ماهر بودند و کشتی‌های آنها تا سواحل ایبری (اسپانیا) می‌رفتند. پیش از این که کروزوس از کوروش شکست بخورد، مردم فوسه خراجگزار کروزوس بودند. پادشاه ایبری که تارتِس نام داشت، به مردم فوسه گفته بود با او متحد شوند تا کاری کند که دیگر خراجگزار کروزوس نباشند. مردم فوسه این پیشنهاد را نپذیرفتند ولی از تارتِس مقداری طلا گرفتند و برج و باروی شهر خود را محکم‌تر کردند. به دلیل همین برج و بارو بود که هارپاگ پس از دو ماه که فوسه را محاصره کرد، به آنها پیام داد:

ـ اگر تسلیم شوید، هیچ آزاری به شما نمی‌رسانم و فقط از شما می‌خواهم که به نشانهٔ تسلیم شدن، یکی از دندانه‌های برج را خراب کنید و یکی از خانه‌های زیبای شهر را نیز به نام من کنید.

مردم فوسه در ظاهر گفتند شرط هارپاگ را می‌پذیرند فقط مهلتی برای مشورت می‌خواهند که کدام دندانهٔ برج را خراب کنند و روی کدام خانه نام هارپاگ را بنویسند. سپس از هارپاگ خواستند سربازانش را از کنار شهر دور کند. هارپاگ گفت:

ـ با این که می‌دانم از این خواستهٔ خود نیت خوبی ندارید، سپاهیان خود را عقب می‌برم.

هنگامی که شب شد، مردم فوسه دارایی‌های خود را بار کشتی‌ها کردند و با زنان و فرزندان‌شان به سوی جزیرهٔ چیوس گریختند. بامداد آن روز، هنگامی که هارپاگ به شهر فوسه رفت، کسی را در آنجا ندید و بی‌هیچ زحمتی سربازانش را در شهر مستقر کرد.

هنگامی که مردم فوسه به چیوس رسیدند، کسی از آنها استقبال نکرد و فوسه‌ای‌ها را به شهر راه ندادند. آنها تصمیم گرفتند به جزیرهٔ کُرس بروند و ساکن شوند ولی با خود گفتند خوب است پیش از این مهاجرت طولانی از پارسی‌ها انتقام بگیریم... بنابراین به شهر فوسه نزدیک شدند و تعدادی از ساخلوهای (نگهبانان) پارسی را کشتند و وارد شهر شدند. همین که هارپاگ از شبیخون فوسه‌ای‌ها باخبر شد، سربازانش را سامان داد و پس از چند ساعت همه را به تسلیم وادار کرد و به آنها گفت:

ـ من می‌توانم تمام شما را بکشم ولی چون سردار کوروش مهربان هستم، از گناه‌تان می‌گذرم و اعلام می کنم هر کس دوست داشته باشد در فوسه زندگی کند، به او امان می‌دهم.

دزدان دریایی

بسیاری از مردم فوسه پیشنهاد هارپاگ را پذیرفتند و در شهر ماندند و بقیه سوار کشتی بزرگی شدند و رفتند. رهبر این گروه، جوانی بود به نام سالاخو که همهٔ راه‌های دریایی را به‌خوبی می‌شناخت و می‌دانست چه وقت دریا طوفانی می‌شود و کی آرام است. دانش دریانوردی او بسیار خوب بود. سالاخو جوانی بلند بالا و چهارشانه بود که بازوانی عضلانی و اندامی نیرومند داشت و در فن شمشیر زنی و پرتاب خنجر بی‌مانند بود و در زورآزمایی و دویدن و پرش هیچ حریفی نداشت. او صورتی برنزه و چشمانی آبی و موهایی زرین و دماغی شکسته و کوفته و لب‌هایی نازک داشت. سالاخو با گروهی از مردان فوسه همراه زنان و کودکان‌شان از ساحل دور شد سپس به مردمش گفت:

ـ شاید فکر کنید که دیگر جایی برای زندگی ندارید اما به شما می گویم که ما مردمی دریانوردیم و خانهٔ ما کشتی‌های ماست و کشور ما همهٔ دریاهاست. هر وقت گرسنه شویم از دریا ماهی می گیریم و هر وقت طلا و نقره و لوازم زندگی بخواهیم، به کشتی‌ها حمله می کنیم و هر چه که بخواهیم به دست می آوریم و در جزیره‌ای انبار می کنیم. اگر کسی با من مخالف است، همین حالا بگوید تا او را به فوسه یا هر جای دیگری که می‌خواهد ببرم.

چند دقیقه بین مردم همهمه شد و با خود سخنانی گفتند. سرانجام مردی میان‌سال گفت:

ـ ای سالاخوی دلیر! اگر بخواهیم دزد دریایی شویم، با کدام اسلحه به جنگ کشتی‌های مجهز خواهیم رفت؟

ـ خوب پرسیدی. ما همین حالا به اندازهٔ سی نفر شمشیر و کمان و نیزه و گرز داریم. این را نیز می‌دانم که تا ساعتی دیگر به کشتی باربری بزرگی می‌رسیم که دارد اسلحه به ایبری (اسپانیا) می‌برد. این کشتی فقط پنجاه محافظ دارد. ما با پرچمی که به معنی خواستن کمک است به سوی آنها می‌رویم. زنان و کودکان را روی عرشهٔ کشتی خود می گذاریم و مردان را پشت ستون‌ها و لبه‌های عرشه پنهان می کنیم. همین که کنار آن کشتی پهلو گرفتیم، جنگجویان ما ناگهان مانند پلنگ به کشتی آنها خواهند جهید و با زبان شمشیر و گرز با آنان سخن خواهند گفت.

دختر جوانی به نام سوپارتوس که بعدا همسر سالاخو شد، فریاد کشید:

ـ درود بر سالاخوی دلیر! من نخستین کسی هستم که سوگند می‌خورم تا آخرین قطرهٔ خونم با تو باشم و بجنگم.

این سخن، مردان فوسه‌ای را به هیجان آورد و همگی با سالاخو پیمان بستند و به سوی کشتی ایبریایی حرکت کردند و همان‌گونه که سالاخو به مردمش آموخته بود، با پرچم کمک خواهی نزدیک شدند و زنان و کودکان نیز روی عرشه ایستادند و فریاد کنان، یاری خواستند. کشتی‌بانان ایبریایی با دیدن آن همه زن و کودک، شمشیرهای خود را کنار گذاشتند و آمادهٔ پهلو گرفتن شدند تا به کشتی مردم فوسه بروند و به آنان کمک کنند یا شاید آنها را به غنیمت بگیرند زیرا زنان فوسه در زیبایی پر آوازه بودند.

ادامه دارد

از مباحثه چنان بگریزید که از مار زنگی یا زلزله هولناک می گریزید

● دیل کارنگی

داود غرانوش

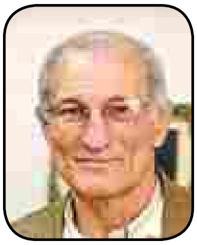

اعجوبه تاریخ کشتی ایران:

اولین مدالم را فروختم!

یک شگفتی

او را اعجوبه تاریخ کشتی ایران و حتی جهان نام نهاده‌اند و هر کشتی گیر خارجی که مقابل او قرار می گرفت، به یقین شکست نصیبش می‌شد.

«عبدالله موحد» که در سنین جوانی حتی کفش و دوبنده کشتی در بابلسر به خود ندیده بود، در تهران اما تحت نظر مرحوم رحمت ا... غفوریان چنان متحول شد که بعدها در همه میادین جهانی کشتی پرچم ایران را به اهتزاز در آورد. اما برخی مسوولان و عوامل باعث شدند که این اعجوبه کشتی ایران و جهان، در زمانی که کشتی ایران به او احتیاج داشت، جلای وطن کند و به ینگه دنیا برود. بعدها هم که به ایران آمد و می توانست به کشتی ما کمک کند، از او یاری نطلبیدند. او می توانست برای کشتی کشورمان مثمر ثمر باشد، اما بدخواهان و کج اندیشان نمی توانند انسان‌های رک گویی چون او را تحمل کنند.

موحد می گوید: من عاشق مربیگری هستم، اما حاضر نیستم جلوی هر کس و ناکسی تعظیم کنم.

عبدالله موحد، متولد سال ۱۳۱۹ بابلسر – روز سی‌ام اسفند – دارای لیسانس تربیت بدنی. سالها کشتی گیر بودم و بعداً نیز در جرگه مربیان در آمدم. پس از اتفاقاتی که برایم رخ داد و خواهم گفت، جلای وطن کردم و به آمریکا رفتم و در آنجا مشغول کار شدم. همسری دارم مهربان که سالهای سال در کنار من و فرزندانم، زحمت کشید و باید قدردان او باشم. فرزندانم همگی در آمریکا زندگی می کنند و تحصیلات عالیه دارند. حاصل کار من از مسابقات کشتی در جهان، المپیک و آسیا چنین است: یک طلای المپیک، ۵ طلای جهان، ۲ طلای بازی‌های آسیایی و دهها طلا و... تورنمت‌ها و جامها و... من در آخرین میدانی که حضور داشتم المپیک ۱۹۷۲ مونیخ بود که پس از پیروزی بر دو کشتی گیر دچار پارگی رباطهای کتف شدم. بعد از همین کناره گیری بود که مقامات کشور مرا از حضور در همه میدانهای ورزشی محروم کردند!

من هنوز ۵ سالم نشده بود که پدرم –او معلم هم بود و تدریس می کرد– در ۵۲ سالگی فوت کرد. گویا از نوعی سرطان استخوان رنج می‌برد. من بعد از آن پا به مدرسه گذاشتم، اما با چه سختی و مشقتی درس خواندم. زمستانها که برف و یخ بود و سرما من کفش نداشتم که بپوشم و به مدرسه بروم. خرج خانواده ۱۱ نفره ما -که متشکل از چندین برادر و خواهر بود- برعهده برادر بزرگترم بود. حتی گاهی با پاهای لخت و بدون جوراب به مدرسه می‌رفتم و معلم ما که دوست برادرم بود می‌خواست به من کمک مالی کند، اما غرور من اجازه نمی‌داد. من با این وضع سه چهار سالی در بابلسر درس خواندم، اما وقتی برادر بزرگترم به تهران آمد، هزینه زندگی خواهر و مادرم به عهده من افتاد.

ورود به تهران

خلاصه وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و مسائلی که بعد از آن برای برادران من در بابلسر رخ داد، مرا سختکوش کرد. چه در آن روزگار من خیاطی می کردم و بدینوسیله مخارج خود و خانواده‌ام را تامین می کردم؛ اما بالاخره روزی رسید که من از بابلسر دل کندم و رهسپار تهران شدم. البته دو برادرم به خاطر مسائل سیاسی چندین سال در تهران زندانی بودند، آنها ضد رژیم سابق بودند.

وقتی در سال ۱۳۳۵ من وارد تهران شدم، جوانی ورزیده بودم. چون از همان ۵ سالگی ژیمناستیک کار می کردم و به قول قدیمی‌ها بدنم ورزیده و لول بود. من یک مدتی هم زیرنظر منوچهر برومند وزنه‌برداری تمرین می کردم.

من تا کلاس هفتم در بابلسر درس خواندم و والیبال و ژیمناستیک هم جزو تمرینات ورزشی من بود. در تهران دنبال دبیرستانی بودم که نامنویسی کنم، اما مدیران دبیرستان های امیر کبیر، دارالفنون و... گفتند جا نداریم. خلاصه رفتم دبیرستان مروی، اما آقای همایونی مدیر دبیرستان وقتی پرونده‌ام را دید گفت جا نداریم، داشتم ناامید می‌شدم که وی صدایم زد و گفت ورزشکار هستی؟ گفتم بله، والیبال، ژیمناستیک و... قرار شد امتحانم کند و...

دو ماه بعد یک مسابقه والیبال بین دبیرستان مروی و امیر کبیر برگزار می‌شد که همایونی نیز ناظر بود و اسپک برگردان‌های مرا دید و راضی شد.

عبدالله موحد طلاهای مسابقات کشتی جهانی ۱۹۶۵ منچستر، ۱۹۴۶ تولیدو، ۱۹۶۷ دهلی، ۱۹۶۹ ماردل پلاتا و ۱۹۷۰ ادمونتون را به گردن خود آویخت.

پای برهنه

تا کلاس یازدهم والیبال بازی می کردم و با تیم آموزشگاه‌های تهران در رقابت‌های قهرمانی کشور حضور یافتم و درخشش هم داشتم، اما ناگهان ورزش اولم را کشتی انتخاب کردم و آنهم در کلاس دوازدهم. پیش از اینکه کشتی بگیرم من در مسابقه‌های پاروکشی و قایقرانی و دوومیدانی هم حضور یافتم و مقامهایی هم کسب کردم، اما در کشتی نه. حتی من در مسابقه دوی سه هزار متر و با پای برهنه شرکت کردم و نفر اول شدم. در والیبال هم تا نایب قهرمانی آموزشگاه‌های کشور پیش رفتم و همبازی‌های من ملی‌پوشانی چون حاج جعفر، درانی، خسرو گلستانی، سیاوش فرخی، محمود نظام و... بودند.

اما کشتی

مهدی برادر بزرگم کشتی گیر بود. او اصرار داشت که من کشتی هم بگیرم. این را هم بگویم که آنقدر والیبال من خوب بود که از این بازی پول در می آوردم. تا رسید به روزی که من داشتم در باشگاه تهران جوان بدنسازی می کردم که دیدم چند متر آنطرفتر روی تشک کشتی، یک مربی دارد با عشق و اشتیاق فنون را به کشتی گیران می‌آموزد. شب از برادرم مهدی پرسیدم می‌دانی آن مربی چه کسی است و او نمی‌دانست. چون خودش در باشگاه فردوسی تمرین می‌کرد، اما آن مربی و معلم کسی نبود جز استاد مرحوم رحمت‌الله غفوریان.

بالاخره در ۱۹ سالگی روزی برادرم مهدی مرا نزد غفوریان برد، چون خودش مدتی بود که نزد استاد غفوریان تمرین می کرد. استاد همان روز اول مرا قبول کرد و حتی دقایقی بعد به من گفت بیا وسط و کشتی گیران را نرمش بده که من اول با دیدن رفلکس وورزیدگی بدنم، خجالت کشیدم، اما استاد گفت همان تمرین‌های بدنسازی مخصوص خودت را انجام بده.

الفبای کشتی

من حدود یک سال نزد استاد غفوریان تمرین کردم و با فنونی که ایشان به من آموخت و آنهم از نوع بکرش، من جزو سه کشتی گیر برتر وزن خود در کشور شدم.

خواستار سعادت دیگران بودن بزرگترین خوشبختی هاست

کفش و دوبنده

نخستین مسابقه من در باشگاه تهران جوان انجام شد و من مقام اول را کسب کردم. جایزه‌ام هم یک جفت کفش و دوبنده کشتی بود که تا آن تاریخ نداشتم. من در چند مسابقه دیگر هم حضور یافتم و با کشتی گیرانی چون ناصر رحیمی مبارزه کردم که بر او پیروز شدم. خلاصه در تهران پیچید که یک حریف برای همه کشتی گیران پیدا شده که فنون را خوب اجرا می کند. در مسابقات قهرمانی کشور نیز حضور یافتم و بعد از حمید توکل دوم شدم.

خلاصه کنم ظرف سه چهار ماه من تحت نظر استاد غفوریان شدم یک کشتی گیر شش‌دانگ که از هیچ حریفی نمی‌هراسید و در برابرشان می‌ایستاد. استاد زیرگیری، یک دست و یک‌پا، سگک کلاته و درخت کن و همه فنون را یادم می‌داد و بعدها خودم نیز فنونی را ابداع کردم که پا در سگک و رکاب زدن و... بود. مرتضی سیف‌الهی، حسین ملاقاسمی و... کشتی گیران مطرح آن روزگار در وزن پنجم بودند. قرار بود که آن سالها یک تیم کشتی به بلغارستان و ترکیه برود. من هر دو کشتی گیر نامور را بردم. اما من را به خارج نبردند و به جای من مرحوم جهانبخت توفیق را فرستادند و... من وقتی اوضاع را چنین دیدم، قصد کردم دور و بر کشتی را خط بکشم، اما استاد غفوریان مرا دوباره به کشتی بازگرداند.

مدال فروختم

من نخستین مدالم را به خاطر وضع بد اقتصادی‌ام، فروختم. بعد از رقابت های جهانی ۱۹۶۱ یوکوهاما، من به وزن ۷۰ کیلوگرم صعود کردم، نمی‌دانم مسابقه‌ای را کیهان ترتیب داد یا اطلاعات، اما من در آن مسابقه شرکت کردم و ۱۳ کشتی گرفتم که حتی صنعتکاران را بردم و مدال قهرمانی گرفتم، اما وقتی از سالن بیرون آمدم، همان مدال را ۴۰۰ تومان فروختم و به زخم زندگی‌ام زدم.

عباس زندی و سربازی من

در سال ۱۹۶۱، مرا به اردوی مسابقات یوکوهاما دعوت کردند، اما فهمیدم که مرا برده‌اند برای تمرین و... ساکم را برداشتم بروم که عباس زندی جلوی من را گرفت و گفت کجا؟ اما من ناراحت بودم و جواب او را بد دادم. زندی ناراحت شد، ولی کله‌شقی و رک گویی من باعث شد تا زندی همیشه مرا دوست داشته باشد. او خیلی به من محبت کرد. معافیت سربازی مرا او جور کرد. سه بار من سرباز شدم. آن زمان پانصد تومان پول می‌خواستند تا به من معافی بدهند که نداشتم، وقتی هم با هزار زحمت آن پول را جور کردم، موعد معافیت گذشته بود. دژبان می‌آمد در خانه و یا در سالن کشتی دنبال من. آنها ورقه جلب مرا داشتند، اما آقای زندی از من حمایت کرد و بالاخره مرا برد پیش کسی که آیین‌نامه نظام‌وظیفه را می‌نوشت و او به توصیه آقای زندی طبق فلان بند و فلان ماده و تبصره مرا معاف کرد!

سال ۱۹۶۷ – مسابقات جهانی دهلی هند: قهرمانان تیم کشتی ایران آماده رژه در استادیوم دهلی هستند. پیشاپیش قهرمانان عبدالله موحد کاپیتان تیم کشتی ایران ایستاده است.

کشتی با قهرمانان نام‌آور

در مسابقات بین‌المللی جام تفلیس، من با کشتی گیران طراز اول جهان چون بستایف، سیناویسکی، یوری شاهمرادف، بریاشویلی و... که هر کدام دارنده مدال طلای جهان بودند، مصاف دادم و همه را مغلوب کردم و قهرمان جام تفلیس شدم و مدال طلا گرفتم. حتی سیناویسکی که قهرمان جهان به سال ۱۹۵۹ بود، وقتی قرعه‌اش به من خورد و کشتی‌های مرا دید، ترسید و روی تشک نیامد. جالب اینکه یکی از رقبای داخلی که به تفلیس رفته بود و با دو شکست حذف شده بود، پس از بازگشت به کشور به من گفت آقاموحد شما چطوری در این جام مدال طلا گرفتی؟ نزدیک بود کتف من را بشکنند!

رمز موفقیت

من پیش از شرکت در مسابقات جهانی و المپیک و... تمرینات منظمی داشتم. من ۶ روز هفته تمرین می‌کردم و ۳ روز در باشگاه تهران جوان و سه روز در باشگاه دارایی و روز هفتم هم کوهنوردی. در برنامه تمرینی من والیبال، دوومیدانی، وزنه‌برداری و پیاده‌روی بود. از پیچ شمیران تا شمیران را طی یک ساعت و ۱۰ دقیقه پیاده می‌رفتم.

سال ۱۹۶۶ تولیدوی آمریکا، سه قهرمان ارزنده ایران: شادروان تختی، موحد و مهدی‌زاده پس از مسابقات مشاهده می‌شوند

یک خاطره

در جام تفلیس، در فینال با بریاشویلی کشتی می‌گرفتم، او کنار تشک زیر مرا گرفت و هر دو بیرون رفتیم، داور باید کشتی را قطع می کرد، اما او بر ادامه کشتی اصرار داشت. چرا چون تصور می کرد بریاشویلی می‌تواند پای مرا خاک کند. او مرا وسط تشک آورد و هرچه زور زد نتوانست مرا خاک کند. من مچ دست‌های او را گرفتم و کف پایم را روی قفسه سینه‌اش گذاشتم و دستهایش را باز کردم. روی فشار من او چنان با صورت روی زمین فرود آمد که تماشاگران متعصب تفلیس ۱۰ دقیقه تمام برای من کف زدند و هورا کشیدند. چرا چون دیدند که داور جانبدارانه عمل کرده و بریاشویلی زورش به من نرسیده است.

غرور

نخستین باری که اینوولچف بلغاری را در خاک کشورش شکست دادم، به خود مغرور شدم. چون او کنده را مثل آب خوردن بالا می کشید. حتی او را پیش از مسابقات جهانی ۱۹۷۱ صوفیه خیلی راحت شکست دادم. طی مبارزه‌های زیادی که با ولچف داشتم، او فقط یک بار کنده مرا کشید که در مسابقات جهانی سال ۱۹۶۷ دهلی بود. زیرگیری‌های کلاسیک از ابداع های خود من بود که روی ولچف اجرا می کردم. محمود آتالای ترک، سیداحمد اکرامی و... حریفان مغلوب من بودند. ولچف همیشه به من می گفت: تو اول. من دوم!

باز هم وهبی امره

در ۱۹۶۶ تولیدو، کشتی‌های صبح که تمام شد گفتند دیگر کشتی ندارید بروید استراحت کنید، وسایلم را جمع کردم و روانه محل اسکان تیم ملی شدم. وهبی امره نایب رئیس پرنفوذ آنزمان فیلا بلافاصله برنامه را تغییر داد و بعداً بلندگوی سالن احمد اگرالی (ترکیه) و مرا به روی تشک فراخواند. بیرون از سالن بودم که خبر به من رسید. پای برهنه و دوبنده به دست، خودم را به سالن رساندم و ثانیه‌ای پیش از آنکه دست اگرالی را ببرند بالا، پریدم وسط تشک و توطئه وهبی امره را خنثی کردم. مدال طلا مال من شد...

مدال طلای المپیک

در سال ۱۹۶۸ که مکزیکوسیتی میزبان المپیکی‌ها بود توانستم یک مدال طلا - که پنجمین مدال طلایم بود - از یک مسابقه جهانی صید کنم. من

بقیه در صفحه ۶۲

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی
چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی
به کسی جمال خود را ننموده‌ای و بینم
همه جا به هر زبانی بُوَد از تو گفتگویی
به ره تو بس که نالم، ز غم تو بس که مویم
شده‌ام ز ناله نالی، شده‌ام ز مویه مویی
همه خوشدل این که مطرب بزند به تار، چنگی
من از آن خوشم که چنگی بزنم به تار مویی
چه شود که راه یابد سوی آب، تشنه کامی؟
چه شود که کام جوید ز لب تو کامجویی؟
شود این که از ترحّم دمی ای سحاب رحمت
منِ خشک لب هم آخر، ز تو تر کنم گلویی؟
بشکستَ اگر دل من به فدای چشم مستت
سرِ خُم می سلامت، شکند اگر سبویی
همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا
تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی
نظری به سوی «رضوانی» دردمند مسکین
که به جز درت ندارد نظری به هیچ سویی

فصیح‌الزمان رضوانی

نمونه شعر نو

روز مبادا

وقتی تو نیستی
نه هست‌های ما
چونان که بایدند
نه بایدها...
مثل همیشه آخر حرفم
و حرف آخرم را
با بغض می‌خورم
عمری است
لبخندهای لاغر خود را
در دل ذخیره می‌کنم:
باشد برای روز مبادا!
اما
در صفحه‌های تقویم
روزی به نام روز مبادا نیست
آن روز هر چه باشد
روزی شبیه دیروز
روزی شبیه فردا
روزی درست مثل همین
روزهای ماست
اما کسی چه می‌داند؟
شاید
امروز نیز روز مبادا
باشد

*

وقتی تو نیستی
نه هست‌های ما
چونان که بایدند
نه بایدها...
هر روز بی تو
روز مبادا است

قیصر امین‌پور

تقدیم به امام زمان«عج»

مرهم

ابروانت لبهٔ تیغ، نگاهت مرهم
چقدر قیمت ابرو و نگاهت درهم؟
تا به زیبایی این صحنه همه پی ببرند
«دور آهسته» می‌افتد مژه‌هایت برهم
هر که از چشم سیاه تو مسلمان شدنی‌ست
از همان چشم سیاه تو شده کافر هم
دل غمگین مرا بشنو و برگرد که هست
از سر زلف تو در باد پریشان‌تر هم
روز اول به هوای تو سر از سر کندیم
سر خود را بکنیم از همه تا آخر هم
یک وجب مانده به تو، آب گذشت از سر من
آب کز سر گذرد می گذرم از سر هم

مهدی رحیمی

دو دوبیتی از بهمن ساکی

تورا

تو را دیدم شبی در خواب، در آب
ـبلورین ماهی بی‌تاب در آب ـ
دگر هرگز ندیدم بعد از آن شب
به غیر از گریه‌های آب در آب

ای ماه

در این شبهای بی‌فانوس ای ماه
چه دارم جز تب و کابوس، ای ماه
هوایت داد پرواز در آتش
پلنگی بودم و... افسوس ای ماه

از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«برگ و باد» سرودهٔ حسن فرازمند

حلال‌زاده

هر کجا می‌آید
شعری از من به زبان
حرفی از من به میان
می‌گویند:
تو چه خوبی، چه حلال
زادهٔ شعر زلال
عده‌ای هم می‌گویند:
شکل دایی خودم هستم و قدری ساده
اندکی هم شیطان
رفقا معتقدند:
کپی کم‌رنگی از «اخوان»
شمه‌ای از «سهراب»
قطعه‌ای از «عمران»
من ولی
دوست دارم که بگویند «حسن جان
نکته‌ای تازه بگو
غزلی تازه بخوان...»

نمانده است

دیگر نشان روح در این تن نمانده است
گویی کسی درون منِ من، نمانده است
بر گور این جنازهٔ در حسرت کَفن
حتّی مجال فاتحه خواندن نمانده است
تاریخ مصرف دل من هم گذشته است
از عشق، آه! یک سر سوزن نمانده است
از خاطرات کودکی‌ام غیر چاه زخم
از قصهٔ منیژه و بیژن، نمانده است
من پیر بیست سالگی‌ام، بیست سال زخم
زخمی که از غم نمک ایمن نمانده است
گیرم که در تو عاطفهٔ شعر مانده است
نایی برای شعر سرودن نمانده است

عباس احمدی

با گامهای روشن

به احترام هنرمند بزرگ روزگار ما استاد جمشید مشایخی

با گام‌های روشن و بال رها هنوز
می آیی از کرانه خورشیدها هنوز
ای مرد مرد شعله ور سال‌های دور
زنده‌ست با حضور تو این سینما هنوز
«پل»(۱) می‌شوم برای عبور همیشه‌ات
تا بگذری ز کوچه ما بی‌صدا هنوز
«قیصر» «طلوع» روشن آوازهای توست
چون «بوی گندم» است لبت آشنا هنوز
از «روز واقعه» دلت آغاز می‌شود
از سعی چشم‌های تو ریزد صفا هنوز
می‌خواهم از تو لذت «یک بوس کوچولو»
ای در تو روشنایی مهر و وفا هنوز
چشمان تو روایت «گل‌های داوودی» است
لبخند توست پنجره‌ای تا خدا هنوز
وقتی «پدربزرگ» تو باشی شکستنی است
در دست مهربان تو طرح عصا هنوز
«تصویر آخر» تو به رنگ دل من است
من از تو می‌نویسم و از عشق تا هنوز
بعد از تو «خانه‌ای است پر از عنکبوت» عشق
بی‌تو پرنده «گمشده‌ای» بی‌هوا هنوز
جمشیدی و حکایت جامت شنیدنی است
زنده‌ست خاطرات تو در یاد ما هنوز
شب رفت و حیف «کاغذ بی‌خط» تمام شد
شب رفت و ماند لذت یاد شما هنوز

شعبان کرم دخت - بابلسر

جوانه های ادبی

✻ حسین سازگاری ـ اصفهان

در سروده‌های سنتی شما اشکالات وزنی و قافیه‌ای عدیده‌ای به چشم می‌خورد، بنابراین فعلاً سرودن اشعار بی‌وزن را کنار بگذارید، چون باعث می‌شود ذهنتان تمایل خود را به اشعار موزون از دست بدهد.

✻ شهلا شجاعی ـ تهران

باید بیشتر مطالعه کنید. در سروده‌های شما اشکال دستوری و املایی وجود دارد:

از تو شروع می کنم
و خودم را
به باد می‌سپارم
و برای اینکه
تلافی کنم
شعر می‌سازم
و عشق را
از بهر کردم

✻ دلاور عزتی ـ کرج

سروده‌اید:

تو با من
من با تو
آسمان را
رصد کردیم
و دشت را پیمودیم
و عشق را
معنا کردیم

شما می‌توانید اشعار بهتری بسرایید، به شرطی که مطالعهٔ بیشتری در زمینهٔ شعر فارسی داشته باشید.

✻ نسرین عباسی ـ تنکابن

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

در بیابان = فاعلاتن
گر به شوق = فاعلاتن
کعبه خواهی = فاعلاتن
زد قدم = فاعلن
سرزنشها = فاعلاتن
گر کند خا = فاعلاتن
ر مغیلان = فاعلاتن
غم مخور = فاعلات

از کجا

از کجا آمده‌ای
ای قاصدک؟
چه داری در پرهای خود؟
چه خبر داری از
سرزمینهای دور
از کوچه‌های بی‌عبور؟

روشنک عظیمی ـ شهرری

می‌توانم

می‌توانم
دنیا را
در مشت بگیرم
چون نام بزرگ تو را
بلدم

حمید کاشفی ـ کرمان

از عشق

از عشق گفتن
مرا به تو می‌رساند
تو هجای روشن عشقی
تو معنای سلیس عاشقی
و جاودانگی
هستی

عبدالرضا صباغی ـ تبریز

بی‌قراری

نه جنون عشق دارم، نه قرار بی‌قراری
که فقط دلی‌ست با من، پرِ زخمهای کاری
نه پناه تا نشستن، نه گریز تا گذشتنَ
من و دردهای ساکن، من و زخمهای جاری
نفسم گرفت از دم، نفسم گرفت از آدم
بجز آه برنیامد نفسی برای یاری
چه کنم اگر نبینم دل تنگ ابرها را
چه کنم اگر نبارم شب و روز را به زاری
من و عشق و ساده مردن، که سری‌ست تا سپردن
نه توان دل بریدن، نه قرار بردباری
همه عمر هرچه گفتم، به زبان عشق گفتم
همه عمر عاشقی و همه عمر بی‌قراری

محمدحسین صفاریان

جستجو

در قلّه می‌جویمت
در درّه‌ها زنبق می‌شوی
به دره فرو می‌ریزم
بر ستیغ می‌وزی
در دستهای خودم گم کردمت
در خودم جستجویت می کنم
می‌ایستم
غبار می گیرم
باران
باران
باران
می‌شوی

فریبا یوسفی

مولای من! خودنیز آمدنت را دستی به دعا بردار، باشد که این دیدگان شرمسار، دیدارت را دریابد ● میرهاشم میری

۱- کلماتی که در داخل گیومه آمدند نام بعضی از فیلم‌هایی است که استاد در آنها هنرنمایی کرده‌اند.

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!
به پرواز فکر کن نه به پرنده بودن.
هر پرنده ای که پرواز نمی داند! **هوشنگ محمودی تولیدکار**

❊حضرت امام علی(ع): دوستان تو سه دسته‌اند؛ دوست تو، دوست دوست تو، دشمن دشمن تو.
آرزو رحیمی مقدم

❊امام علی(ع): غمهای روزگار را پایان است، با آنها بساز و صبر کن تا پایان پذیرد. **سحر**

❊آنکه بیش از همه با من دم یاری می‌زد، دست برداشت ز من روز گرفتاری من. **محمد رسولی**

❊هلن اسکاک من: امیدوار باشید، معجزه یک امر طبیعی است، اگر رخ ندهد در آنصورت چیز عجیبی اتفاق افتاده.
نوشین ۱۹

❊آغاز راه دشوار است، عقاب در آغاز پرواز گاه پر می‌زد، اما در اوج از بال زدن بی‌نیاز است. **فاطمه کرمی**

❊زیباست که با خدای خود چت بکنیم، در سایت نماز شب عبادت بکنیم، ای کاش که ما فلاپی دلها را، از کینه و آز فرمت بکنیم. **معصومه عبدلی**

❊عظمت رنج در سکوت مقدس است، زیرا شیون کار کسانی است که محتاج تظاهرند. **پروین افتخاری**

❊خدای من! گر بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر، آن مهر بر که افکنم و آن دل کجا برم؟ **مرتضی فتح خانی**

❊افلاطون: دل خوش، بخت بیدار و تن سالم همان سعادت است. **یوسف**

❊هرگز اجازه ندهید که ترس شما را به بی‌تفاوتی سوق دهد. **علی اوسط عظیمی**

❊دکتر علی شریعتی: برای اینکه کسی گریه تو را نبیند، با بغض بخند. **رها عظیمی**

❊مطمئن باش رویاهایت را بر آورده می‌سازد، آنکه ابر را می گریاند تا گل را بخنداند. **زهرا مترجمی**

❊قبول کن که تو هم همیشه برای یک پرش بلند چند گام عقب می‌روی. **حسین فیاضی نوغابی**

❊آنجا که حقیقت نباشد همه چیز هست. **نورالله خواجات**

❊باباافضل کاشانی: گرچه من دورم ز پیشت ای رفیق دوریت دریا و یادت ساحل است. **ستاره دنباله‌دار**

❊آلبر کامو: کم‌اند کسانی که با چشم‌شان می‌بینند و با مغزشان فکر می کنند. **نوشین ۱۹**

❊ارزش دهسال را از زوج هایی بپرس که تازه از هم جدا شده‌اند. **بیژن شافی‌زاده**

❊برای رسیدن به بلندای بخشندگی باید پا بر وجود خود بگذاری. **ستاره**

❊پدر، یعنی بدانی در این عالم سرگردانی، یکنفر پشت سرت ایستاده. **فاطمه کاظمی**

❊خدایا! من با یاد تو زیاد و بی‌تو همیشه کمم.
شاهزاده ایرانی

❊در چهاردیواری دنیا عشق ابدیست، غم رفتنیست و خاطره ماندنی. **مهدی عاقبتی**

❊باد، با چراغ خاموش کاری ندارد. **آسمان شب**

❊آن چشمان مشتاقی که برای انسانی اشک می‌ریزد زندگی به رنج کشیدنش می‌ارزد. **قلب مریم**

❊تو شطرنج نگاهت مهره دلم چه ماته، هر جای دنیا که باشی دل عاشقم باهاته. **دختر ایرونی**

❊هر وقت دیدی زنبورا دورت جمع شدن نترس، چون تو همیشه گل منی. **مژده پرنسس**

❊بی‌تو پیمودن شبها شدنی نیست، شبهای پر از درد که فرداشدنی نیست، گفتم که برایت بفرستم دل خود، افسوس که چون نامه دلم تا شدنی نیست.
غلامرضا مهدی پور

❊وقتی تنهاییم دنبال دوست می گردیم وقتی پیدایش کردیم دنبال عیبهایش می گردیم وقتی از دستش دادیم دنبال خاطره‌هایش و باز هم تنهاییم. **شادمهر**

❊جهان چیزی جز گذران تصویرهای گریزپا نیست و دستان انسان خالیست. **شهره توکلی**

❊از من پرسید چقدر دوستم داری؟ گفتم از اینجا تا خدا. اشک توی چشمانش جمع شد و گفت: مگه نگفتی خدا از همه چیز به من نزدیکتره؟ **حامد مجدی**

❊در غوغای زندگی تا سکوت مرگ دوستت دارم تاوان آن هرچه باشد، باشد. **مهرناز دوراندیش**

❊قلبی داری به وسعت ۷ دریا و بی‌نهایتی آسمان، باید منطقی باشم، حق داری اگه دلت برام تنگ نمی‌شه.
خاکستری

❊بیهوده میزنی سنگ، از دل چه مانده باقی، دیگر در این میانه چیزی که بشکنی نیست. **طلا jojo**

❊راز سکوت را نم نم اشک می‌داند و غم تنهایی عشق را خلوت شب. **هیچکس.M**

❊به اندازه تمام کتابهایی که نخوانده‌ایم بی‌سوادیم.
بانوی شرقی

❊تا لحظه شکستن به خدا ایمان داشته باش و می‌بینی آن لحظه هرگز فرا نمی‌رسد. **رانی**

❊خوشبختی را دیروز به حراج گذاشتند حیف من زاده‌ی امروزم. **بهار**

❊به نزد من آن کس نکوخواه توست که گوید فلان خار در راه توست. Peper

❊خیلی سخته توی پاییز با غریبی آشنا شی، اما وقتی که بهار شد یه جوری ازش جدا شی، خیلی سخته یه غریبه به دلت یه وقت بشینه، بعد اون بگه که هرگز نمی‌خواد تورو ببینه. **مینو**

❊تو گرانمایه‌ترین تصویری، من اگر قاب تو باشم کافیست. **سروش نصرتی**

❊آنگاه که نومیدی بر جانت پنجه افکنده و رها نمی‌شوی به من امیدوار باش. **لاوین**

❊گریستن شرط خوب نگریستن است. **گل همیشه بهار**

❊مادر تنها ستاره‌ای است که در روز هم می‌درخشد.
Twilight

❊کمی از ابرها یاد بگیریم تا به هم برخورد می کنند و دعوا می کنند، فوراً پشیمون شده و گریه سر می‌دهند. **سرور**

❊تحمل تنهایی بهتر از گدایی محبته. **امیرحسین**

❊در فلسفه وفا چنین آمده است: دل وقف شکستن است بیهوده مرنج. **ستاره**

❊دمی با دوست به سر بردن دوصد دنیا بها دارد، خوشا آنکس که در دنیا رفیقی باوفا دارد. **فرزانه**

❊نامه‌ای از من اگر سویت نمی آید مرنج، هرچه را من می‌نویسم اشک پاکش می کند. **داود خضری**

❊لازمه خوشبختی ایمان است. **زینت قنبری**

❊حالا دیگه نه از حادثه خبری هست نه از اعجاز چشمهای آشنا! از دلتنگی ها که بگذریم! تنهایی تنها اتفاق این روزهای من است. **آریارمن**

❊زندگی قافیه باران است، من اگر پاییزم و درختان امیدم همه بی‌برگ شدند، تو بهاری و به اندازه باران خدا زیبایی. **اشک دریا**

❊ما همیشه در اندیشه محبت دیگرانیم بدون اینکه خود به آن بیندیشیم. **شقایق جام**

❊زندگی همچون بادکنکی است در دستان کودکی که ترس از ترکیدن آن، لذت داشتنش را از دست می‌دهد.
شیرین اسدی

❊تو مرا می‌فهمی من تو را می‌خواهم و همین ساده‌ترین قصه یک انسان است، تو مرا می‌خوانی من تو را ناب‌ترین شعر زمان می‌دانم و تو هم می‌دانی تا ابد در دل من می‌مانی. **نینا**

❊اگر خدا رویایی را در دل تو انداخت بدان که توانایی رسیدن به آن را در تو دیده است. **توتیا**

❊بر درت می آمدم هر شب مرا وا می‌زدی، گفتمت نامهربانی، دم ز حاشا می‌زدی، دیدمت یک شب به دریا خیره بودی تا سحر، کاش دریای تو بودم دل به دریا می‌زدی. **مهرناز مظلومی**

❊هر روز شروع قصه‌ای تازه است، ای همیشه نازنین روزگار تمام قصه‌هایت بی‌غصه باد. **آسمان سنگی**

❊عشق مثل مرگ است، همه چیز را تغییر می‌دهد.
مریم گودرزی

❊کسی که خیلی دوستت داره همیشه نگرانته به خاطر همین بیشتر از این که بگه دوستت داره می گه مواظب خودت باش. **حسین**

❊اگر با تفکر و اندیشه خویش بیدار نشوی، اندرز کسی بیدارت نخواهد کرد. **محمد صادق**

❊تمام چیزی که باید از زندگی آموخت تنها یک کلمه است: می گذرد. **مریم آبگشا**

❊بهترین مکان برای زندگی کردن قلب انسانهاست.

پپری

❊رسم دنیا فراموشی است اما تو فراموش نکن، کسی را که در لابه‌لای گذر زمان به یاد توست. **الهام**

❊عاشق باش و کوچک که عشق خود می‌داند آیین بزرگ کردن تو را. **پل شکسته**

❊نور در قلب وجود دارد پس راه رفتن در تاریکی را چه هراسی؟ DestnyKnight

❊تو بگو که وقتی خواب بودم چه کسی مداد رنگی را برداشت و فاصله‌ها را پررنگ کرد؟ **ساحل**

اسامی تکراری:

بانوی شرقی–دسپرادو–دختر ایرونی–nzli۱۴–نسرین–عاشق تنها–مینو–آواره A.D–بهزاد–آریا صمیمی–منگ–الهام y–رویا cancel–مائده–اسماء–پل شکسته–sunyas–نفس تهی–شیدای تنها–لاوین–طرفدار دو آتیشه پرسپولیس–زهرا مترجمی–حامد مجدی–Titi ۶۹–فریما–سرور–زهرا رجبی–هیچکس–افسون –مهلا.B–فرزانه–ابی–icegirl–داوود خضری–هاجر–نسرین –گل باقی–ناتان–اللهداد پهلوانی–آریارمن–فاطمه کیخسروی –فرزاد–شیرین اسدی–zozo۵۵–یلدا–سلطان عشق fj–شهره توکلی–شورشی–M–شادن–سنگ زمینی–پری تنها–شکلات تلخ–پروانه–هیچکس.M–کفتار–آرمیتا–داوود دهنو–لاف عاشقی–مریم–نازنین عاشق–موسم باران–پاییز–شاهد آرام –subzero–yalman–پَپری–آتیش پاره–شان–شیدا–الی –سعید آقاجانپور–مونا–مهاجر–وروجک آبی–تیام منتظر –buiekhoda–مترسک تنها–دراج–آسمان شب–خزان زاد–سحر–عباس عابد–قیصر–Cancel–عطیه–vahid.r –اشک مهتاب-یلدا-زینت قنبری-مصطفی-شکلات تلخ-رویا -بهار-AFA.TURK-دنی-ناهید وطن خواه-لاف عاشقی-گلبرگ -مترسک تنها.

حلقه دار: رضا رفیع rz.rafie@gmail.com

در حلقه رندان

زندگی دلچسب

سیدعلی میرافضلی(ابن محمود)

ابن محمود را یکی پرسید:
زندگی را چگونه می‌بینی؟
گفتم: این زندگانی دلچسب
سربه سر شربت است و شیرینی
خانه‌ای پیشرفته را مانَد
نوکرانش تمام ماشینی
شربتت می‌دهند از چپ و راست
از چپ و راست می‌رسد سینی
ور بگویی رژیم دارم من
طبق یک بررسی بالینی
به تو گویند: رد نکن مؤمن
مشکلات تو هست تلقینی
می‌خورانندت از ره معکوس
می‌چپانندت از ره بینی!

فاش می گویم!

سعید سلیمانپور(بوالفضول الشعرا)

فاش می گویم و از گفته ی خود لرزانم
که ز افشاگری آخر چه رسد بر جانم
هی نگو:بنده عشق از دو جهان آزاد است
برو مشدی، که دو ماه است توی زندانم
گرچه گه کاو و گهی کوژ و گهی زنگاری است
چند سالی است که این آینه می گردانم
آب و نانی است در این شغل شریفم که مپرس
آبرو می برم و می رسد آنک نانم
قلمی در کف خود دارم و آماده کار
کارفرمای عزیزی بدهد فرمانم
مایه چون دشت شود مایه دشتی آید
چه چهی می زنم و می زنم و می خوانم
جنبشی نیز در این بین به پا می سازم
کمر خدمت می بندم و می جنبانم
کی تعلّل بکنم گاه تملق، هیهات
پشت گوشی بَدَل از پاچه نمی خارانم
حالی افسوس که احوال خوشی نیست مرا
چند ماهی است که از دست قضا نالانم
تا بگیرم خِر آن تحفه که زیر آبم زد
زور رستم بده یارب تو بر این دستانم
«کوچه باغی» توی سلول شنیدن دارد
باغبان گفته که من بلبل این بستانم
صبر بر حبس نه دشوار بوَد می ترسم
دوره دیگر شود و تخته شود دکانم

***

گفتم اشعار وزین گل کند از طبع حقیر
آه و صد درد که در رفت کش تنبانم!

بزرگترین تفریح

جواد نوری - همدان

اگر آواره و بی جا و مکان می باشیم
آن بهاریم که در دست خزان می باشیم
ساس در داخل شلوار و کک اندر پاچه
بی قراریم و چنان برق جهان می باشیم(۱)
«مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم»
ما که خود سوژه هفتاد رمان می باشیم
از همان بچگی اندر عقب نان بودیم
بر همانیم که بودیم، همان می باشیم
کار، تفریح بزرگی است و ما در شب و روز
مثل خر در پی تفریح روان می باشیم
عجب این ست که یک خر نتوانیم خرید
ما که سرسلسله کرّه خران می باشیم
پول غول است، جمال رخ ما بسم الله
روز و شب در پی این غول دوان می باشیم
بحث یارانه شدیداً عملی خواهد شد
ما چو نرگس به شقایق نگران می باشیم
آلت دست فلان بن فلان گردیدیم
بین خیر و شر اگر در نوسان می باشیم
همه دانند که بوده است عبید از قزوین
ما عبیدیم ولی در همدان می باشیم!

بازیگر بی جنبه!

نسیم عرب امیری

عکسش که روی سینه دیوار قاب شد
مسخ گریم و چهره پشت نقاب شد
از بین یک گروه هنرپیشه جوان
از حیث رنگ و حالت مو انتخاب شد
بعد از دو تا مصاحبه با نشریات زرد
یکباره از مفاخر ملی حساب شد
با این که در تئاتر به جایی نمی رسید
چک پول سینمای تجاری خطاب شد
چون حد و غایت هدفش فتح گیشه بود
در سینما به جذب مخاطب مجاب شد
مفتون حالت و قر و اطوار اجنبی است
بی جنبه‌ای که یک شبه «عالی جناب» شد
از خانواده و پدر و مادرش برید
آینده اش به طرز فجیعی خراب شد
از بس که در حضور پدر پا دراز کرد
گستاخ و بی نزاکت و حاضر جواب شد
از لذت روابط مشروع حظ نبرد
سرگرم کارهای بد و ناصواب شد
کوتاه فکر بود،دعا کرد و پول خواست
بختش بلند بود، دعا مستجاب شد
می خواست مثل قله آتشفشان شود
در شعله های سرکش شهرت مذاب شد!

اِهِن گویان!

علی اصغر نجفی(اغو) - شیراز

تابگویم وصف یارم،یارمی گوید: اِهِن!
تاکنم توصیفِ دل،دلدارمی گوید: اِهِن!
تاکه فرمانی به فرزند رشیدم می دهم
می شود تن پرور وبیمار،می گوید: اِهِن
یا زهمسایه چنانچه پول قرضی خواستم
با تَفاخُر از پسِ دیوار می گوید: اِهِن
از عیال خود شبی چیزی تقاضا گر کنم
می شوم سَرخورده،لاکُردارمی گوید: اِهِن
درخیابان چشم من افتاد اگر بر لُعبتی
ازخودم وا،می رُوم سر کارمی گوید: اِهِن
تاکه می خواهم ببویم یک گُلِ خوش عطروبو
می رود تیغی به دستم،خارمی گوید: اِهِن
وای ازدستِ طلبکاری که در وقتِ وصول
می کَنداز پای من شلوار،می گوید: اِهِن
گرزپیر دیر خواهم من دعای مغفِرت
پیر هم درحال استغفارمی گوید: اِهِن
مُشتِ خود راتابه مُستکبرحواله می کُنم
می زندهِی طعنه استکبار،می گوید: اِهِن
من نمی نالم دگر کز گشنگی لاغرشدم
چون که آقا زاده پَروار می گوید: اِهِن
شِکوه ای هم نیست ازدستِ رئیس اقتصاد
نیک دارد نبضِ این بازار،می گوید: اِهِن
اعتراضی هم ندارم هیچ برقولِ دُکی
چون که راحت می کُند اِنکارمی گوید: اِهِن
بارِمن افتاده و اما خَرَم هم بیِ خیال
تا که می بیند الاُغم بار،می گوید: اِهِن
باچنین وضعی،یقین دارم که بعدازمُردنم
برتَنِ عُریانِ من چِلوارمی گوید: اِهِن
بی گمان طنز«اغو»راهم بخوانَد هر کسی
می زندطعنه به این اشعار،می گوید: اِهِن!

پراکنده های کوتاه

عبدالرضا قیصری - مرودشت

بدبخت ساده

نجیب و سر افکنده و ساده ای
تو پنجاهمین مرد دلداده ای
تو را هم به آرشیو خواهم سپرد
چه سر گرمی خارق العاده ای!

پردازش

آنان که به جسم خویش پرداخته اند
یا آن که به شکل ریش پرداخته اند
غیر از پولی که پیش پرداخته اند
تا آخر عمر، فیش پرداخته اند!

وعده

هی وعده بده قلب مرا منتر کن
هی زندگی مرا عذاب آور کن
یک روز سرانجام تو را می بینم
منظور بدی نداشتم باور کن!

---

۱ - اشاره است به این بیت از شعر سعدی که:
«بگفت احوال ما برق جهان است
دمی پیدا و دیگر دم نهان است».

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

حکایت نویس مباش

خواجه عبدالکریم خادم خاص شیخ ابوسعید بود. گفت: روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما او را چیزی نویسم. کسی بیامد که تو را شیخ می‌خواند. برفتم. چون پیش شیخ رسیدم شیخ پرسید که چه کار می کردی؟! گفتم: درویشی حکایت چند از آن شیخ خواست، آن را می‌نوشتم. شیخ گفت: ای عبدالکریم حکایت نویس مباش چنان باش که از تو حکایت کنند.

اسرار توحید – محمد بن منور

ما چگونه فراق داریم؟!

مولانا جلال‌الدین مولوی چنان شمس‌الدین تبریزی را دوست داشت و به او عشق می‌ورزید که وقتی از او دور شد به محض آنکه کسی خبر از حضور او در جایی می‌داد، از خود بی‌خود می گشت و به فرد خبررسان هدیه‌ای می‌بخشید.

روزی شخصی خبر داد: «من مولانا شمس‌الدین را در دمشق دیدم. مولانا جلال‌الدین مولوی چندان شادی نمود که نمی‌توان گفت و هرچه دستار و خرقه و کفش و موزه پوشیده بود به وی بخشید!

عزیزی از یاران مولانا گفت: طبق شنیده‌های من او دروغ می گوید و هرگز شمس را ندیده است!

حضرت مولانا فرمود: برای خبر دروغ او دستار و خرقه دادم، چون اگر خبرش راست بود به جای جامه، جان می‌دادم و خود را فدای او می کردم!!

مناقب‌العارفین

مرگ را بشناس

حکیمی را پرسیدند که: مرگ چیست؟ و خواب چیست؟

گفت: خواب مرگ سبک است و مرگ خواب گران!

نصیحة الملوک

نکته

حکیمی که با جهان درافتد توقع عزت ندارد و اگر جاهلی به‌زبان آوری بر حکیمی غالب آید، عجب نیست که سنگی است که گوهر همی شکنند.

گلستان سعدی

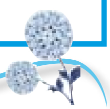

زیانکارها

از سقراط حکیم پرسیدند: از همه مردمان که زیانکارتر است؟

گفت: آنکه دوستی کهن را به آشنایی نو بفروشد!

از:س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

آرزو و اجل

از حکیمی پرسیدند که چه نزدیک‌تر به انسان است؟

گفت: اجل! گفتند: چه دورتر به انسان؟! گفت: آرزو

می‌دانیم پیش که می‌ایستیم؟!

علی بن الحسین (علیه السلام) چون وضو کردی روی وی زرد شدی روزی یکی از یاران از این کار او به شگفت آمد و پرسید: این چیست؟ چرا چنین شد؟!

گفت: نمی‌دانید که پیش که خواهم ایستاد؟!

چطور نماز می‌خوانیم؟

اگر نه روی دل اندر برابرت دارم
من این نماز حساب نماز نشمارم
واغرض ز نماز آن بود که یک ساعت
غم فراق تو را با تو راز بگذارم
وگرنه این چه نمازی بود که من بی‌تو
نشسته روی به محراب و دل ببازارم

حکایت کرده‌اند که شیخ ابوالعباس جوالقی (رحمت‌الله) در بدایت حال جوال می‌بافت و می‌فروخت. روزی جوالی به کسی داده بود و هرچه فکر می کرد یادش نمی آمد که آن کیست تا پولش را مطالبه کند.

اما وقتی به نماز ایستاد به خاطرش رسید پس نماز که تمام شد شاگرد را طلبید و گفت: در نماز به خاطرم آمد که آن جوال را به که داده‌ام!

شاگرد گفت: ای استاد تو به نماز گزاردن بودی یا به جوال پیدا کردن؟!

این سخن در شیخ اثر کرد و دست از کار دنیا کشید و عاشق شد.

رسالة العلیه – واعظ کاشفی

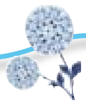

فاضل‌ترین

پرسیدند از رسول خدا(ص) که: فاضل‌ترین کیست؟

گفت: آنکه اندک خورد و اندک خندد و به چیزی ساده که او را پوشاند قناعت کند.

مرگ از خوف چنین است

کنیزکی بود عمر عبدالعزیز را، یک روز از خواب برخاست. گفت: خوابی دیدم سخت عجب!

گفت: بگوی! گفت: دوزخ دیدم که بتافتندی و صراط بر سر وی گسترانیدندی و خلفا را بیاوردند. اول عبدالملک مروان را دیدم که بیاوردند و گفتند برو بر این صراط و از پس برنیامد و در دوزخ افتاد سپس پسر وی ولید بن عبدالملک را بیاوردند، درحال بیفتاد. و پس پسر وی سلیمان بن ولید را بیاوردند و همچنین شد.

عمر عبدالعزیز گفت همچنین بگو؟ گفت: سپس تو را بیاوردند!

چون این را بگفت، عمر عبدالعزیز یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد و...

کنیزک فریاد همی کرد که به خدای که تو را دیدم که به سلامتی بگذشتی!

کنیزک بانگ می کرد و وی افتاده دست و پا می‌زد و...

کیمیای سعادت

پاداش دوست

نقل است که وقتی ابراهیم ادهم به مستی برگذشت، دهانش آلوده بود. پس آب آورده و دهان آن مست شست و گفت: دهانی که ذکر حق بر آن رفته باشد آلوده بگذاری بی‌حرمتی بود.

چون این مرد هوشیار شد. او را گفتند: زاهد خراسان دهانت را بشست!

آن مرد گفت: من نیز توبه کردم.

پس از آن ابراهیم به خواب دید که گفتند:

تو از برای ما دهانی بشستی، ما دل تو را بشستیم!

تذکرة الاولیاء – ذکر ابراهیم ادهم

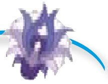

عطای ابر

با ابر بهار گفتم: ای ابر بهار، بر خاربنان بهر چه بگشایی بار؟!

خندید و گریست ابر و با مستی گفت: ای غمخوار؛ در پیش عطای ما چه گلزار و چه خار؟!!

نیما یوشیج

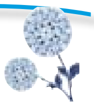

دلتنگی

روزی عزیزی از یاران غمناک شده بود. حضرت مولانا (جلال‌الدین مولوی) او را فرمود: همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است.

هر دمی که آزاد باشی از این جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه‌ای که بچشی دانی که با او نمانی و جای دیگر می‌روی، پس دلتنگ نباشی.

و باز فرمود: آزادمرد آن است که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند.

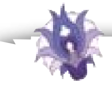

گریه ناب

یکی به نزدیکی دوستی شد و گفت: چهارصد درم وام از تو خواهم. پس فردی حاضر در آن واحد چهارصد درم را به او داد و شروع به گریستن کرد. همسر وی این حال او بدید و گفت: اگر قرار بود گریه کنی، چرا پول را دادی؟

گفت: از آن می گریم که چرا از حال وی چنان غافل ماندم که وی اندر نیاز افتد و از من سؤال کند.

کیمیای سعادت

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر راسل از استانها		ستیزه سوغات کرمان		آب شرعی باب		شالوده جمع ورد		سگ بیمار		نوعی گیاه کوتاه زورگیر		کتاب آل احمد روش	
								غواص کافی					
شهر طریقه					لرزانه رسته‌ای در ارتش								
				ترس زمین بایر					دنیا روایت کننده				
کلمه درد تن‌پوش پرنده			جمع ماده نیا					جوی خون دشواری			پافشاری در عناد سر دودمان شاهان پارس		
		بخشنده توافق					شبح مدرس دانشگاه					آشفته از عشق	
باطراوت آجر خام						کنایه از آدم بی‌بضاعت صحرا							
			شعبده‌بازی وسیله تیراندازی در قدیم							جزء سوره از شهرهای آذربایجان شرقی			
آزمایش امن نیست				آوازی ایرانی غلاف شمشیر					همزبان آبجی				
					لنگه از حلال‌ها			شیپور درد و آزار					
راهنمایی دکترین						صوفی مغالطه						از ضمایر	
		خوب فرنگی فرصت‌طلب					مردم از مقاطع تحصیلی				بدی بیماری ریه		
بوی رطوبت منسوب به ادب			از زوایا دست							آلوده به زهر			
				بلند اندک اندک				آگهی					
کم ساختمان					از سوره‌های مکی حرف انتخاب								
			وطن از پرندگان										
تقویم درهم ریخته	نوعی قایق کوچک واحدی نظامی					مرتجع فلزی							
					نت چهارم گوشت ترکی								
گریبان بینایی سنجی				فوری									

جدول سودوکو ۳۴۲۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۲			۸	۷		۹		
				۲				۶
۵	۴						۳	
		۵				۴	۸	۷
۴		۹	۱				۲	
			۴	۵				
۹			۷	۱				
۷	۲			۳		۶	۹	
۳	۸						۷	۵

اگر کسی را تحقیر کنی معنایش این است که خودت بی شخصیت هستی

● مثل هندی

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۲۱

۱- متقاطع: مهرزاد اسدی - قلعه حسنخان
۲- شرح در متن: فاطمه کاتبی - تهران
۳- سودوکو: حامد مهدی زاده - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

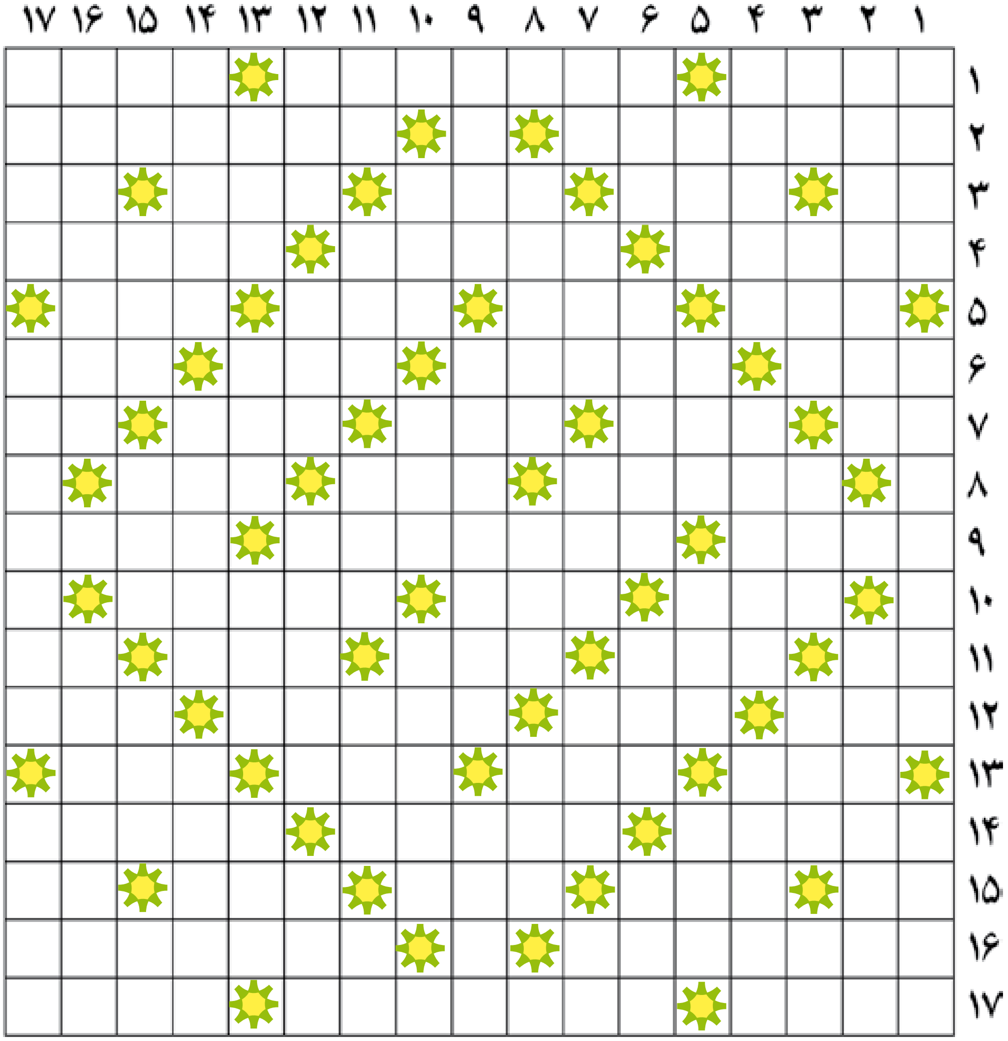

افقی:

۱- اندیشه - به میوه ابوجهل معروف است - غذای مورد علاقه ایرانیان **۲**- برای سلامتی و پرورش بدن خود مشغول است - کوه معروف نپال **۳**- کلمه تصدیق آلمانی - میوه نرسیده - رمه گاو و گوسفند - حشره‌ای خون‌خوار - تپه بلند **۴**- کارآموز پزشکی در بیمارستان - کار خائن - پنهان داشتن **۵**- نیرومند - خطای ورزشی - عقاب - موی گردن اسب **۶**- رودی در کشور آلمان - فرمانروای قدیم روستاها - محاسن - مردم یک کشور **۷**- از القاب اشرافی انگلستان - شهری در فرانسه - خالص - ننر - کل و همه **۸**- میوه‌ای از نوع مرکبات که از آن مربا درست می کنند - راز نهفته - گروه ورزشی **۹**- گیاهی است که از الیاف آن پارچه می‌بافند - باارزش و قیمتی - جا **۱۰**- از کنده برمی خیزد - دوستی و محبت - طرز حرکت **۱۱**- عزیز عرب - اشاره به نزدیک - از کشورهای عربی - عداوت و دشمنی - حرف ندا **۱۲**- واحد شمارش چهارپایان اهلی - گوسفند ماده - با هم در یک اداره کار می کنند - ماه خارج **۱۳**- دیوار بلند و محکم - حشره ریز که آفت درختان است - از سوره‌های قرآن کریم - ورزش تابستانی **۱۴**- خیزران - حیوان مکار - کشتی **۱۵**- دست - قوچ - بسیار مرتب و آراسته - توپ توپر - حرف فاصله **۱۶**- رب‌النوع آسمان - اشعار چهار مصراعی **۱۷**- خانه‌های ریز روی عکس - ناتوان، فرومانده - دشتی میان شیراز و کازرون.

عمودی:

۱- از دانه‌های روغنی - خود را بزرگ مرتبه پنداشتن - نان شب مانده **۲**- ارجمند و گران‌پایه - گاوباز اسپانیایی **۳**- طمع زیاد - گروه گردشگری - هوای متحرک - غذای تزریقی - نشان مفعول صریح **۴**- سپاهی، سرباز - خباز - اصرار کردن، پافشاری کردن **۵**- معدن - قبیله و طایفه - کشت بارانی - دریاچه‌ای در کشور ترکیه **۶**- بخشی از آپارتمان - شش کیلومتر - وسیله دفاعی و حمله بعضی حیوانات - غذای گیاه **۷**- مقابل ماده - نیکو - رهن - سواری با آن دولا دولا نمی‌شود - کله **۸**- از استان‌های شمالی - شیمی کربن - عقل و فهم **۹**- خانه ییلاقی - برگه‌ای که در آن مشخصات بار درج شده - بصیر **۱۰**- سرزمین هفتاد و دو ملت - سلاح کشتار جمعی - دارای رطوبت **۱۱**- عدد منفی - ساز تیره - سم - تپه بلند - رفوزه **۱۲**- کلمه سکوت - شب - جمع فکر - نوعی گلیم دستباف که نقشه‌اش از داستانی حکایت می کند **۱۳**- آغوز - کنایه از آدم پرت و بی خبر - ماه انداختنی - جدا، منفک **۱۴**- نقصان - ماده اصلی ساختمان‌سازی - نوعی خط شکسته فارسی **۱۵**- گرفتنی از هوا - مادر میهن - نیرنگ - فوری - مساوی **۱۶**- لقبی که مسلمانان به مجتهدان و عالمان بزرگ دین می‌دهند - نادیده گرفتن خطاهای کوچک ورزشی در برخی از بازیهای گروهی **۱۷**- وال - عبور کالا از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت گمرک - ابر کم باران.

حل جدولهای شماره ۳۴۲۱

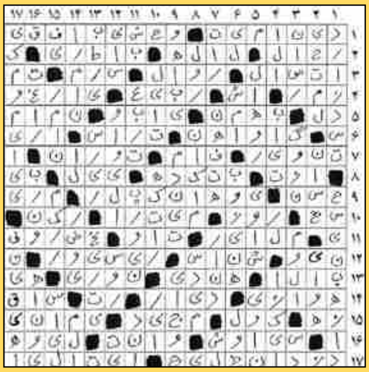

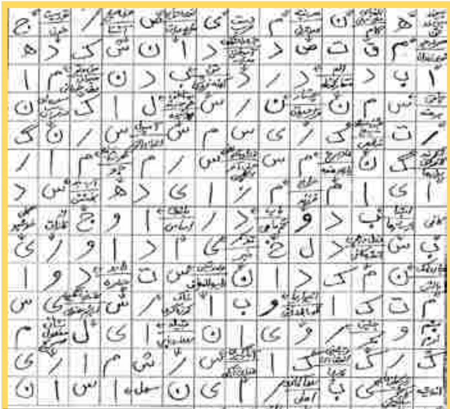

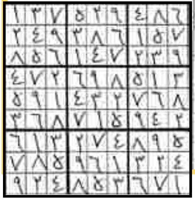

٦	٨	٤	٩	٢	٥	٧	٣	١
٧	٥	١	٦	٨	٣	٩	٤	٢
٩	٣	٢	٧	٤	١	٦	٥	٨
٣	١	٥	٨	٩	٦	٢	٧	٤
٨	٦	٧	٢	٣	٤	١	٩	٥
٢	٤	٩	٥	١	٧	٨	٦	٣
٥	٩	٨	٤	٧	٢	٣	١	٦
٤	٢	٣	١	٦	٩	٥	٨	٧
١	٧	٦	٣	٥	٨	٤	٢	٩

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقطه ها یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی است نقاط را به ترتیب از ۱ تا ۷۵ با خط مستقیم به هم وصل کنید تا نقاشی گمشده ما در جلوی چشمانتان ظاهر شود.

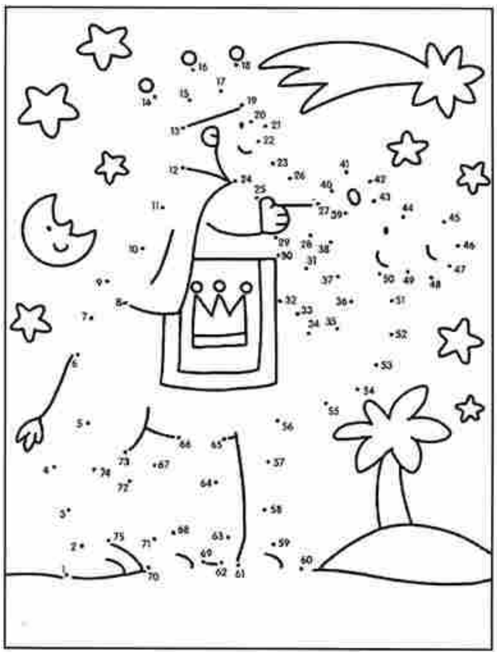

سگ گرسنه

این سگ که به نظر می آید یک سگ خانگی است از صاحبش دور شده و ظاهراً قادر به پیدا کردن غذایی برای خودش نمی باشد. آیا می توانید او را از میان این خطوط مارپیچ عبور دهید تا به غذای مورد علاقه اش برسد.

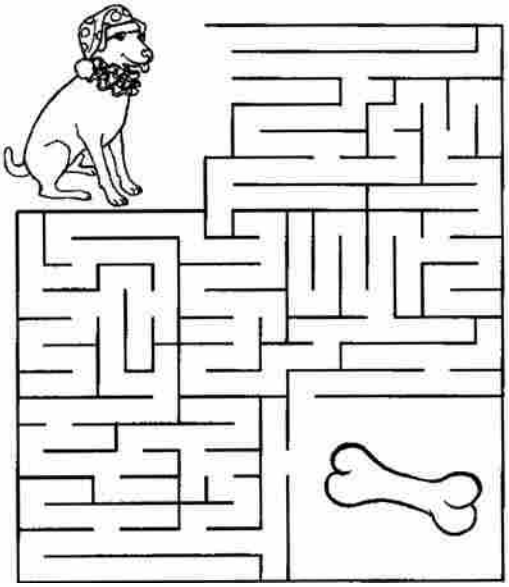

شیرینی پز و همکارش

گویا امروز این شیرینی‌پز روز شلوغی دارد و سفارش برای شیرینی در ایام عید زیاد است. ولی در این تصویر پر کار شیرینی‌پز و همکارش، ۱۳ تصویر دیگر نیز پنهان شده است. ما این شکلها را به همراه اسامی‌شان برای شما آورده‌ایم و می‌خواهیم تا آنها را در تصویر اصلی پیدا کرده و رنگ بزنید. چنانچه موفق نشدید، می‌توانید جواب اصلی را در قسمت پاسخها ملاحظه کنید.

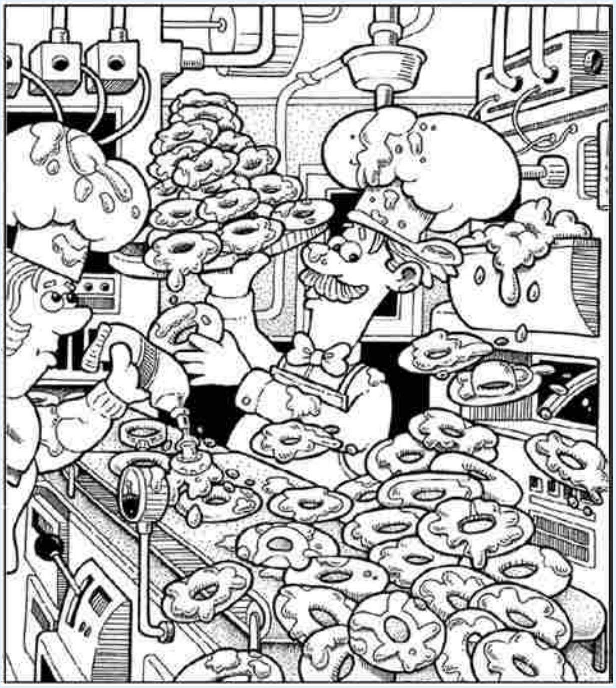

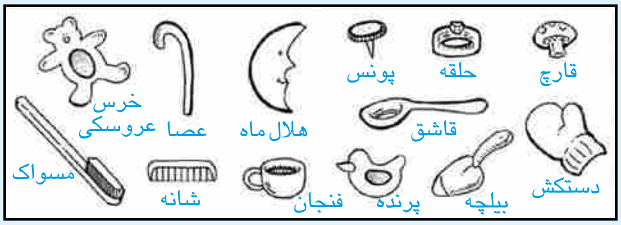

پاسخها در صفحه ۶۵

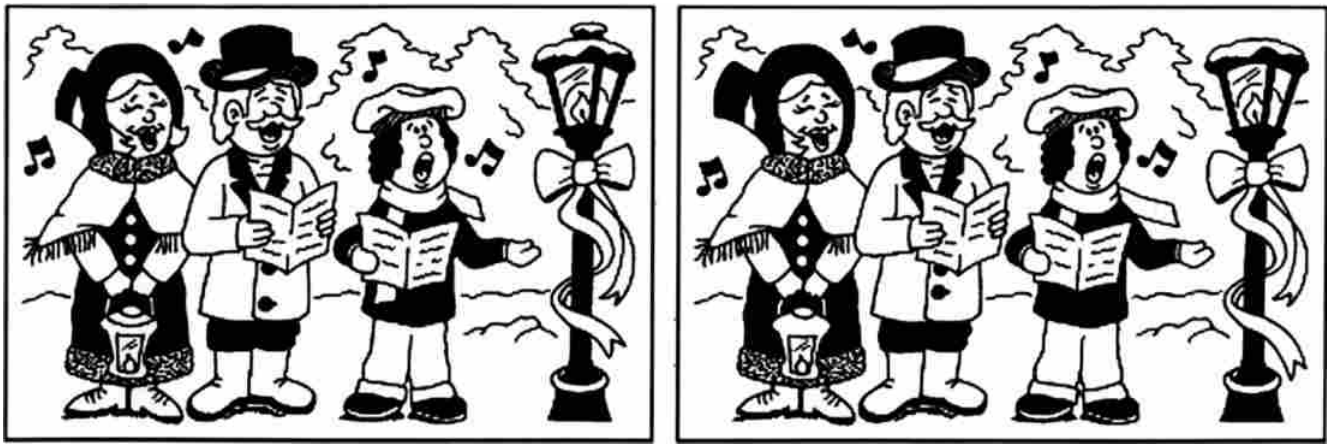

۱۲ اختلاف در تصویر آوازه خوانها

در اینجا دو تصویر از سه آوازه خوان برای مراسم عید کریسمس را می بینید که کاملاً شبیه به نظر می رسند. ولی ما ۱۲ اختلاف میان این تصاویر قرار داده ایم که از شما می خواهیم آنها را پیدا کرده و علامت بزنید.

اگر کسی را دوست داری به او بگو، زیرا قلبها معمولاً با کلماتی که ناگفته می‌مانند، می‌شکنند • جرج آن

صداپیشگان برنامه در حال تمرین پیش از ضبط

رضا عبدی پیش کسوت رادیو در حال تمرین

گزارشی از پشت صحنه برنامه «جمعه ایرانی» کسانی که تنها هفت دقیقه برای

گزارش: هادی نصیری

** منفرد یک اخلاق بسیار جالبی دارد. وقتی که اسم فردی را فراموش می کند و می خواهد که با وی احوالپرسی داشته باشد، می گوید:« سلام چیز جون! چطوری چیز جون!»*

** یک ریال هم بودجه به ما نمی دهند و ما تنها از طریق گرفتن اسپانسر برنامه را می چرخانیم*

از «شما و رادیو» تا «جمعه ایرانی»

یادم می آید در دوران کودکی، روزهای جمعه به عشق چند شخصیت نمایشی صبح زود از خواب بیدار شده و صبحانه خورده و نخورده، پیچ رادیو را چرخانده و بر روی موج مورد نظرم می رفتم تا صدای «شوت زاده»، «ناصر خنگه»، «سق سیاه»، «کارمندیان» و... را بشنوم و همراه خانواده از ته دل چند ساعتی بخندم. هنوز هم پس از چند دهه که از تولید این برنامه می گذرد، این برنامه برای من تازگی داشته و جمعه صبح ها دوباره به سراغ رادیو می روم. دلیل اصلی من برای گوش دادن به این برنامه، نه تنها طنز جالبش بلکه عبور از خطوط مختلف قرمز در برنامه می باشد. از سال ۱۳۲۵ یا ۲۶ بود که برنامه ای به این سبک در رادیو پخش شد و از آن سال تا به حال صبح های جمعه برنامه های مختلف طنزی برای شنوندگان پخش می شود. از «شما و رادیو» گرفته تا «صبح جمعه با شما» و «جمعه ایرانی». برنامه هایی که در قالب طنز، حرف دل من و شما را به گوش مسوولان می رسانند و ما امروز پا به این میدان جنگ نرم گذاشتیم تا شما را با حال و هوای آنجا آشنا کنیم.

پس از تعطیل شدن برنامه «صبح جمعه با شما» برنامه «جمعه ایرانی» پخش شد. برنامه ای که در ابتدا توسط دو گروه تهیه می شد. یک گروه با «فرهنگ جولایی» کار می کردند و گروه دیگر نیز با «سعید توکل». آن زمان این برنامه بسیار رقابتی تولید می شد چرا که هر گروه یک هفته در میان نوبت پخش داشت. این کار مدتی ادامه یافت و سرانجام گروه «سعید توکل» از سال ۱۳۸۲ به تنهایی کار اجرای برنامه «جمعه ایرانی» را برعهده گرفت.

از آنجایی که چند تن از هنرمندان این برنامه از دوستان صمیمی من هستند، خیلی وقت بود که به من پیشنهاد حضور در این برنامه را می دادند تا اینکه سرانجام حدود ۱۰ روز پیش به سر ضبط این برنامه رفتم. فرهنگسرای فردوس، میزبان گروه «جمعه ایرانی» بود.

سلام چیز جون!

حدود یک بعدازظهر به همراه عکاس مجله به فرهنگسرا رسیدیم. گروه از ساعت ۹ صبح در فرهنگسرا جمع شده بودند تا خود را برای ضبط ۲ برنامه «جمعه ایرانی» آماده کنند! این موضوع برای من بسیار تعجب برانگیز بود. به همین دلیل سراغ «سعید توکل» تهیه کننده برنامه رفتم تا دلیل این کار را بپرسم. وی در پاسخ گفت:« به دلیل اینکه عوامل «جمعه ایرانی» بسیار زیاد هستند و هماهنگ کردنشان برای اجرا در هر هفته مشکل است، یک هفته درمیان گروه را جمع می کنیم تا دو برنامه را با هم ضبط کنیم.»

نکته جالب دیگر این است که چرا این برنامه در رادیو اجرا نمی شود؟! توکل می گوید:« **از آنجایی که این برنامه ارتباط مستقیمی با مخاطب می خواهد داشته باشد و هماهنگ کردن این همه عوامل و هنرمند و به ویژه مخاطب برای حضور در استودیو رادیو بسیار مشکل و دشوار بوده و استودیویی به این بزرگی نیز وجود ندارد، به ناچار مجبوریم که برنامه های خود را در فرهنگسراهای مختلف همراه با مخاطبان برگزار کنیم.**»

کمی به آقای توکل زمان می دهم تا سوالات دیگرم را در فرصت بعدی از وی بپرسم. از در سالن نمایش فرهنگسرا که وارد می شوم، «شنگول» را می بینم. منظورم از «شنگول» همان دوست خوب و خواننده قدیمی مجله مان یعنی «داوود منفرد» است. منفرد یک اخلاق بسیار جالبی دارد. وقتی که اسم فردی را فراموش می کند و می خواهد که با وی احوالپرسی داشته باشد، می گوید:« سلام چیزجون! چطوری چیزجون!» خدا را شکر که اسم مرا فراموش نکرده بود وگرنه تا آخر گزارش من همان «چیزجون» بودم!

چراغ قرمزی برای تماشاگران

به همراه وی وارد سالن می شویم. منفرد به جمع هنرمندان می پیوندد. همه آنها بر روی سن جمع شده اند. ۳ میز چوبی در انتهای سمت راست سن همراه چند صندلی وجود دارد. هنرمندان دور میز جمع شده و در حال تمرین و روخوانی متن برنامه بودند. کمی آنطرف تر «مارال دوستی» که به همراه «احسان کرمی» به تازگی به جمع هنرمندان این برنامه پیوسته بودند، حضور داشت. در برنامه اگر دقت کرده باشید، برخی مواقع موسیقی های آنچنانی نیز به گوش شما می رسد. سرچشمه پخش این موسیقی را پیدا کردم.

عباس محبی پشت چراغ قرمز تماشاگران

سعید توکل (تهیه کننده) در حال صحبت با امیرحسین مدرس

مارال دوستی (سمت راست) در حال یافتن موسیقی آنچنانی!

می گویند با شعبده بازی و بدون بودجه برنامه تولید می کنیم و...

درآمد وقت داریم!

عکس: مجید شادمان نژاد

> **از آنجایی که این برنامه ارتباط مستقیمی با مخاطب می خواهد داشته باشد و هماهنگ کردن این همه عوامل و هنرمند و به ویژه مخاطب برای حضور در استودیو رادیو بسیار مشکل بوده و استودیویی به این بزرگی نیز وجود ندارد، مجبوریم برنامه های خود را در فرهنگسراهای مختلف برگزار کنیم.*

مارال دوستی به همراه یکی از عوامل پای لپ تاپش نشسته و مشغول انتخاب این موسیقی ها برای پخش در برنامه بود.

همینطور که مشغول چرخ زدن بر روی سن بودم، **متوجه یک چراغ راهنمایی شدم! با تعجب از یکی از عوامل پرسیدم که این چراغ آنجا چه کار می کند؟! گفت: «زمانی که چراغ قرمز است، یعنی اینکه تماشاگران باید ساکت باشند** تا گروه برنامه را ضبط کند و زمانی که چراغ سبز می شود مردم می توانند دست و سوت زده یا جیغ بکشند تا صدایشان در برنامه ضبط شود.»

اگر صداپیشگان برنامه را در یک طرف ترازو قرار دهیم، باید گروه موسیقی را نیز در طرف دیگر قرار داد چرا که کار موسیقی این برنامه بسیار قوی و زیبا اجرا می شود. گروه موسیقی به سرپرستی «مجتبی تیموری» در راهروی درب پشتی فرهنگسرا دور هم جمع شده و در حال کوک کردن سازهایشان بوده و نت هایی که قرار است بنوازند را تمرین می کنند.

گروه دیگر برای ضبط خود را آماده کرده است. مردم نیز به تدریج وارد سالن می شوند. سیل مشتاقان این برنامه به قدری است که صندلی های سالن به سرعت پر شده و بسیاری مجبورند که سرپا برنامه را دنبال کنند.

عوامل صحنه میز و صندلی ها را جمع کرده و میکروفن ها را برای ضبط برنامه به روی سن می آورند. مانند همیشه، «مهران امامیه» و «علیرضا جاویدنیا» کنترل برنامه را در دست دارند یعنی همان اول برنامه توضیحاتی درباره چراغ روی سن به تماشاگران می دهند و از آنها می خواهند که در مدت ضبط برنامه سکوت را رعایت کرده و تنها با اشاره آنها، سروصدا راه بیندازند!

بدون یک ریال بودجه

گروه موسیقی در سمت چپ سن مستقر شده و دیگر همه چیز برای ضبط آماده است. صداپیشگان به همراه متونی که باید اجرا کنند، به پشت میکروفن می آیند. در این هنگام دوباره سراغ آقای توکل می رویم. از وی درباره بودجه برنامه سوال می پرسیم:

گروه موسیقی در راهروی پشتی سازهایشان را کوک می کنند

** یک ریال هم بودجه به ما نمی دهند و ما تنها از طریق گرفتن اسپانسر برنامه را می چرخانیم. جالب آنکه تنها مجاز هستیم به مدت ۷ دقیقه به تبلیغ اسپانسرها بپردازیم. یعنی با ۷ دقیقه باید خرج یک برنامه را دربیاوریم!

*** گروهی برای پیدا کردن اسپانسر استخدام کرده اید؟**

** خیر، اسپانسرها خودشان به سمت ما آمده و با ما قرارداد می بندند.

*** و جریان این جشن تبسم چیست؟**

** پس از ۲۶ سال تصمیم گرفتیم برنامه ای به اسم «جشن تبسم» تهیه کنیم که در آن بهترین بازیگران طنز را مردم داوری کرده و انتخاب کنند تا ما از آنها تقدیر به عمل آوریم.

*** زمان برگزاری جشن کی است؟**

** این جشن در نیمه شعبان قرار است برگزار شود.

*** آخرین سوال اینکه تماشاگران چگونه می توانند در برنامه حضور داشته باشند؟**

** در انتهای هر برنامه، محل و تاریخ ضبط برنامه بعدی اعلام می شود. همه علاقه مندان نیز می توانند در این برنامه حضور داشته باشند و هیچ محدودیتی وجود ندارد.

مسوولان فنی برنامه دستگاه های دیجیتالی و کامپیوتری مربوط به ضبط را در پایین سن و نزدیک ردیف اول سالن برقرار کرده اند و مشغول تنظیم آنها می باشند.

دیگر برنامه آغاز شده است. حضار در سالن در سکوت به سر برده و صداپیشگان پشت میکرفن به هنرنمایی می پردازند.

موسیقی شادی توسط گروه نواخته می شود. «امامیه» و «آذری» نیز با حرکات نیمه موزون خود، در صحنه حرکت کرده و پشت میکروفن قرار می گیرند!

خیلی دوست داشتم که تا آخر برنامه در کنار این عزیزان حضور می یافتم اما دیگر ساعت نزدیک به ۱۵ است و باید برای گرفتن گزارش پشت صحنه یکی از برنامه های ویژه ماه رمضان به لوکیشن آن کار بروم.

کم کم وسایلم را جمع کرده و آماده رفتن می شوم و روزها را می شمارم تا جمعه فرا رسد و دوباره پای رادیو نشسته و برنامه ای را که بر سر آن حاضر بودم، گوش دهم. ■

اگر به فردا غره باشی امروز شکست می خوری ● مثل یونانی

گفتگو با «شهنام شهابی» بازیگر نقش «هومن» در سریال «تاوان»

گفتگو: سیما و سیمین حسنی

کاش مردم دوستم داشته باشند

به نظر می رسید که پخش مسابقات جام جهانی از شبکه سوم سیما، باعث ریزش مخاطب سریال «تاوان» می شد اما این اتفاق نیفتاد و این سریال مورد توجه مخاطبین فراوانی قرار گرفت. به همین دلیل به سراغ یکی از بازیگران جوان این مجموعه رفتیم. «شهنام شهابی» که در هشت سالگی اولین بازی خود را برای «کیانوش عیاری» انجام داد. سالها از حضور وی در سینما می گذشت تا اینکه سرانجام وی در مجموعه تاوان دوباره خود را نشان داد. به علت اخلاق خوب و خوش مشرب بودن این بازیگر، مصاحبه ما نیز بسیار صمیمی و جذاب در آمده است...

❊ **از شروع زندگی هنری تان بگویید.**

❊❊ دوران کودکی خیلی بازیگوش و تپل و بانمک بودم. ۸ساله بودم که سر کوچه‌مان دوچرخه‌سواری می کردم. آقای کیانوش عیاری مرا دیدند و به پدر و مادرم گفتند که می‌خواهند من در کارشان بازی کنم. «دلپذیر» را کار کردم و بعد «شاخ گاو» اما بعد از آن به خاطر درسم مادرم زیاد موافق نبود و از طرفی سن من طوری بود که می‌دیدم همه هم‌سالان من با ارائه‌ی چند کار اوت می‌شوند. به همین دلیل تا اتمام دانشگاه کار زیادی نکردم و هدفم این بود که با فراغ خاطر بتوانم روی کار متمرکز شوم.

❊ **پس با این حساب هنوز با هدف انتخاب نکرده بودید؟**

❊❊ خیر فقط یک دلخوشی داشتم آن هم فرار از مدرسه بود! اما باز برای اینکه از هم‌سالانم عقب نیافتم و همزمان با کار درسم را پیش ببرم برایم معلم خصوصی می گرفتند.

❊ **به جز بازیگری چه می کنید؟**

❊❊ خوانندگی هم می کنم. در کار تاوان هم خودم خواندم، نقاشی هم می کنم، شعر هم می گویم.

❊ **رشته‌ی تحصیلی شما چیست؟**

❊❊ لیسانس ادبیات نمایشی

❊ **از پروژه‌ی تاوان برای ما بگویید؟**

❊❊ آقای مولایی و شاه‌حسینی حساسیت خاصی روی نقش هومن داشتند و اصرار داشتند که منفی نشود چون هومن ذاتاً پسر خوبی است، ولی با کارهای نادانسته وجهه‌ی بد می گیرد. مرا برزو نیک‌نژاد به آقای شاه‌حسینی معرفی کرد و وی هم متن را به من داد. وقتی من متن را خواندم بلند شدم و به نشانه‌ی تحسین دست زدم! متن کار خیلی قوی بود وقتی خواندم، متوجه شدم که در همان قسمت اول قهرمان داستان کشته می‌شود و این به نوعی خشن‌تر بود.

❊ **فکر می کنم این خشونت پیامدی هم در کار برای شما داشت؟**

❊❊ خوب بعضی از سکانس‌ها بسیار زیبا بود اما خیلی سخت، صحنه‌ای بود در قسمت سوم که آقای رضا رویگری صبحانه می خورد و من می آیم و می گویم چرا در را بستید؟! چرا در قفل است؟ و مشاجره پیش می آید و می گویم من می خواهم از پنجره بروم. از پنجره که رفتم، لیز خوردم و از دو طبقه با کمر پایین آمدم و دستم برگشت عقب و از سه، چهار نقطه شکست. دست راستم بود و کمرم طوری ضرب دیده بود که نمی‌توانستم نفس بکشم. (به خاطر همین صحنه سه روز در بیمارستان ایران مهر بستری شدم) در بیشتر صحنه‌ها اگر دیده باشید من دستم در جیبم است و خیلی هم سخت بود چون باید دستم را ماسکه می کردم.

❊ **نمی‌شد به خاطر این حادثه در کار وقفه ایجاد کرد؟**

❊❊ نه چون ما تا اواسط کار متن نداشتیم و نقش (مادر) هنوز مشخص نبود و کار فقط با ما داشت پیش می‌رفت و

۲۰ راز زندگی هنرمندان

تهیه و تنظیم: عرفان

۳ کامبیز دیرباز

۱– ۱۲ شهریور سال ۱۳۵۴ در تهران متولد شد. فرزند اول خانواده بوده و یک خواهر و برادر نیز دارد.

۲– از کودکی عاشق فوتبال بود و طرفدار پروپاقرص پرسپولیس!

۳– یک سال در دبیرستان رشته ریاضی را تجربه کرد اما بعد به هنرستان رفته و با همایون شجریان و سپند امیر سلیمانی همکلاس شد.

۴– سه بار در رشته بازیگری قبول شد تا اینکه توانست در تهران ادامه تحصیل دهد.

۵– دانشگاهش را زود تمام کرد تا بتواند سربازی اش را بخرد!

۶– موسیقی بهترین دوست تنهایی اش بوده و سنتور، نی و تنبک را امتحان کرده است.

۷– برخی مواقع به صورت پاره وقت کار حسابداری انجام می دهد.

۸– از چک کشیدن خوشش نمی آید و از دسته چکش به ندرت استفاده می کند.

۹– اگر به کنسرت ها دعوت شود، به هیچ وجه جواب منفی نمی دهد!

۱۰– سال ۱۳۷۸ بهترین سال زندگی اش بود چرا که در این سال، هم ازدواج کرد و هم اولین کار سینمایی اش را انجام داد.

۱۱– موبایلش همیشه روی پیغام گیر است.

۱۲– نام خانوادگی اشان را پدربزرگش که پستچی بوده، برایشان انتخاب کرده است.

۱۳– به دلیل اینکه چهره اش همیشه او را کمتر از سنش نشان می دهد، سبیل می گذارد.

۱۴– در سریال «پسران آدم» همراه بازیغی حضور

اگر به فرداغره باشی امروز شکست می خوری

● مثل یونانی

از پنجره که رفتم، لیز خوردم و از دو طبقه باکمر پایین آمدم و دستم برگشت عقب و از سه، چهار نقطه شکست. دست راستم بود و کمرم طوری ضرب دیده بود که نمی‌توانستم نفس بکشم

دیگر اینکه لوکیشن‌ها را باید زود تحویل می‌دادند.

❊ گویا کارهای شـما را مادرتان باید اول تایید کنند. درست است؟

❊❊ بلـه، مـادرم خیلـی به کارهایـی که انتخاب می کنم حساسیت دارد. فیلمنامه را می‌خوانند و خیلی سفارش می کنند که نقش‌های منفی و خلاف بازی نکنم چون حرف و حدیث زیاد شده بود!

❊ حرفه‌ی پدرتان چیست؟

❊❊ دندانپزشک هستند.

❊ پدرتان با حضور شما در دنیای هنر مخالف نبود؟

❊❊ نه، برعکس خیلی هم تشـویقم می کرد. برادر خواهرانم هم هر کدام رشـته‌های گوناگون می‌خوانند مثلاً خواهرم لیسـانس زبان اسـت، دیگری مهندس صنایـع غذایـی و برادرم مهنـدس کامپیوتر که هیچ ارتباطی با پزشکی ندارد و هیچ مخالفتی با هیچ کدام از ما در انتخاب مسیرمان نداشت.

❊ درحال حاضر مشغول چه کاری هستید؟

❊❊ بعد از تاوان چند کار پیشنهاد شده اما دنبال کار خیلی خوب هستم نقشی که متفاوت باشد. ولی الان همین چهار نقشـی که پیشنهاد شده درست مانند همین نقش تاوان است، پسری شر و شیطان که مواد مصرف می کند و در گیر مسائلی می‌شود، وقتی نقش مشابه است، مگر من چقدر می‌توانم تلاش کنم و آن را تغییر دهم؟!

❊ از جام جهانی و همزمان شدن آن با پخش این سریال و اثرات آن بگویید؟

❊❊ اول اینکه من اصلاً فوتبالی نیسـتم و نمی‌دانم چی به چی هسـت! بعد اینکه جـام جهانی در برخورد مخاطـب اثر دارد. و عـلاوه بر آن هم زمان پخش کار، هوا رو به تاریکی و خنکی می‌رود و اکثر خانواده‌ها بیرون رفتن را انتخاب می کنند برای تفریح. دیگر مشـکل ما پخش سریالهای ضعیف با دوبله‌های بی‌زحمت و بسیار ضعیف چند کانال ماهواره‌ای اسـت خوب اینها اثرات بدی دارد، اما باز هم کار ما مخاطبان خودش را داشت و در کل کاریست که خوب دیده شد و می‌شود.

❊ از مسائل مالی در کارها بگویید؟

❊❊ نسـبتاً خـوب قـرارداد می‌بندنـد، اما ما که همیشـه کار نمی کنیم، ممکن است برای انتخاب یک کار خوب چند ماه وقفه وجود داشته باشد و مبلغ کفاف ندهد و دیگر اینکه به موقع پرداخت نمی‌شود.

❊ چه کاری را اصلاً بلد نیستید انجام بدهید؟

❊❊ کارهـای فنی ماشـین را اصلاً بلد نیسـتم اما آشپزی‌ام خوب است آن هم به لطف دانشگاه و ادامه‌ی تحصیل در بوشهر بود که اجباراً باید یاد می گرفتم.

❊ بالاترین قبض موبایل شما؟

❊❊ شـاید باورتان نشـود من تا ۷۰۰ هزار تومان هم داشتم.

❊ انگار بهتره بپرسیم کمترین آن چقدر بوده؟

❊❊ کمترین آن مربوط به زمانی اسـت که ایران نبـودم آن زمان سـی هـزار تومان شـد. فکر می کنم مخابرات با من لج است.

❊ و شیرین‌ترین روز زندگی شما؟

❊❊ شـیرین‌ترین آن این بود که در کار بازیگری افتـادم چون من بدون هـدف آمدم. اگر آقای عیاری را نمی‌دیدم به سـمت و سـوی دیگر می‌رفتم چون از کودکی به دامپزشکی علاقه و حیوانات را خیلی دوست داشتم، اما مسیرم کلاً عوض شد.

❊ یعنـی اگـر آقای عیاری را نمی‌دیدیـد اصلاً بازیگر نمی‌شدید؟

❊❊ دقیقاً!

❊ چقدر اهل سفر هستید؟ آخرین سفری که رفتید؟

❊❊ خیلی دوسـت دارم آخرین سفرم ۸ ماه پیش به آبادان و کاری بود.

❊ اگر بیلیونر بودید با پولهایتان چه کار می کردید؟

❊❊ آخ چقدر خوب می‌شد، اما چون بخشنده‌ام شرط می‌بندم در یک سال همه‌ی پولهایم را از دست می‌دادم به خاطر همین است که خدا نداده دیگر (باخنده)

❊ حرف آخر:

❊❊ امیدوارم مردم دوستم داشته باشند تا زمانی که مرا بخواهند بازی می کنم و هر موقع نخواهند بازی نخواهم کرد. ■

داشت اما این سریال پس از ۲ ماه توقیف شد و کامبیز افسردگی گرفت.

۱۵–پس از آن برای بازی در «دوئل» انتخاب شـد و در سه هفته، هفت کیلو وزن کم کرد.

۱۶–در تمرینات سر فیلم دوئل، چنان سیلی محکمی بـه پژمان بازغی زد که درویش اجازه نداد این صحنه سر فیلمبرداری تکرار شود.

۱۷–سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش دوم مرد را به خاطر «دوئل» از آن خود کرد.

۱۸–دوسـت دارد یک روز بـا مهرجویی، کیمیایی و بیضایی نیز کار کند.

۱۹–علاقه بیش از حدی به چلوکباب دارد.

۲۰–دروغ تنها چیزی است که او را عصبی می کند.

قطع برنامه به دلیل حمله پشه

ورود پشـه موذی به دهـان گوینده خبر تلویزیون تایوان به هنگام اجرای زنده، او را مجبور به قطع برنامه کرد و در نهایت از استودیو خبر به بیمارستان کشاند. این پشـه به قدری داخل دهان هوانگ چینگ شد که به دیواره نای او چسـبید و باعث تنگی نفس شـدید او شد. مسـئولان تلویزیون تایوان مجبور شدند تا زمان پیـدا کردن جایگزین برای گوینـده خبر، چهار دقیقه تبلیغات تلویزیونی پخش کنند.

هوانـگ بعد از اینکه از بیمارسـتان مرخص شـد گفـت: «هرگز فکر نمی کردم یک پشـه چنین قدرت زیادی داشته باشد. واقعا روز بدی بود.»

جهان سینما، برترین هفته نامه سینمایی شد

مراسـم انتخاب برترین‌های رسـانه‌های بیسـت و هشـتمین جشـنواره بین‌المللی فیلم فجـر با حضور جواد شمقدری معاون امور سینمایی، مهدی مسعودشاهی مدیر مؤسسـه جشنواره‌های سـینمایی جمعی از اهالی سینما و رسانه‌های گروهی در فرهنگسرای نیاوران برگزار شد.

برای معرفی برترین‌های رسـانه‌ها نخستین دوره انتخـاب برترین‌های رسـانه جشـنواره فجر هیئت داوران ۳۵ خبرگـزاری و پایـگاه خبری، ۵۷ روزنامه سراسـری، ۲۰ ماهنامه تخصصی، ۱۵ سایت سینمایی و ۱۲ شـبکه رادیو–تلویزیونی را که به شـکلی مستمر به رویدادهای جشـنواره می‌پرداختند مورد بررسـی قرار داد که در بخش هفته‌نامه‌ها لوح تقدیر مراسم به **هفته‌نامه جهان سـینما**، به دلیل نقدها و نوشته‌های کارشناسی و متنوع منتقدان و نویسندگان آن به آقای «عبـاس تهرانی» صاحـب امتیـاز هفته‌نامه «جهان سینما» اهدا شد.

مدیر مسـئول هفتـه نامه جهان سـینما و یکی از برگزیدگان مراسـم انتخاب برترین‌های رسـانه در جشـنواره فیلـم فجر درباره اهمیت اهـدای جایزه به اهالی رسانه، اظهار داشت: در وهله نخست به نظر من تشویق هر انسانی مثبت و مفید است و اگر در این راستا انسـان‌ها بخواهند وظیفه یک مسلمان واقعی را انجام دهند، باید قدرشـناس کار یکدیگر باشند. نشستی که برگزار شد خیلی خوب بود اما به نظر من می‌تواند بهتر از این هم باشـد و در ادوار بعدی باشـکوه‌تر هم برگزار شـود. به هر حال باید به دسـت‌اندرکاران برگزاری چنین همایشی، دست مریزاد گفت.

تهرانـی در ادامه به فارس، گفت: من در آسـتانه ۶۰ سـالگی علاقه بسـیار به مطبوعات دارم و این حرفه را با علاقه هرچه تمام‌تر دنبال می کنم و دوست دارم این مطلب را تأکید کنم که از نقد یکدیگر نهراسیم. در این حیطه، گاه یک نوع قهر و آشـتی‌هایی صورت می گیرد که سطح هنر را تنزل می‌بخشد و به بیان دیگر، حق مطلب ادا نمی‌شود... برگـزاری چنین گردهمایی‌هایی در صورت تداوم آن، به همدلی بیشتر بین اهالی رسانه ختم می‌شود.

لازم بـه ذکر اسـت در این مراسـم از تعدادی از سردبیران، گزارشـگران، نویسندگان و منتقدانی که در جریـان برگزاری جشـنواره فیلم فجر بهترین آثار را منتشـر کرده بودند با لوح تقدیر و سکه بهار آزادی قدردانـی به عمل آمد که همکارمان محمد سـلیمانی سـردبیر نشـریه جهان سـینما نیز از جمله

به قلم علی کیانی موحد

گزارشی از حضور ٤ ساعته هنرمندان «جمعه ایرانی» در موسسه اطلاعات

حواشی خواندنی یک بازدید

پیش درآمد

همانطور که هفته پیش در مجله مطالعه کردید، برخی از صداپیشگان برنامه «جمعه ایرانی» میهمان ما بودند. ما نیز گزارش تصویری از حضور آنها برای شما ارائه و این هفته نیز گزارشی از نحوه ضبط واجرای برنامه «جمعه ایرانی» را تقدیم شما کردیم. حال از خود می پرسید پس در این صفحه چه چیزی خواهیم نوشت؟!

حضور این هنرمندان در مجله، بسیار پرحاشیه و جذاب بود. پس ما نیز گزارشی از این رویداد را برای شما آماده کرده ایم...

نفر اول: منوچهر آذری

ساعت نزدیک به یک است و هنوز منتظریم که هنرمندان دعوت شده وارد مجله شوند. هنوز «مهران امامیه» را پیدا نکرده و مطمئن نیستیم که وی نیز حضور داشته باشد. مشغول برنامه ریزی بودیم که «**منوچهر آذری**» از در مجله وارد شد. طبق همیشه سر وقت و به قول ما جوانها «آن تایم».

وی این روزها در گیر بازی در سریال «ملکوت» است. پس از رفع خستگی گفت که از صبح، آنجا بیکار بوده و هنوز صحنه ای که قرار است بازی کند را آماده نکرده اند، به همین دلیل زود آمده که زود برود.

آذری ۲ چیز از ما می خواست:

۱- مجله ای که ۲ سال پیش در آن عکسش روی جلد رفته ۲ – رضا رفیع!... مجله را برای وی پیدا کرده و با رضا رفیع نیز تماس گرفتیم که در هنگام حضور هنرمندان، در کنار ما باشد.

دقایقی پس از حضور آذری، نوبت به **عباس محبی** یا همان «جانعلی» معروف بود که از در وارد شد. تا پیش از ورود وی، آذری در اتاق ما نشسته بود و سپس به اتفاق محبی، وارد دفتر سردبیری شدند. نکته جالب سلام وعلیک گرم این دو هنرمند بود. از محبی پرسیدم که چند وقت است همدیگر را ندیده اید؟! در پاسخ گفت اگر ما یک روز هم، همدیگر را نبینیم، سلام و علیک ما به این شدت گرم خواهد بود چرا که همیشه باید به پیشکسوت ها احترام گذاشت.

به یاد گذشته ها

پس از کمی گفتگو درباره رادیو، دوستان هنرمند متوجه شدند که سردبیر مجله، زمانی نویسنده برنامه «راه شب» بوده و مدت ها بدون اینکه بدانند، با هم در رادیو همکار بوده اند. خاطرات ایام رادیو، حقوق آن زمان و وضعیت کاری در اوج خود و... که یک مرتبه مهمان بعدی از در رسید.

نفر بعدی **مجتبی تیموری** بود. آهنگساز برنامه که از ۲۰ سال پیش در رادیو فعالیت داشته و به نوعی نیز جزء همکاران ما می باشد. اگر مجتبی نبود، ما نمی توانستیم که این همه چهره مردمی و محبوب را در یک روز و یک ساعت، در دفتر مجله جمع کنیم.

> **** جایی که جاویدنیا حضور داشته باشد، کسی نمی تواند ایده ای برای عکس انداختن بدهد چرا که وی خودش در این زمینه صاحب سبک است!***

هنوز مجتبی ننشسته بود که **داوود منفرد** یا «دایی چپول» خودمون(!) وارد دفتر شد. اول از همه نیز سراغ دوست قدیمی و صمیمی اش یعنی جعفر گودرزی را گرفت و وارد دفترش شد. پس از آنکه به این نتیجه رسید واقعاً جعفر گودرزی در مجله نیست و در بنیاد فارابی مشغول به فعالیت است، وارد دفتر سردبیری شد. چند دقیقه ای از ورود منفرد نگذشته بود که آذری گله ها و درددل هایش را شروع کرد. جالب آنکه می گفت: «باز پیش خودتون می گید که آذری اومد و شروع کرد به گله کردن!»

البته گله های وی نیز بدون دلیل نبود. محبی نیز در تصدیق حرف وی گفت که در چند سال گذشته ما جزء بهترین برنامه های طنز رادیو در ایران بوده ایم اما یک بار نیز از عوامل ودست اندر کاران برنامه جهت حضور در جشنواره طنز رادیو دعوت نکرده اند.

آذری نیز خاطره ای از دعوت شدن به جشنواره فیلم فجر گفت: «امسال برای من دعوتنامه اختتامیه جشنواره رسید. خیلی تعجب کردم. من کجا و جشنواره کجا؟! رفتم دبیرخانه جشنواره واسه تحقیق. سرانجام متوجه شدم که مسوول دعوت کردن افراد عوض شده و وی نیز هر اسمی که برایش آشنا هست را انتخاب کرده و برایش کارت دعوت فرستاده است!»

جاویدنیا: می آد یا نمی آد؟!

ساعت نزدیک به ۲ شده است و به همراه میهمانان محترم و سردبیر به سمت رستوران سنتی که در طبقه سوم موسسه اطلاعات واقع شده، حرکت می کنیم. در بین راه محبی و آذری به من می گویند که خیلی روی آمدن **جاویدنیا** حساب نکن! قرار بود با ما به مجله سروش بیاد، اما اونجا هم نیومد. بعید می دونم که امروز پیداش بشه!

راستش با شنیدن این حرف ها کمی پکر شدم. بالاخره علیرضا جاویدنیا یکی از ارکان اصلی برنامه جمعه ایرانی است. کماکان ما به دنبال جاویدنیا و امامیه می گشتیم و خبری از آنها نداشتیم. به رستوران سنتی رسیدیم و مردمک چشمان میهمانان ما از تعجب کمی گشاد شد! یک رستوران بسیار شیک. در گوشه ای از رستوران پیانو قرار داشت و در وسط رستوران نیز یک حوض با آبشار و دورش میزهای سنتی. منفرد با دیدن این صحنه یاد جاده چالوس افتاد! در همین هنگام **رضا رفیع** نیز به جمع ما پیوست تا فضای رستوران، بیش از پیش طنز آلود شود!

تازه در رستوران نشسته بودیم که جاویدنیا از در وارد شد تا نشان دهد که مجله ما با بقیه مجلات تفاوت دارد! جاویدنیا به محض ورود به رستوران و پس از رفع شدن تعجبش(!)، کتش را در آورده و گفت من اصلاً شربت نمی خوام. فقط یه نوشیدنی بین المللی می خوام که اونم یه چای قند پهلو هست!

آقای دعایی، مشتری دائمی برنامه

صحبت دوستان درباره دوبله قدیم و تفاوتش با حال حاضر گل انداخته بود که **حجت الاسلام والمسلمین دعایی** به همراه فرزندارشد و علیرضا خانی سردبیر روزنامه اطلاعات وارد رستوران شد. وی پس از احوال پرسی با هنرمندان، خسته نباشیدی به آنها گفت که نه تنها من، بلکه همه مردم، شما و برنامه تان را دوست دارند چرا که مردم را شاد می کنید. من هر جمعه و پیش از رفتن به سمت نماز جمعه، پای رادیو نشسته و برنامه شما را گوش می دهم.

سپس هنرمندان به همراه آقای دعایی و سردبیر مجله و روزنامه عکسی به یادگار گرفتند. پس از گرفتن

عکس، مجتبی تیموری پشت پیانو نشسته و کمی سر ما غر زد که چرا این پیانو کوک نیست! جاویدنیا هم کنار وی آمد و در گوشش چیزی گفت. سپس مجتبی آهنگی را نواخت و جاویدنیا نیز با صدای زیبایش، کمی خواند تا همه حضار از شنیدن یک موسیقی و صدای زیبا، لذت وافری ببرند.

حاج آقا دعایی به علت مشغله کاری فراوان در موسسه، پس از چند دقیقه با جمع خداحافظی کرد. دیگر مطمئن شده بودیم که امامیه به این جمع نخواهد پیوست که در باز شده و وی خنده کنان از در داخل شد. **مهران امامیه** (یا همان سق سیاه) به دلیل اینکه صبح از عسلویه به تهران برگشته بود، کمی دیر به جمع ما اضافه شد. البته وی دلیل دیگری نیز برای تاخیر داشت: همکاران موسسه!... مهران گفت که نزدیک به ۱۵ دقیقه در محوطه موسسه اطلاعات مشغول خوش و بش و انداختن عکس یادگاری با همکاران ما بوده است. ما نیز دلیلش را پذیرفته و اجازه دادیم که به جمع ما پیوسته و ناهار بخورد!

کشف قدمت منفرد

ساعت نزدیک به ۳ شده و گروه سر میز ناهار مشغول خوردن یک غذای خوشمزه هستند که تلفن آذری زنگ خورد و از جایش بلند شد که برود: «از گروه فیلمبرداری تماس گرفته و گفته اند که باید هرچه زودتر برم سر صحنه.» جاویدنیا که کنارش نشسته بود، دست او را گرفت و نشاند و گفت که چند دقیقه ای صبر کن، بعد برو. ما که هنوز کارمان اینجا تمام نشده است. آذری کمی آرام شد و دوباره تلفنش زنگ خورد و دوباره سناریوی قبل تکرار شد.

هنرمندان که متوجه عجله آذری شده بودند، تصمیم گرفتند که سربه سر وی گذاشته و کمی کارهایشان را طولانی کنند.

در حین خوردن ناهار، عکاس موسسه مشغول گرفتن عکس از هنرمندان بود. امامیه زیر لب و با لحن مثلاً خشن می گوید: «بذار! بذار یه روز توام ناهار می خوری دیگه! می آم از ناهار خوردنت عکس می اندازم تا ببینی که خوبه یا نه؟!»

سرانجام از میز ناهار بلند شده و به سمت چاپخانه حرکت می کنیم. در ابتدای چاپخانه دستگاه های چاپی وجود داشت. منفرد می گوید: «این دستگاه ها قدیمی است؟! یادمه وقتی که اداره پایین بودین و اونجا می اومدم، این دستگاه ها را اونجا دیدم!»

در این زمان بود که پی به قدمت رابطه داوود منفرد با مجله اطلاعات هفتگی بردیم. واسه خودش پیشکسوتی هست توی مجله!

با ورود به چاپخانه، کنترل اوضاع از دست ما خارج شد! هر هنرمندی به سمتی می رفت و با همکاران ما در آنجا عکسی به یادگار می انداخت.

به امامیه می گویم که چرا اینقدر اینور و آنور می روی؟! در جواب گفت: «آخه بچه ها درخواست کتبی دادن که برم پیششون و در نقش سق سیاه یه کم از کارشون تعریف کنم. منم که حساس به این کار و نمی تونم روشون رو زمین بزنم!»

ایده های جاویدنیا

آذری با دیدن همکاران ما، یادش رفت که قرار است با عجله سر کار برود. با تک تک بچه ها ایستاد و عکس انداخت. البته فکر کنم که آذری یادش رفته بود که برای کار مجله نیز باید عکس انداخت. دردسرتان ندهم. چند دقیقه ای طول کشید تا توانستیم که هنرمندان را یک جا جمع کرده و برای انداختن عکس آماده کنیم.

فکر می کنید که چه کسی ایده های عکس را می داد؟! عکاس ما؟! اشتباه می کنید. جایی که جاویدنیا حضور داشته باشد، کسی نمی تواند ایده ای برای عکس انداختن بدهد چرا که وی خودش در این زمینه صاحب سبک است! همه عکس هایی که در موسسه انداخته شد، ایده های جاویدنیا بود. از کنار دستگاهی می گذشتند که روی آن یک روزنامه باطله قرار داشت. آن را گرفته و به دیگر هنرمندان گفت که بیایید یه سوژه قشنگ! همگی با هم روزنامه را دستشان گرفته و انگار که مشغول خواندن یک مطلب طنز درون آن هستند. عکاس نیز از این صحنه عکس انداخته و این عکس هفته گذشته، جلد مجله شد.

نزدیک به ۴۵ دقیقه در چاپخانه حضور داشتیم و سرانجام با دردسرهای فراوان از آنجا فرار کردیم! آذری پس از آنکه عکسها را انداختیم متوجه شد که باید سر لوکیشن برود و با عجله از ما جدا شد. دیگر دوستان هم که متوجه شدند دیگر عجله ای در کار نیست (هرچند از اول هم عجله نداشتند چرا که هدفشان اذیت کردن آذری بود!) با آسودگی خاطر مشغول بازدید از چاپخانه شدند و کماکان بساط عکس های یادگاری پابرجا بود.

حدود ساعت ۴ از چاپخانه بیرون آمده و به دفتر سردبیری بازگشتیم. هنرمندان در دفتر آقای جوادی دوباره به یاد رادیو افتادند و از خاطراتشان و سختی های کارشان صحبت کردند. مجید شادمان نژاد نیز مشغول انداختن عکس از آنها بود. سردبیر نیز به وی اشاره کرد که عکس ها را سی دی کرده و به دوستان بدهد. پس از تعجب دیدن رستوران سنتی موسسه، این بار هنرمندان بیشتر متعجب شدند. چرا که برایشان سابقه نداشته که در مجله ای عکس بیندازند و سردبیر آن مجله دستور دهد که عکس هایشان را به خودشان بدهند.

بازگشت آرامش

عقربه های ساعت به عدد پنج نزدیک می شود و دوستان ما دیگر می خواهند که از مجله بروند. منفرد می گوید که نمی شود هر هفته ما را به مجله دعوت کنید و به رستوران سنتی برویم!؟ ما نیز جواب منفی قاطعی به وی دادیم!

سرانجام با رفتن هنرمندان، آرامش به موسسه اطلاعات باز می گردد! من نیز خسته از ۴ ساعت میزبانی آنها به سمت خانه حرکت می کنم. واقعاً جمع کردن این همه هنرمند محبوب در یک جا کار آسانی نبود که مطمئناً بدون حضور همکار خوبم، هادی نصیری، این امر محقق نمی شد. ■

هر کس نگهبان شرافت خویش است
● مثل فرانسوی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

همسر بهترین مرد دنیا...

تمام اسامی مستعار است

-«باور کنید قصد مزاحمت ندارم. خیلی وقته که می خوام با شما حرف برنم، خیلی با خودم کلنجار رفتم که امروز بتونم حرف هایی رو که مثل یه کوه روی دلم سنگینی می کنه، به شما بگم. بارها و بارها با خودم تمرین کردم. بارها حرف هامو مرور کردم، ولی الان نمی دونین چقدر برام سخته، مثل شاگردی شدم که جلوی معلمش ایستاده و همه چیزهایی که خونده بود رو فراموش کرده...

اگه... اگه اجازه بدین می خواستم از شما خواستگاری کنم. می دونم که خوب موقعی رو انتخاب نکردم. می دونم براتون غیر منتظره است ولی من معتقدم کسی که بخواد صادقانه حقیقت رو بیان کنه و احساس واقعی خودش رو به زبون بیاره، احتیاج به پسوند و پیشوند و مقدمه چینی و... نداره.

من مدت هاست که شما رو زیر نظر دارم. من... من احساس می کنم که ما می تونیم در کنار هم خوشبخت باشیم... امیدوارم روی حرف های من فکر کنین و جوابتون مثبت باشه»...

بعد از تعطیلی کلاس همراه چند نفر از دوستانم از پله های دانشگاه پایین می آمدم که «رضا» جلویم سبز شد. در حالی که چشم به زمین دوخته بود و با انگشتان دستش بازی می کرد، این حرف ها را به من زد.

انگار همین دیروز بود. این موضوع برمی گردد به ۳ سال قبل. سال دوم دانشگاه بودم و روزهای خوشی را می گذراندم. به هیچ چیز فکر نمی کردم جز درس و دانشگاه. راحت بودم و هیچ دغدغه ای نداشتم.

رضا جزء پسرهای خوب دانشکده بود؛ متین و موقر و ساکت و کم حرف. همیشه رتبه اول کلاس را کسب می کرد و مورد توجه اساتید و کارکنان و حتی رییس دانشکده بود. از گوشه و کنار شنیده بودم که او و خانواده اش وضع مالی خوبی ندارند و رضا عصرها کار می کند تا کمک خرج خانواده اش باشد.

آن روز که رضا از من خواستگاری کرد، دوستانم اطرافم بودند و با تعجب به او نگاه می کردند. قبل از اینکه من دهان باز کنم و حرفی بزنم، یکی از دوستانم با لحن تمسخر آمیزی گفت:

- وای «شراره» جون! خودت رو کنترل کن. می دونم الان چه حالی پیدا کردی!

و بعد رو به رضا کرد و گفت:

- آقای محترم، لطفا مزاحم شراره جان نشین و اینو بدونین که شراره اونقدر خواستگار سطح بالا داره که اصلا نمی تونه درباره خواستگاری فردی مثل شما فکر کنه.

یکی دیگر از دوستانم با خنده رو به ما کرد و گفت:

-لحظات جالبی بود، بهتره بریم. داره دیر می شه.

نوعی احساس غرور و شعف در من به وجود آمده بود. با خودم گفتم:

- پسری رو که می دونم خیلی ها آرزوی همسری اونو دارن، دوستان صمیمی ام در شان و مقام من نمی بینن!

نگاهی به رضا کردم و گفتم:

- بهتر نبود به جای کلنجار رفتن با خودتون برای بیان به اصطلاح احساس درونی تون، کمی با عقل خودتون کلنجار می رفتین و به این فکر می کردین که فاصله طبقاتی ما اونقدر شکاف بین مون ایجاد کرده که شما حتی نباید جرات فکر کردن به ازدواج با من رو داشته باشین؟!

بعد نگاهی تحقیر آمیز و سریع به سر تا پایش انداختم و از پله ها پایین رفتم. نمی دانید آن موقع چه حالی داشتم. احساس غرور و برتری می کردم، این که با اطرافیانم فرق دارم. از این که پسری مانند رضا در برابرم خوار و کوچک شده بود، شاد بودم.

- خودت رو دست کم نگیر شراره! کار عاقلانه ای کردی که خواستگاری رضا رو رد کردی. شما اصلا به هم نمی خورین.

اینها را صمیمی ترین دوستم به من می گفت. چقدر آن موقع این حرفها برایم شیرین و خوشایند بود ولی ای کاش آن موقع می فهمیدم که حرف های دوستان عزیزتر از جانم نصیحت نبود، تعریف و تمجید نبود، بلکه عقده بود و حسد. الان می فهمم که آن موقع چقدر تک تک آنها آرزو داشتند که رضا از آنها خواستگاری می کرد و در آرزوی همسری او بودند.

چه نقشه هایی کشیدند که من را از چشم رضا بیندازند و من بی خبر بودم و چقدر ابله بودم که عنان سرنوشتم را به دست دوستان سپرده بودم و آنها مرا هر جا دوست داشتند می کشیدند. من هم به حرف های آنها توجه می کردم و لذت می بردم.

البته رفتار دوستانم فقط در مورد رضا نبود، حتی رای من را در مورد خواستگارانی که ندیده بودند و من برایشان تعریف می کردم هم می زدند.

کاری می کردند که من به راحتی همه را به دلیل وضع مالی خوب پدرم تحقیر و از خودم دور کنم. رضا بعد از آن روز چند بار دیگر مستقیم و غیر مستقیم از طریق خواهرش و دیگران از من خواستگاری کرد. من هم جواب دادم، البته بهتر است بگویم حرف های دوستانم را برایش دیکته می کردم که:

- بهتره پاتو از گلیمت درازتر نکنی. الان دیگه زندگی روی عشق فرهاد گونه و مجنون وار نمی چرخه. شاید باشن کسانی که طالب سفره خالی ولی پر از حرف های قشنگ تو باشن، ولی من احتیاجی به شنیدن چرندیات تو ندارم.

رضا رفت و من دیگر او را ندیدم. تا این که ستاره ای در آسمان زندگی من پیدا شد. «کیوان» هم یکی از بچه های دانشگاه بود. او زیبا بود و شیک ترین لباس ها را می پوشید و وضع مالی خوبی داشت و ماشین آخرین مدل زیر پایش بود. دوستانم بازهم دوره ام کردند و از من خواستند پیشنهاد او را برای ازدواج رد کنم اما من آنقدر به او علاقه پیدا کرده بودم که نمی توانستم از او دل بکنم.

او تمام زندگی من بود و دیگر برایم مهم نبود که دوستان چه می گفتند و چقدر تلاش می کردند تا از این ازدواج منصرف شوم. من عاشق شده بودم و خیلی زود به خواستگاری او جواب مثبت دادم.

در جشن عروسی ما همه با نگاههای تحسین آمیز نگاهم می کردند. خیلی ها هم غبطه می خوردند و حسودی می کردند و من چقدر احساس خوشبختی می کردم.

خودم را خوشبخت ترین زن عالم می دانستم. هر روز میهمانی، هر روز هدیه های گرانقیمت و بریز و بپاش. کم کم حضورم در کلاس ها کم رنگ تر شد

و انگیزه ای برای ادامه تحصیل نداشتم.

محیط دانشگاه برایم کسالت آور شده بود. به نظرم درس خواندن وقت کشی بود. من همه چیز داشتم، کیوان همه چیز من بود و هیچ کتاب درس و کلاسی نمی توانست جای او را برایم بگیرد...

چند ماهی از زندگی ما گذشت و کم کم واقعیتی تلخ در زندگی ام رخ نمود. زندگی من دیگر جذابیت و قشنگی روزهای اول را نداشت. کیوان فقط مرد زندگی من نبود. او با دخترهای زیادی رابطه داشت و از رو شدن دستش نزد من که همسرش بودم هم هیچ هراسی نداشت. تحمل آن وضعیت برای من غیر ممکن شده بود. کیوان خیلی راحت و بی هیچ شرمی وقتی در خانه بود هم با دوست دخترهایش حرف می زد و با آنها قرار می گذاشت و در جواب اعتراض من می گفت:

– یادت نره تو عاشق من شدی و از هول حلیم افتادی تو دیگ!

زندگی ما بعد از هشت ماه به بن بست رسید. او که هیچ تعهدی به زندگی با من نداشت و به راحتی به من خیانت می کرد با آغوش باز از جدایی استقبال کرد به شرط آن که مهریه ام را ببخشم. من و او به همان سرعت که با هم ازدواج کردیم از هم جدا شدیم.

شکست در عشق و زندگی مشترک تاثیر بدی روی من گذاشته بود. مدتها خانه نشین و تحت درمان بودم تا این که تصمیم گرفتم به دانشگاه برگردم.

داستان زندگی ما در دانشگاه پیچیده بود. زمانی که برای مشخص شدن وضعیت تحصیلی ام به دانشگاه رفته بودم، رضا را دیدم. من دیگر آن شراره بلند پرواز و مغرور و با نشاط نبودم. انگار سال ها پیر شده بودم.

این بار من در برابر رضا احساس حقارت می کردم. سرم را پایین انداختم تا او رد شود و برود. به زمین چشم دوختم تا نشانه های شکست و بدبختی ام را در صورتم نبیند. غافل از اینکه خبر شکستن و خرد شدنم خیلی زودتر از اینها به گوش او رسیده بود.

من به دانشگاه باز گشتم. دیگر از دوستانم که روزی مرادم بودند و من مریدشان، خبری نبود. آنها هم به من بی محلی می کردند و تنها کسی که وفاداریش را ثابت کرد رضا بود. او به من کمک می کرد تا درسهای عقب افتاده ام را جبران کنم. چند ماه بعد رضا بار دیگر روبروی من ایستاد. این بار من سرم پایین بود و این بار بازهم رضا بود که حرف می زد:

– ... من می تونم شما رو خوشبخت کنم. اینو بهتون قول می دم...

با کمک های رضا در رشته مهندسی برق فارغ التحصیل شدم. او هیچ وقت حرفهایی که به او زده بودم و زندگی گذشته ام را به خاطرم نیاورد. ما اکنون صاحب یک دختر زیبا به اسم «کیمیا» هستیم و من... همسر بهترین مرد دنیا هستم...

■

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

کرد آنها را رویاروی همدیگر قرار داد تا حدی که پس از چند سال، این منطقه به قتلگاه فلسطینی‌ها تبدیل می‌شود. نوار غزه یک نوار ساحلی به درازای ۲۸ مایل در کنار مدیترانه است که عرض آن بین ۴ تا ۸ مایل است. مرزهای شمالی و شرق آن به اسراییل، در جنوب به شبه‌جزیره سینا در مصر و در غرب به دریای مدیترانه محدود می‌شود. این سرزمین حدود پانصد هزار ساکن فلسطینی و ۴ هزار شهرک یهودی‌نشین را شامل می‌شود که مساحتش ۲۴۵ مایل مربع است که با توجه به تراکم جمعیت یکی از پرجمعیت‌ترین نواحی مسکونی جهان می‌باشد.

مردم غزه در سالهایی که این منطقه در اشغال مصر بوده با انواع و اقسام محدودیت‌ها مواجه بودند به گونه‌ای که دولت مصر از دادن جواز کار به آنها خودداری می کرد.

فلسطینی‌ها حتی اجازه تشکیل سازمانهای سیاسی نداشته و باید از سیاست‌های قاهره تبعیت می کردند. یک بازرگان اهل غزه می گفت: ما در غزه مرکبات و دریا داریم. مرکبات برای صادرات و ماهی برای مصرف اهالی، مهمترین محصولات غزه است.

یکی از مسایلی که این سالها درباره غزه مطرح شده اعطای خودمختاری به این منطقه بوده است. با انعقاد قرارداد کمپ دیوید در سال ۱۹۷۹ میان مصر و اسراییل و تحویل شمال صحرای سینا به قاهره، مصری‌ها بخشی از «رفح» را در اشغال خود نگه داشتند. در این منطقه تنها گذرگاه غزه به مصر قرار دارد که مصری‌ها با احداث یک دیوار امنیتی درصدد جداسازی و ایجاد محدودیت برای فلسطینی‌ها بر آمده‌اند.

اگر نوار غزه به یک منطقه آزاد و یا خارج از کنترل دولت فلسطین تبدیل شود علاوه بر این که لطمه‌ای اساسی به تشکیل کشور مستقل فلسطین وارد خواهد شد یک بخش دیگری از این سرزمین دراختیار کسانی قرار خواهد گرفت که با دیگر گروههای فلسطینی اختلاف دارند.

فلسطینی‌ها بر تشکیل کشور مستقل در ۲۲ درصد اراضی اشغالی تاکید ورزیده و هر گونه مشکل آفرینی در این جهت از سوی فلسطینی‌ها، اسراییل، آمریکا و یا اتحادیه اروپا می‌تواند لطمه‌ای اساسی به آرمان آنها وارد بیاورد.

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

و اما بانویی را که در تصویر مشاهده می کنید «جین مک گونیگال» نام دارد. او مدیریت تحقیقات و گسترش بازیها و سرگرمی‌ها را در کالیفرنیا برعهده دارد، اما یکی از بازیهایی که او طراحی کرده و از یکی دو ماه دیگر راه‌اندازی خواهد شد، بازی است که در آن افراد نسبت به دیگران خوبی خواهند کرد و هر کسی که خوبی بیشتری نسبت به همنوع خود به انجام برساند برنده بازی می باشد. این خوبی‌ها از کارهای ساده مانند آب دادن باغچه همسایه و یا دوست و حتی غریبه، آغاز می‌شود و به کارها و اعمال بسیار جدی‌تری منتهی می گردد. مانند حل کردن مشکلات کسانی که با فقر یا گرسنگی و حتی بیماری سر و کار دارند. از هم اکنون بسیاری از داوطلبان برای شرکت در مسابقه و بازیها حتی مکانهای فقیرتری را برای انجام مقاصد خود انتخاب کرده‌اند. مانند کنیا و یا چند کشور آفریقایی دیگر و یا مکزیک و کوبا.

خاطرات روانپزشک

بقیه از صفحه ۱۳

از یکدیگر جدا شوند و هر کدام به سویی بروند چرا که بدین ترتیب یافتن آنها برای آدم ربایان بسیار مشکل می‌شود و بدین ترتیب در بامداد زمانی که آنها از قطار پیاده شدند، از یکدیگر خداحافظی کرده و هر کدام به راهی متفاوت رفته و در همین چند روز بود که پس از آنکه پولی که میشل به همراه داشت به پایان رسید، او متوجه شد که حالا باید فساد را شروع کند تا زندگی خود را تامین کند یا اینکه به خانه‌های امداد پناه آورد. اتفاقاً میشل در سر راه خود تابلوی خانه امداد را یافت و در آنجا ساکن شد، اما از آنجا که او خودش را انسانی فاسد و گناهکار تلقی می کرد، تصمیم گرفت تا حقیقت را به سرپرستان خانه امداد نگوید بلکه به آنها بگوید که پدر و مادرش از دنیا رفته‌اند و او بدون همراه قادر به ادامه زندگی نیست، اما امدادی‌ها به دلیل ظاهر او و طرز رفتار او سخنان او را باور نکرده و سریعاً او را به کلینیک ما آورده و بقیه ماجرا هم آنگونه که می‌دانید، گذشت.

یافتن پدر و مادر

و اکنون تنها یک وظیفه برای ما باقی مانده بود و آن یافتن پدر و مادر واقعی میشل مورگان بود. ما پس از تحقیقاتی متوجه شدیم که بلافاصله پس از مفقود شدن پدر و مادرش با چاپ پوستر و عکسهای مختلف و قرار دادن آن در گذرگاهها و همچنین در روزنامه‌ها، به دنبال حتی کوچکترین خبر از جگرگوشه خود بودند. مشکل این بود که آنها نه شاهدی داشتند و نه مدرکی چرا که هیچکس واقعه را مشاهده نکرده بود و آنها تنها امیدوار بودند که کسی میشل را تصادفاً مشاهده کند که البته این اتفاق نیفتاد. و سرانجام پس از چهار سال آنها دیگر مایوس شده و ماجرا را رها کردند، درحالی که در قلب و روحشان میشل همواره حضور داشت و قلب و روح پدر و مادرش را آزرده می‌ساخت. ما پس از پیگیری و یافتن پوسترهایی که ده سال پیش‌تر خانواده میشل آنها را اینجا و آنجا نصب کرده بود، سرانجام شماره تلفن مورگانها را یافتیم و به آنها خبر دادیم که دخترشان را یافته‌ایم و آنها با ناباوری چند بار پرسیدند که کجا و چگونه؟ سرانجام ما میشل را با یک پلیس و یکی از کارکنان آسایشگاه به سن‌فرانسیسکو و به نزد پدر و مادرش فرستادیم. آنگونه که شنیدیم در لحظه ملاقات آنها حتی افسر پلیس هم نتوانسته بود تا جلوی اشکهایش را بگیرد. جالب اینکه در این میان میشل صاحب یک برادر هم شده بود که اکنون ۸ سال داشت. فردای روزی که میشل به خانه بازگشته بود، برادر کوچکش در صبحگاهان قصد خروج از خانه را داشت و وقتی که میشل از مادرش پرسید که پسرک به کجا می‌رود؟ مادرش پاسخ داد مدرسه و ناگهان میشل از جای بلند شد و به برادرش گفت: «جفری صبر کن، من تو را به مدرسه می‌رسانم. نمی‌خواهم تنها بروی...»

اگر می خواهید دشمنان خود را تنبیه کنید به دوستان خود محبت کنید • کوروش کبیر

نوشته: محمد طاهری

نگاهی به وضعیت نقل و انتقالات در آستانه شروع لیگ دهم

شمارش معکوس برای یک فصل هیجان انگیز

پیش در آمد

با نزدیک شدن به آغاز فصل دهم لیگ برتر فوتبال، تیمهای مختلف با صرف هزینه های گزاف اقدام به آماده سازی خود برای حضوری قدرتمند در فصل تازه رقابت های فوتبال کرده اند. برای آشنایی شما خوانندگان عزیز از نقل و انتقالات انجام شده در فصل جدید، اطلاعات لازم را در این خصوص گردآوری و به تفکیک هر تیم برای شما آماده کرده ایم. در این بین نکته حائز اهمیت این است که علیرغم اینکه برخی تیم ها با هیاهو و جنجال فراوان، بازیکنان گران قیمتی را جذب کرده اند اما تجربه ثابت کرده که همیشه اتفاقات مطابق میل سران این تیم ها پیش نرفته و بعضاً تیم هایی که در سکوت کامل و با توجه به نیاز خود از بین بازیکنان گمنام و ارزان قیمت، یار گیری کرده اند، توانسته اند که شگفتی ساز شوند. با تمام این اوصاف، لیگ دهم آغاز خواهد شد و باید منتظر ماند و دید که کدام یک از تیم ها می تواند به عنوان قهرمانی در این فصل دست یابد.

پرسپولیس

پوشاندن نقاط ضعف

قرمزپوشان تهرانی در فصل انتقالات حضوری فعالانه داشته و با جذب بازیکنانی در نقاطی که فصل گذشته، نقطه ضعف تیم به حساب می آمد، تیم خود را تقویت کردند. ضمن اینکه تنی چند از بازیکنانی که کمتر به آنها بازی می رسید و با سرمربی تیم نیز مشکل داشتند از این باشگاه جدا شدند. پرسپولیس مدل ۸۹ با حضور این بازیکنان و تلفیق بازیکنان جوان و باتجربه، یکی از مدعیان اصلی قهرمانی به حساب می آید.

مهم ترین بازیکنان جذب شده: غلامرضا رضایی (فولاد خوزستان)، علیرضا نورمحمدی (راه آهن)، هروه اوساله (مونز بلژیک)، محمد نوری و امیرحسین فشنگچی (صبای قم)، رحمان احمدی (سپاهان اصفهان) و مازیار زارع (الشارجه امارات)

مهم ترین بازیکنان جداشده: میثم بائو (شهرداری تبریز)، میثاق معمارزاده (فولاد خوزستان)، نبی الله باقری ها و و عادل کلاه کج (مس کرمان)، وسلی برازیلیا (؟) و محسن خلیلی (استیل آذین)

ستاره این فصل: غلامرضا رضایی

پدیده این فصل: امیرحسین فشنگچی

سرمربی: علی دایی

استقلال تهران

خروج از بحران

استقلال که در شروع فصل نقل و انتقالات با استعفای بی موقع مدیران، شرایط بحرانی را تجربه می کرد و زمان زیادی را نیز از دست داد، با حضور کادر فنی و مدیریتی جدید توانست سروسامانی به اوضاع خود داده و با جذب بازیکنان جدید، جدایی نفرات قبلی تیمش را جبران کند. با اینکه استقلال همواره مدعی قهرمانی بوده اما سرمربی جدید این تیم با قاطعیت حرف از قهرمانی نزده و هدف اولیه خود را حضور در جمع بالانشینان جدول بیان نموده است!

مهم ترین بازیکنان جذب شده: فیلیپه دی سوزا (ملوان انزلی)، جواد شیرزاد (فولاد)، فرزاد آشوبی (مس کرمان)، میلاد میداودی (استقلال اهواز)، ایمان مبعلی (الشباب دوبی)، اندره لوئیس (پارانا برزیل) و اندرسون دوس سانتوس (سئول کره جنوبی)

مهم ترین بازیکنان جداشده: حسین کاظمی و سیاوش اکبرپور (استیل آذین)، جانواریو، بیک زاده و خسرو حیدری (سپاهان اصفهان)

ستاره این فصل: میلاد میداودی

پدیده این فصل: مجتبی محبوب مجاز

سرمربی: پرویز مظلومی

سپاهان

پیش به سوی قهرمانی آسیا

سپاهان اصفهان علی رغم اینکه مقام قهرمانی فصل گذشته را کسب کرده اما در لیگ قهرمانان آسیا ناکام بود و حتی از گروهش نیز بالا نیامد! با این حال مدیران تیم متمول اصفهانی با خریدهای میلیاردی و گران قیمت خود تلاش دارند تا اینبار علاوه بر کسب مقام قهرمانی لیگ برتر، در لیگ قهرمانان نیز حضوری شایسته داشته باشند. هرچند که سپاهان سال گذشته نیز از لحاظ مهره، مشکل نداشت و مدیران این تیم بهتر بود اشکال را در جای دیگری جستجو می کردند!

مهم ترین بازیکنان جذب شده: رضا ناصحی و محمدحسن رجب زاده (ابومسلم)، هاشم بیک زاده، خسرو حیدری و فابیو جانواریو (استقلال تهران)، میلوراد یانوش (پاختاکور ازبکستان) و جواد کاظمیان (الامارات)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: عماد رضا (؟)، رحمان احمدی (پرسپولیس)، احمد آل نعمه (شاهین بوشهر)، بهمن طهماسبی (نفت تهران)، فرزاد حاتمی (صبای قم)، شاهین خیری (ذوب آهن) و علی مولایی (تراکتورسازی تبریز)

ستاره این فصل: جواد کاظمیان

پدیده این فصل: محمدحسن رجب زاده

سرمربی: امیر قلعه نویی

استیل آذین

جیب پرپول هدایتی

این تیم فصل نقل و انتقالات را با جیب پرپول حسین هدایتی آغاز کرد و توانست هر بازیکنی را که دلش می خواهد، جذب کند. هرچند که مدیران این تیم با ارقام درشت توانستند تمام ستاره های ایران را به این تیم بکشانند، اما باید دید تجربه همیشه ناکام ماندن رئال مادرید با وجود تراکم ستاره ها در دو فصل گذشته و زانو زدن برابر بارسلونا، در استیل آذین هم تکرار می شود یا خیر؟ آن چیز که در عمل ثابت شده این است که تجمع ستارگان بعضاً پرحاشیه، هیچگاه جواب نداده است.

مهم ترین بازیکنان جذب شده: سوشا مکانی (پاس همدان)، سیاوش اکبرپور و حسین کاظمی (استقلال تهران)، میلاد زنیدپور (راه آهن)، مهرزاد معدنچی (الاهلی امارات)، محسن خلیلی (پرسپولیس تهران)، امجد راضی (نیروی هوایی عراق) و حسن اشجاری (ذوب آهن اصفهان)

مهم ترین بازیکنان جدا شده:
علی نظر محمدی (؟)، رضا نوروزی و میثم خسروی(فولاد خوزستان)، علیرضا نیکبخت واحدی(صبـــای قم) و لک چیرا (شاهین بوشهر)

ستاره این فصل: مهدی مهدوی کیا
پدیده این فصل: میلاد زنیدپور
سرمربی: لوبیسا تومباکوویچ

ذوب آهن

حفظ پیکره اصلی

ذوب آهن که در حال حاضر در مرحله یک چهارم نهایی لیگ قهرمانان آسیا حضور دارد، توانست با حفظ اکثر نفرات کلیدی خود و حداقل ریزش و جذب نفرات مورد نیاز، شاکله اصلی تیمی را حفظ کرده و خود را برای مقابله با پوهانگ کره جنوبی آماده سازد. موفقیت بزرگ ذوب آهن در حفظ خلعتبری بود که مشتریان دست به نقد فراوانی داشت. شاید موفقیت در یک چهارم نهایی لیگ قهرمانان آسیا و صعود به نیمه نهایی، مهمترین هدف پیش روی مدیران این تیم صنعتی اصفهانی باشد. ضمن اینکه دو نایب قهرمانی پیاپی در لیگ برتر مشخص است که اتفاقی به دست نیامده و باید در انتظار روزهای پرامیدی برای سبز و سفیدپوشان دیار نصف جهان ماند.

مهم ترین بازیکنان جذب شده:
مهدی رجب زاده (مس کرمان)، حسین ماهینی (استقلال اهواز)، جلال رافخاهی(ملوان انزلی)، شاهین خیری(سپاهان)، مجید نورمحمدی(راه آهن) و وینسیوس اواندرو(رودز فرانسه)

مهم ترین بازیکنان جدا شده:
محمدمنصوری و کیوان امرایی(مس کرمان)، حسن اشجاری(استیل آذین)، محسن مسلمان(ملوان انزلی) و مصطفی صالحی نژاد(پیکان قزوین)

ستاره این فصل: محمدرضا خلعتبری
پدیده این فصل: سینا عشوری
سرمربی: منصور ابراهیم زاده

مس کرمان

متوسطی رو به بالا

مس کرمان در اولین گام خود توانست صمد مرفاوی، سرمربی سابق استقلال تهران را به نیمکت خود آورده و با اینکه با جدایی تنی چند از بازیکنان موثر خود مواجه شد اما توانست با آرامش کامل، نیروهای خوبی را جانشین آنان سازد. مس با اینکه در فصل اخیر لیگ برتر، عملکرد خوبی نداشته و در روزهای پایانی توانست در لیگ برتر خود را نگه دارد اما با صعود از لیگ قهرمانان باشگاه های آسیا عملکرد مثبتی را از خود به جای گذاشت و امسال نیز در پی آن است که رتبه ای آبرومند را کسب کند.

مهم ترین بازیکنان جذب شده: عادل کلاه کج و نبی الله باقری ها(پرسپولیس)، محمد منصوری و کیوان امرایی(ذوب آهن)، ارشاد یوسفی(صبای قم)، مهرداد پولادی(تراکتورسازی) ولی آندره دیاز(برزیل)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: مهدی رجب زاده (ذوب آهن)، فرزاد آشوبی(استقلال تهران)، سامان صفا (پاس همدان)، میثم منیعی و عباس محمدی (تراکتورسازی) و روح الله بیگدلی(فولاد خوزستان)

ستاره این فصل: ادینهو
پدیده این فصل: میلاد فخرالدینی
سرمربی: عبدالصمد مرفاوی

شاهین بوشهر

تلاشی برای شگفتی ساز شدن

تیمی که با وجود تماشاگران پرشورش، کمتر کسی امید به باقی ماندنش در لیگ برتر داشت، سرانجام در این لیگ ماندنی شد تا تبدیل به آسانسور جدید فوتبال ایران نشود! شاهین که محمود یاوری را از دست داده، با حمید استیلی به توافق رسیده و قصد دارد در این فصل شگفتی ساز لیگ دهم باشد. مهمترین نقطه قوت شاهین در این فصل، جذب چند بازیکن نامدار است تا در رقابت های فرسایشی لیگ برتر دچار ضعف از ناحیه بی تجربگی بازیکنان نشود.

مهم ترین بازیکنان جذب شده:
احمد آل نعمه (سپاهان)، مجید غلامی(ابومسلم)، ستارزارع (برق شیراز)، لک چیرا(استیل آذین) و اوچه ایهرومه (ونتسپیلس لتونی)

مهم ترین بازیکنان جدا شده:
بهادر عبدی(راه آهن)، محمد ناصر شکرون(؟)، اباجی ساندی(؟) و حبیب هوشیار(؟)

ستاره این فصل: ایوان پتروویچ
پدیده این فصل: عبدالله کرمی
سرمربِی: حمید استیلی

صنعت نفت آبادان

بازنده ای تمام عیار؟!

آبادانی ها که تنها در فاصله چند هفته به آغاز لیگ برتر، حضورشان در لیگ دهم مسجل شد، فرصت آنچنانی برای جذب بازیکن نداشته و شاید این موضوع در ادامه کار به ضرر آنها نیز تمام شود. صنعت نفت آبادان که تبدیل به آسانسور لیگ برتر شده در دوره های اخیر برخلاف فولاد، نتوانسته سهمیه خوزستان را حفظ کند. اینبار کار دشواری در لیگ دهم خواهد داشت. باید دید که آیا این تیم می تواند در مقابله با تیم های پرستاره خودی نشان دهد یا اینکه یک بازنده تمام عیار خواهد بود؟!

مهم ترین بازیکنان جذب شده:
رسول نویدکیا (سپاهان نوین)، علی ممبینی(سپاسی شیراز)، امید شریفی نسب(سایپا کرج) و عیسی ترائوره(راه آهن)

مهم ترین بازیکنان جدا شده:
علی بداوی(؟)، رضا جلالی ثابت(؟) و سعید پیراندوست(؟)

ستاره این فصل: امید شریفی نسب
پدیده این فصل: نبی ساکی
سرمربی: آلفردو کاسیمیرو

نفت تهران

ماندن یا نماندن، مساله این است!

ناشناخته ترین تیم لیگ برتر در روزهای اخیر به جای اینکه اخباری مربوط به نقل و انتقالات این تیم شنیده شود، بیشتر اخباری از واگذاری امتیازش به تیم های دیگر شنیده می شد! جالب آنکه حتی خبرهایی مبنی بر خرید این تیم توسط علی پروین نیز به گوش رسید. از سوی دیگر بحث بودن یا نبودن نادر دست نشان در این تیم نیز به نوعی برای خود جالب بود. به هرحال به نظر می آید که این تیم ناشناخته در این فصل از مسابقات لیگ برتر حرفی برای گفتن نداشته باشد.

مهم ترین بازیکنان جذب شده:
بهمن طهماسبی (سپاهان)، حسین آشنا(فولاد)، مرتضی ایزدی (سایپا)، سجاد فیض اللهی (فولاد خوزستان)، مارسیو خوزه نارسیسو (ایپاتینگا برزیل)و جادر داسیلوا برازیرو(وولین او کراین)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: تاکنون اطلاعات دقیقی دراین زمینه به دست نیامده است!

ستاره این فصل: بهمن طهماسبی
پدیده این فصل: سجاد فیض اللهی
سرمربی: حسین فرکی

سایپای کرج

سرمایه گذاری برای آینده

پس از قهرمانی در لیگ ششم، سایپا دیگر حرف خاصی برای گفتن در لیگ برتر نداشت و اغلب در رتبه های میانی جدول جاخوش کرده بود. اما به نظر می رسد که امسال سایپا تیم دیگری شده است! بدون اینکه جنجال و حاشیه سازی خاصی درباره سایپا و جذب بازیکنان این تیم صورت گیرد، سران این تیم توانستند بازیکنان آینده داری را جذب کنند و برای پدیده شدن در لیگ دهم، دور خیز خوبی داشته باشند.

مهم ترین بازیکنان جذب شده: مجید غلام نژاد(پاس)، علی حقدوست(ابومسلم)، علیرضا لطیفی،

لطفاً ورق بزنید

شریف ترین دلها دلی است که اندیشه آزار کسان در آن نباشد

● زرتشت

بقیه از صفحه قبل

جابر انصاری و عباس محمدرضایی(صبای قم) و مصطفی صبری(سپاسی)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: ابراهیم میرزاپور و ناصر آذرکیوان(پیکان قزوین)، مرتضی ایزدی(نفت تهران) و امید شریفی نسب(نفت آبادان)

ستاره این فصل: کریم انصاری فر

پدیده این فصل: عباس محمدرضایی

سرمربی: محمد مایلی کهن

تراکتورسازی تبریز

پیش به سوی آسیا

تیم پرطرفدار تبریزی که سال گذشته با حضور خود، شور و حرارت خاصی را به فضای بی روح و کسالت بار فوتبال ایران تزریق کرد، در این فصل پس از آنکه ناصر شفق رااز ساختار خود جداشده دید، مدتی را بلاتکلیف گذارند ولی با تلاشهای سرپرست موقت توانست در امر یارگیری تا حدی موثر عمل کرده و بتواند ساختار تیمی خود را تقویت کند. البته تا آخرین لحظات نیز حضور فراز کمالوند که جز «ف.ک» های معروف فوتبال ایران است، در هاله ای از ابهام قرار داشت.

مهم ترین بازیکنان جذب شده: علی مولایی (سپاهان)، میثم منیعی وعباس محمدی(مس کرمان)، مرتضی اسدی(صبای قم)، رسول خطیبی (گسترش فولاد)، علی علیزاده(برق شیراز)، لئوناردو پیمنتا (بوایشتا برزیل) و محمد نصرتی(النصر امارات)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: مهرداد پولادی (مس کرمان)، امیر محبی و فرهاد خیرخواه(پاس همدان)، حسن رودباریان(راه آهن) و علیرضا میرشفیعیان(صبای قم)

ستاره این فصل: رسول خطیبی

پدیده این فصل: محمد ابراهیمی

سرمربی: فراز کمالوند

پاس همدان

خریدهایی برای بقا

به رغم نتایج بدی که در لیگ نهم کسب کرد، به لطف اتفاقات رخ داده در آخرین لحظات در لیگ باقی ماند تا سهمیه همدان در لیگ برتر حفظ شود. هرچند که پاس در حضور تیم های پرستاره لیگ چندان به کسب رتبه های نخستین جدول امیدی ندارد اما با این حال با استخدام بازیکنان نامدار، سعی کرده که حتی المقدور تیم خوبی را روانه مسابقات لیگ برتر کند.

مهم ترین بازیکنان جذب شده: سامان صفا(مس کرمان)، امیر محبی(تراکتورسازی)، نادر احمدی (فولاد)، فرهاد خیرخواه(تراکتورسازی)، اودوچکوو انوکو(دوکسا قبرس)، سعید لطفی(پیکان)و اکمل هولماتوف(پاختاکور ازبکستان)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: یدالله اکبری(؟)، سوشا مکانی(استیل آذین)، شهباز ارگینف(؟)، امید خورج(فولاد خوزستان)، صابر میرقربانی(پیکان قزوین)، هادی اصغری(صبای قم)، مجید غلام نژاد(ساپیای کرج) و وریا غفوری(شهرداری تبریز)

ستاره این فصل: روزبه شاه علی دوست

پدیده این فصل: فرهاد خیرخواه

سرمربی: علی اصغر مدیرروستا

صبای قم

جدایی ستارگان

این تیم در لیگ نهم با رسول کربکندی توانست رتبه ششم را کسب کرد و این فصل محمود یاوری را در کنار خود می بیند. صبا هرچند در حد قهرمانی نیست اما می تواند در حد نام خود، نتایج قابل قبولی کسب کند. ضمن اینکه در این فصل اسکلت اصلی صبا که در فصل گذشته و در این تیم حضور داشتند، از این تیم جدا شده و هماهنگی بین نفرات جذب شده زمان زیادی را از مربیان این تیم خواهد گرفت. با این حساب باید صبا را کاندیدای سقوط دانست؟!

مهم ترین بازیکنان جذب شده: فرزاد حاتمی (سپاهان اصفهان)، مسعود غلامعلی زاد (پیکان قزوین)، علیرضا نیکبخت واحدی(استیل آذین)، هادی اصغری(پاس همدان)، سعید خانی(ابومسلم)، پائولو آلمیدا(یونیائو برزیل)و واندو دا کوستا(آگویا برزیل)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: جابر انصاری، عباس محمدرضایی و علیرضا لطفی(سایپا)، ارشاد یوسفی(مس کرمان)، مرتضی اسدی(تراکتورسازی)، محمد نوری و امیرحسین فشنگچی(پرسپولیس) و دیگو لکمنتینو(؟)

ستاره این فصل: هادی اصغری

پدیده این فصل: رامین رضائیان

سرمربی: محمود یاوری

راه آهن

قطاری به سمت خوشبختی

راه آهن که در فصل گذشته و در آخرین بازی برابر مقاومت سپاسی توانست خود را به زحمت در لیگ برتر حفظ کند، ابتدا عذر مهدی تارتار را خواست و سپس نیمکت خود را به رسول کربکندی سپرد. این تیم در امر یارگیری حضوری فعال داشته و مدیران باشگاه توانستند نفرات خوبی را جذب این تیم قدیمی تهرانی کنند و امید بسیاری دارند که راه آهن بتواند در پایان کار، عنوان آبرومندی را از آن خود سازد.

مهم ترین بازیکنان جذب شده: حسن رودباریان (تراکتورسازی)، بهادر عبدی(شاهین)، میرهانی هاشمی و امین متوسل زاده(سپاسی)، حمید هدایتی و ایمان رزاقی راد(پیکان)، رودریگو لوپز(سرتائوزینهو برزیل) و ریکاردو دی سوزا(برزیلیانس برزیل)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: ایمان حیدری (شاهین بوشهر)، مسعود همامی(شهرداری تبریز)، میلاد زنیدپور(استیل آذین)، علیرضا نورمحمدی (پرسپولیس) و مجید نورمحمدی(پاس همدان)

ستاره این فصل: امین متوسل زاده

پدیده این فصل: ریکاردو دسوزا

سرمربی: رسول کربکندی

پیکان قزوین

در سراشیبی سقوط

پیکان که در اواخر فصل گذشته تبدیل به بازنده دائمی تیم های فانوس به دست شده بود، این فصل نیز عملکرد متوسطی در نقل و انتقالات داشت و این موضوع نشان می دهد که مدیران این باشگاه، علاقه چندانی به کسب رتبه های بالای جدول نداشته و به سبک باری به هرجهت و با بودجه محدود، صرفاً برای حضور فیزیکی در رقابت ها پا به عرصه لیگ برتر گذاشته اند. بهتر است که از امروز، نماینده قزوین را یکی از تیم های امیدوار به سقوط بدانیم!

مهم ترین بازیکنان جذب شده: ابراهیم میرزاپور (سایپا)، صابر میرقربانی(پاس همدان)، محسن ارزانی(استقلال اهواز)، مصطفی صالحی نژاد(ذوب آهن)، مارسیو جیوانینی(مس کرمان) و جونیور تورتا (گل گهر سیرجان)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: ایمان رزاقی راد و حمید هدایتی(راه آهن)، مسعود غلامعلی زاد(صبای قم)، محمدرضا طهماسبی و سعید دقیقی(شهرداری تبریز)و سعید لطفی(پاس همدان)

ستاره این فصل: علی قربانی

پدیده این فصل: جهانگیر عسگری

سرمربی: محمد احمدزاده

شهرداری تبریز

در راه تراکتور

شهرداری تبریز با اینکه صعود مقتدرانه ای به لیگ برتر داشت اما تجربه ثابت کرده که لیگ یک با لیگ برتر تفاوت های فراوانی دارد و اگر این تیم ها با قدرت کافی وارد عرصه لیگ برتر نشوند، برای بقا در لیگ برتر کار دشواری در پیش روی خواهند داشت. البته شهرداری به نوعی شانس هم آورد و نام اکبر میثاقیان از لیست مربیان منشوری خط خورد تا این تیم با سرمربی فصل گذشته خود، در لیگ برتر حاضر شود.

مهم ترین بازیکنان جذب شده محمدرضا طهماسبی و سعید دقیقی(پیکان)، وریا غفوری (پاس همدان)،

مسعود همامی(راه آهن)، میثم بائو (پرسپولیس)، شهرام گودرزی(سپاسی)، محمد ایرانپوریان و محسن نیسانی(سپاسی شیراز)، بهنام بیرانوند(مس رفسنجان) و کارلوس ادواردو(پائولینا برزیل)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: سهراب انتظاری(؟)، محسن گیاهی(؟) و حبیب حاتمی(؟)

ستاره این فصل: میثم بائو

پدیده این فصل: محمد ایران پوریان

سرمربی: اکبر میثاقیان

فولاد خوزستان

تیمی غیر قابل پیش بینی

فولاد که فصل گذشته عملکرد نسبتاً خوبی داشت و توانست تا رتبه های میانی جدول خود را بالا بکشد، این فصل را با یارگیری گسترده و خوب شروع کرده و تلاش دارد تا نماینده ای خوب برای فوتبال خوزستان باشد. هرچند که فولاد همواره تیمی پرنوسان بوده و هیچگاه نمی توان درباره نتایج این تیم، پیش داوری کرد زیرا حدس زدن درباره تیمی که هم سابقه قهرمانی داشته و هم سابقه سقوط به لیگ دسته یک، کمی دشوار به نظر می رسد!

مهم ترین بازیکنان جذب شده: روح الله بیگدلی (مس کرمان)، رضا معقولی(استقلال اهواز)، میثم خسروی و رضا نوروزی(استیل آذین)، میثاق معمارزاده (پرسپولیس تهران)، امید خورج(پاس همدان) و آندره زینهو(بوراک چاچاک صربستان)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: غلامرضا رضایی (پرسپولیس)، جواد شیرزاد(استقلال)، حسین آشنا و سجاد فیض اللهی (نفت تهران)، نادر احمدی(پاس همدان) و ملادن بارتولوویچ(؟)

ستاره این فصل: رضا نوروزی

پدیده این فصل: بختیار رحمانی

سرمربی: مجید جلالی

ملوان انزلی

سربازانی در انزلی

اگرچه این تیم پیشینه ای طولانی در فوتبال ایران دارد اما به دلیل بنیه مالی ضعیف، همواره برای بقا در جدول لیگ برتر تلاش می کرده است. امسال نیز این تیم وضع بهتری از سال های گذشته ندارد، هرچند که حضور تنی چند از بازیکنان سرباز توانسته کمک حال این تیم باشد اما باید دید که این باشگاه تا کی می تواند با اتکا بر حضور سربازها در لیگ برتر حضور داشته باشد؟!

مهم ترین بازیکنان جذب شده: محمد همرنگ (صبای قم)، محسن مسلمان(ذوب آهن)، مهدی دغاغله و اسماعیل شریفات(استقلال اهواز)

مهم ترین بازیکنان جدا شده: سید جلال رافخاهی (ذوب آهن) و فیلیپ آلوز(استقلال)

ستاره این فصل: مهرداد اولادی

پدیده این فصل: محمد نزهتی

سرمربی: فرهاد پورغلامی

■

برگی از دفتر خاطرات یک قاضی ③

دلیل اصلی قضاوت

به قلم مسعود مرادی

شاید برای شما این سوال پیش آمده که با توجه به علاقه بیش از حد من به بازی فوتبال، پس چطور داور شدم؟! راستش را بخواهید در ابتدا خود من هم فکر نمی کردم که قرار است داور شوم.

زمانی که به سربازی رفتم، دیگر نتوانستم تمرینات فوتبالم را ادامه دهم و در تیم نیز حضور نداشتم. به همین دلیل وقتی که مرخصی می گرفتم و به کرج بازمی گشتم، اگر بازی دوستانه ای تیم ما انجام می داد، من به عنوان داور بازی را قضاوت می کردم، به شرطی که در یک نیمه بازی کنم. دلیلش هم این بود که هیچ کسی از بچه های تیم حاضر نبود که بازی را رها کرده و به عنوان داور، درون زمین بایستد! من نیز بالاجبار این کار را انجام می دادم.

به این صورت به تدریج با داوری آشنا شدم درحالیکه داوری به هیچ وجه در آینده من جایی نداشت. تنها برای اینکه هم تیمی های من منتی سرم نگذارند و نگویند که چرا از سربازی مرخصی گرفته و به صورت فیکس در تیم بازی می کند، من گفتم اشکالی ندارد. یک نیمه داوری می کنم و نیمه بعدی نیز بازی خواهم کرد. جالب آنکه آن هنگام هیچ چیزی از داوری بلد نبودم! به صورت تجربی سوت می زدم. نکته جالبتر اینکه با وجود قضاوت های فراوانی که برای بچه ها می کردم اما هیچ علاقه ای در من به وجود نیامده بود و کماکان به داوری فکر نمی کردم.

تا اینکه قرار شد تیم ما در مسابقات دسته سوم کرج حضور یابد. به بچه ها گفتم:

«حالا که تیم وارد مسابقات شده، باید سعی کنیم یک آشنا در هیات فوتبال کرج پیدا کنیم تا کسی نتواند حقمان را بخورد!»

ناگهان به یادم افتاد که قرار است کلاس داوری درجه سه توسط آقای «محمد صالحی» که از داوران خوشنام و بزرگ کشورمان بود، در کرج برگزار شود.

ما نیز تصمیم گرفتیم که یک نماینده در این کلاس داشته باشیم. از آنجا که کلاس به مدت ۱۰ روز کاری و از صبح تا شب برگزار می شد و همه بچه ها نیز مشغول به کار بودند و تنها فرد بیکارشان من بودم که تازه از خدمت برگشته بودم، قرعه به نام من افتاد. بچه ها هم به شوخی می گفتند که تو سابقه داری و یه نیمه تو هر بازی، سوت زدی!

شهریور سال ۶۶ بود که در این کلاس شرکت کردم. البته بازهم باید تصریح کنم که به خاطر داور شدن در این کلاسها حضور نداشتم بلکه فقط می خواستم کارت داوری داشته باشم تا دیگر تیم ها بدانند که در تیم فوتبال ما، یک داور نیز عضو است!

برگزاری کلاس مربیگری درجه ۳ ورزش صبحگاهی

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی)، برگزاری کلاس مربیگری درجه ۳ به میزبانی نیروی زمینی ارتش به مدت ۳ روز به استعداد ۱۲۰ نفر جهت دانش آموزان مرکز آموزش بهداری نیروی زمینی برگزار گردید که شرکت کنندگان روش آموزش صحیح ورزش صبحگاهی را با مدرسی رضا آریان فرد و مرتضی شهری آموزش دیدند.

پایان کلاس داوری آمادگی جسمانی درجه ۳ بانوان و خانواده کارکنان ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش(ج.ا.ا) به منظور تشویق کارمندان اناث و خانواده های کارکنان ارتش به امر ورزش توسعه ورزش همگانی اقدام به برگزاری کلاس داوری آمادگی جسمانی درجه ۳ نمود.

این کلاس به مدت ۴ روز به مدرسی سرکار خانم شاعری با استعداد ۲۱ نفر در محل آکادمی ستاد ارتش تشکیل گردید.

> خوشبختی فاصله این بدبختی است تا بدبختی دیگر ● چارلی چاپلین

داستـان زنـدگی

بقیه از صفحه ۱۵

موقع مرگ بهم گفت: «خلیل این شروین را می‌سپرم به تو...» دیگه نشنوم از دهنت بزرگتر حرف بزنی... حالیت شد بچه؟» آقاخلیل این را با فریاد گفت. شروین «بله» گفت و از طلافروشی زد بیرون و رفت گوشه خانه کز کرد و سه روز با هیچکس حرف نزد؛ نه با داداش خلیل و نه با «خانم جون» و... تا اینکه صبح روز چهارم از خانه زد بیرون. آن روز از همیشه شیکپوش‌تر و خوش تیپ‌تر شده بود. ماشین ۲۰۶ طلایی رنگش را — که داداش خلیل به عنوان کادوی قبولی در کنکور برایش گرفته بود — شست و سوار شد و رفت جلوی در خانه طناز [که یک کوچه پایین‌تر از مغازه آقاخلیل قرار داشت] پارک کرد و منتظر ماند و... تا بالاخره طناز از خانه زد بیرون و شروین از خلوتی کوچه استفاده کرد و همانطور که پابه‌پای دختر جوان راه می‌رفت در گوشش زمزمه کرد:

– خوش به حال آقاخلیل که چنین لعبتی نصیبش شده...

طناز خندید و وقتی ماشین شیک پسر جوان را — که نمی دانست برادرخوانده نامزدش می‌باشد — دید بدون معطلی سوار شد! شروین که خوشحال بود تا اینجا حدس‌اش درست بوده، همانطور که همراه «نامزد برادرش» به طرف «کافی‌شاپ» می‌رفت با خود اندیشید: «باید کاری کنم عاشقم بشه»!

***

خبر مثل توپ در محل پیچید؛ «شروین، داداش آقاخلیل، با نامزد داداشش «طناز» فرار کرده و زن و شوهر شدند و...»

و بعد آن اتفاقات رخ داد که در آغاز نوشتیم؛ خلیل غیرت بلد قسم خورده بود «شروین» را بکشد، اما وقتی خانم جون قسم‌اش داد و تهدیدش کرد که؛ «جلوی مردم محل چادرم را زیر پا له می کنم» آن وقت خلیل کوتاه آمد و فقط از مادرش پرسید؛ «چرا اون بچه سرراهی را از من بیشتر دوست داری خانم جون...»

آقاخلیل پاسخ این سوال را هفت سال بعد گرفت؛ روزی که «خانم جون» نفسهای آخر را می کشید و رو به قبله خوابیده بود، پسر بزرگش را صدا کرد تا «راز مگو» را برایش بگوید: «خلیل جان یادته ازم پرسیدی چرا آن روز شروین را به تو فروختم؟ علتش این بود که اون بچه خودش را داخل لجنزاری فرو برد، فقط برای اینکه عزت «خلیل غیرت بلد» کم نشه! ماجرا این بود که اون دختره «طناز» از این دخترهای خیابونی بود... یعنی اصلاً دختر نبود!

منتهی با خودش فکر کرده بود اگر با یک مرد پولدار ازدواج کنه خوشبخت میشه! این بود که تورش را برای تو پهن کرد که متاسفانه تو هم صیدش شدی! طفلک شروین که «پرونده طناز» را بیرون کشیده بود می‌دانست آن دختر اهل توبه نیست [و حتی همان زمان که نامزد تو بود هر شب چند تا میهمان داشت] واسه همین شروین نقش یک عاشق دلخسته را برایش بازی کرد و موقعی که طناز عاشقش شد، شروین با اینکه می‌دانست دارد با یک بدکاره ازدواج می کنه، تن به این کثافت داد، فقط واسه اینکه دامن «خلیل غیرت بلد» آلوده نشه! وقتی من به شروین گفتم چرا حقیقت را به تو نمیگه؟ طفلک جوابی داد که سکوت کردم؛ «خانم جون فکر می کنی داداش خلیل حرف منو باور می کنه؟» این بود که شروین واسه خودش بدنامی خرید و بدون اینکه بگذاره اهالی محل از کثافت بودن طناز باخبر بشن [فقط برای اینکه عزت تو حفظ بشه] یکروز با طناز عقد کرد و فرداش هم از این محل گریختند...!

بیچاره شروین سه ماه بیشتر با اون هرزه زندگی نکرد، چرا که طناز همان نقشه‌ای را که برای تو کشیده بود سر «شروین» پیاده کرد! یعنی با یک نقشه ماشین شوهرش را فروخت و حتی ۷۰ میلیون ارثیه‌ای را که از پدربزرگش [آقاشریف] بهش رسیده بود از چنگ شروین درآورد و با یک آشغالی مثل خودش از ایران فرار کرد و رفت دوبی و شروین هم برای اینکه بیشتر از این آبروش نره، طناز را غیابی طلاق داد و...

خانم جون می گفت و موهای سر آقاخلیل دانه به دانه سفید می‌شد! آخرین سوال و جواب مادر و پسر این بود: «مادر آدرس شروین را داری؟» و خانم جون که نفسش به شمارش افتاده بود پاسخ داد: «روی یک تکه کاغذ نوشتم و در صفحه اول قرآن گذاشتم... بعد از این تو را به قرآن واگذار می کنم اگر حق شروین را ادا نکنی و...»

مادر نفس آخر را کشید و چانه انداخت و... آقاخلیل چقدر پیر شد.

***

شروین از شرکتی که کار می کرد بیرون آمد و منتظر تاکسی بود که همان بنز آلبالویی رنگ قدیمی «خان داداش» را شناخت که جلویش پارک کرد. ابتدا ترسید و خواست بگریزد که آقاخلیل از همان داخل ماشین گفت: «آمدم ازت حلالیت بگیرم بچه... میای بالا یا خودم بیام پایین...؟!»

شروین لحظه‌ای مکث کرد. به فکر فرو رفت و سوار شد و همین که با خلیل روبرو شد اولین سوالش این بود: «داداش چقدر پیر شدی؟» خلیل اما، بی آنکه به شروین مجال واکنش نشان بدهد سر پایین آورد و بوسه‌ای بردست مرد جوان زد! شروین هول شد و اعتراض کرد: «نه داداش... چرا این کار را کردین؟»

و سرانجام «خلیل غیرت بلد» برای اولین بار — حتی پس از مرگ پدر و بعد از مردن خانم جون — به گریه افتاد و گفت:

– نه بچه... تازه فهمیدم اکر کسی هم آدرس غیرت‌رو بلد باشه و معنیش‌رو بداند، فقط تویی و به تو باید بگن «شروین غیرت بلد».

ساعتی بعد، اهالی محله قدیمی تهران، وسط میدانچه محل، دو برادری را دیدند که سر در آغوش هم گذاشته بودند و اشک می‌ریختند!

■

دریاتادریا...

بقیه از صفحه ۳۱

باید ازدواج کنی و تشکیل خانواده بدهی. اما نه به هر قیمتی. اگر قرار باشد با بی‌حجابی و پوشش ناجور شوهر خوبی پیدا کنی، همان بهتر که پیش پدر و مادرت بمانی و اصلاً ازدواج نکنی.» حاج آقا تسبیح‌اش را تو جیبش گذاشت و گفت: «انشاالله از این به بعد چادر به سر و عفیف ببینمت، خداحافظ.»

حاج آقا رفت ولی حرفهایش دریارا تحت تاثیر قرار داد. خیلی ناراحت بود، به‌طوری که از آن روز به بعد دیگر آن لباسها را نپوشید و مثل گذشه چادر به سر گذاشت و پاکدامن و عفیف ماند با رفتار و پوشش نجیبانه. این کار دریا همه را، و از همه بیشتر خودش را خوشحال کرد؛ چون می‌دانست که در وجودش ارزشهای والاتری هست تا بتواند شخصی را به خود علاقه‌مند کند.

***

حسن آقا شادمان خانه آمد و رو به نرگس و دریا کرد، گفت: «امشب برای دریا خواستگار می آید؛ از طرف حاج آقا معرفی شده‌اند. این را خود حاج آقا گفت.»

دریا حرفهای پدرش را باور نکرد، اما شب وقتی میهمانها آمدند همه چیز برایش رنگ واقعیت به خود گرفت. خواستگار جوانی خوش سیماو همسن و سال دریا بود. دریا فهمید که هنوز مردم بیشتر دنبال پاکی و نجابت هستند و سراغ دخترهای خوب را از آدمهای مورد اطمینان می گیرند و نه از ظاهر آدمها توی کوچه و خیابان...

رمز موفقیت قهرمانان

بقیه از صفحه ۴۱

در آسیا و تورنمنت‌ها و جامهای بسیاری از سکوی قهرمانی بالا رفته و طلا گرفتم. شکست خفیف مقابل کی یووادای ژاپنی در مسابقات جهانی ۱۹۷۱ صوفیه پایان حضورم در مسابقات جهانی بود. پیش از آن، آخرین باری که شکست خورده بودم همان مسابقات ۱۹۶۳ و مقابل محمود آتالای بود.

دروغ‌ها

بارها کسانی مرا در تاکسی و یا خیابان می‌بینند و حرفهایی از قول من می‌زنند که صحت ندارد. مثلاً کسی می گفت شما در زورخانه چرخ خوب می‌زدید، درصورتی که من در عمر خود در گود زورخانه ورزش نکرده‌ام. یا کسی در تاکسی می گفت از شما متشکرم که مجسمه‌های آقاتختی را در آمریکا به نمایش گذاشته‌اید که اصلاً من این کار را نکردم. باید بگویم برخی حرفها و کارها درباره من می گویند که اصلاً از پایه کذب است.

اما کشتی ایران

اینها که این روزها در روی تشک‌ها به عنوان کشتی از طرف کشتی گیران اجرا می‌شود، اصلاً کشتی نیست. کشتی ۲ دقیقه یعنی چه؟ کشتی دیگر آن جذابیت گذشته را ندارد. پای یک کشتی گیر را به اجبار می‌دهند دست کشتی‌گیر دیگر و جالب آنکه آن طرف هم نمی‌تواند پایی را که گرفته خاک کند و هُل می‌دهد و از تشک بیرون می‌اندازد. به این می گویند کشتی. با پیروز شدن این جوری، هیچکس از کشتی لذت نمی‌برد.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

بسیار باتعصب هستید و نمی‌توانید کنجکاوی خودتان را کنترل کنید اما همیشه مثل یک مرد واقعی عمل می کنید البته کل شرایط زندگیتان به شکلی است که از ته دل رضایت را احساس می کنید و در روابط بیرونی‌تان هم طاقت دیدن اشک کسی را ندارید، ولی اختلاف نظرهایتان اجازه نمی‌دهد که مهربانی درونتان را ابراز کنید و من می‌خواهم یادآوری کنم که باید به کار خانواده‌تان بچسبید و مسائل اضافی را از صحنه زندگیتان پاک کنید تا خود مجبور به ریختن اشک پشیمانی نشوید که شما تحمل غم و سختی را ندارید. در ضمن مراقب غذا و روح سالم خود باشید که برای شما و اطرافیان می‌تواند آرامش تعیین کننده را دربر داشته باشد.

اردیبهشت

ساده و درعین حال شیک پوشید و فرق تملق و وفاداری را خوب می‌دانید اما معمولاً از قانون طبیعت سرپیچی می کنید و همین باعث می‌شود که مسائل زیادی سوهان روحتان شود و شما را آزار دهد که البته ناگفته نماند شما هم تحمل خوبی دارید و می‌توانید هر کسی و یا هر چیزی را از پای درآورید، چون مرتکب اشتباهی نشده‌اید که بخواهید از آن بابت احساس ندامت کنید.

دوست نازنینم! همانند خورشید باعظمت عمل کنید به موقع بتابید و با حضورتان گرمای بودنتان را ثابت کنید و به موقع محل‌تان را ترک!

خرداد

دوست دارید خوش بگذرانید و از زندگی نهایت لذت را ببرید، ولی روزهای پرکاری را پیش‌رو دارید و خوب می‌دانید که نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.

جابه‌جایی خاصی را پیش‌رو دارید که این می‌تواند شرایط خوبی را هم برایتان دست‌وپا کند اگر بتوانید با آنها سازش کنید! در مورد فکری که ذهنتان را مشغول کرده احتیاج به مشورت و همفکری دارید که غرورتان نباید مانع از انجام آن شود و دقت کنید که به احتیاجات خود اجازه سوءاستفاده ندهید تا بتوانید خود و کارهای منطقی‌تان را تحت‌الشعاع قرار دهد.

تیر

سازگاری پیشه کنید که زندگی می‌خواهد ساز دیگری برای شما بزند و شما باید با آن همراه شوید، ولی یقین دارم که در پایان نتیجه خوبی عایدتان می‌شود.

نظم و ترتیب بیشتری در کارتان حاکم کنید تا بتوانید همیشه در حرکت رو به جلو باشید و تداوم را حفظ کنید که توقف برای شما یعنی فشار شدید عصبی و...

در ضمن در این روزها نظرات تازه‌ای پیدا می‌کنید و در امتداد آنها به نتایج تازه‌تری هم می‌رسید و در پایان نیز باید بگویم که حریم امن خصوصی و خانوادگی خود را حفظ کنید و به هیچ کس اجازه مداخله ندهید که حفظ آن اولین و مهمترین وظیفه شماست.

مرداد

خدا را شاکر باشید که شما فردی با تجربه و بی‌رقیب‌اید و اصول اخلاقی را تحت هر شرایطی رعایت می‌کنید و این چنین است که روزگار برای شما آرام و بی‌دغدغه پیش می‌رود، به طوری که می‌توانید رضایت کامل خودتان را به زبان بیاورید و البته اگر خیلی این حرف را نمی‌پذیرید به کارهای خود تامل کنید و بدانید این واکنش کارهای گذشته شما می‌باشد و می‌خواهم یادآور شوم که در این حال هم نباید احساسات خود را مخفی کنید چرا که از شاد بودن شما بقیه هم شاد می‌شوند، پس دریغ نکنید.

در مورد پیشنهادی که خواهید داشت باید بگویم که به نظر طرف مقابل هم احترام بگذارید و اگر مخالفتی دارید آن را صادقانه و آرام بیان کنید.

شهریور

خونگرم و بانفوذاید و حواستان همیشه جمع است و در این هفته نیز اوضاع خوب پیش می‌رود، ولی با این حال شما بی‌حوصله‌اید و وانمود می کنید که تحمل‌تان تمام شده است و شرطهایی برای خودتان می‌گذارید که از آنها خوشتان نمی‌آید.

دوست خوبم! شما رمز موفقیت و شاد بودن را خوب می‌دانید و آن همانند خون در رگهای شما جاری می‌باشد پس جنگ با زمانه را کنار بگذارید که اگر ایرادی وجود دارد به شما برمی‌گردد و شما هم راحت می‌توانید آن را برطرف سازید. پس بدون معطلی اقدام کنید.

مهر

مکان شما گرم و نرم است و می‌خواهید هر طور که شده حرفتان را به کرسی بنشانید تا آرام بگیرید، ولی بدانید که این کار برای شما ریسک بزرگی است. تنبیه شدن و تنبیه کردن را دوست ندارید، ولی باید حداقل تشویق را قبول کنید و بدانید که کم‌محلی بدترین تنبیه است، ولی اجازه شکستن دل و حرمت را به خود و کس دیگری ندهید.

در مورد مسائل بیرون از خانه (چون کار) هم باید بگویم که آنجا خانه دوم شماست، چرا که زمان زیادی را آنجا سپری می کنید پس باید جدی‌تر مسائل آن را تجزیه و تحلیل کنید و سوءتفاهم را از بین ببرید که هر کدام از شما دلایل خودتان را دارید و آن هم قابل توصیه و احترام است.

آبان

کلام شما آرام و سنجیده می‌باشد و بسیار قدرتمند و تاثیرگذار هستید اما چرا محکم قدم برنمی‌دارید طوری که هیچ کس نتواند برنامه‌های شما را به هم بریزد و نظر شما را تغییر دهد معلوم نیست؟!

به همین دلیل است که دلخوریهایی پیش آمده، ولی بدانید که آنها بسیار کمرنگ‌اند و با یک همدلی می‌توانید پاکشان کنید، پس سوءظن را از خود دور سازید تا بتوانید دقت خود را در امورتان حفظ کنید.

در ضمن در این روزها حق انتخاب خوبی نصیب شما خواهد شد که باعث خوشحالی شما می‌شود، مطمئن باشید!

آذر

راه پرفراز و نشیبی را پشت سر گذاشته‌اید و برای بهتر شدن زندگی خود بیش از دیگران تلاش می کنید.

خوب می‌دانید که کمی غفلت می‌تواند حریم امن شما را به مخاطره اندازد، پس دقت کنید که از این شاخه به آن شاخه نپرید تا بتوانید انرژی خود را در یک جهت خاص متمرکز کنید و ذهنتان را از ناخواسته‌ها پاک سازید تا لحظه لحظه زندگی به کامتان باشد. چون شما هم صبوری و هم شایستگی لازم را دارید.

دی

نجابت و اصالت شما زیاد است و از هیچ مسوولیتی شانه خالی نمی کنید و نباید به کدورتها اجازه ابراز وجود بدهید. پس لطفاً دور و برتان را خوب بشناسید و دقت کنید تا دچار اشتباه حتی کوچک نشوید و به هیچکس اجازه ندهید که از گذشتهای بی‌حد و اندازه شما سوءاستفاده کند.

امکان تجدید روحیه خوبی که مورد نیاز هم می‌باشد وجود دارد، پس با توکل بر حضرت دوست استفاده کنید و آنرا شادی‌آفرین سازید که شما این قابلیت و توانایی را دارید که بتوانید آینده را پیشاپیش طراحی کنید و آینده از همین حالا شروع شده!

بهمن

فکر کردن به گذشته شما را غمگین می‌کند و مشکلات را برای شما سخت‌تر، پس از خودتان ضعف نشان ندهید و هر چیزی را در جای خودش نگه دارید و قدرشناسی خود را از آنچه که لازم می‌دانید، بیان کنید.

دوست خوبم! مشکل‌پسندی و سخت‌گیری خود را کنترل کنید تا کمتر خونتان به جوش آید.

در مورد نصیحتی که به عزیزی دارید هم بهتر است از راه اصولی و شیوه منطقی وارد شوید تا بتوانید شرایط پذیرش انتقاد را محیا سازید.

اسفند

با وجود اینکه قلب رئوفی دارید، تحمل طوفانهای زندگی برایتان دشوار شده است و شاید به همین دلیل از میان‌برها استفاده می کنید، ولی خودتان هم می‌بینید که به نتیجه دلخواه نمی‌رسید.

بنابراین بهترین توصیه به شما این است که خوب خرج کردن و یا درست خرج کردن را به مورد اجرا بگذارید تا بتوانید نظم مورد نظرتان را برقرار کنید.

در ضمن این را نیز بدانید که فشار آوردن بر خود راه خوبی برای پیشرفت نیست بلکه بهترین کار حرکت از روی منطق و با عشق به حضرت دوست است که شما آن را خوب می‌دانید ولی در عمل به آن گاهی کوتاهی می کنید.

اگر در وجود خود جستجو کنیم می‌بینیم که هزار قدرت در اختیار داریم و نمی دانستیم ● حجازی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

تعبیر خواب هایی که برایم ایمیل شده اند

غریبه با خود

نویسنده: ساویر، شانزده ساله، اهل منظومه شمسی

چهارشنبه ۹ تیر ۱۳۸۹ ساعت: ۱۵:۴

سلام به داداش خودم آقا مصطفی... چند تا خواب جدید دیدم که اولیش اینه:

خواب دیدم توی یه اتوبوس بودم بعد که پیاده شدم یه عالمه خونه دیدم (انگار اردو یا همچین چیزی بود). بعد دویدم سمت یه خونه و توشو دیدم. یخچال داشت. خونه کناریش روهم دیدم یخچال نداشت. خواستم برم خونه‌ای که یخچال داشت اما یکی زودتر از من رفت توش. وقتی رفتم بهش بگم اینجا رو من اول انتخاب کردم، دیدم یکی از همکلاسی‌های امسال‌مه. بهش گفتم برو یه جای دیگه. گفت فرقی نمی کنه. گفتم اینجا یخچال داره. گفت همه جا داره. بهش گفتم بیا خونه کناری رو ببین که یخچال ندارد. رفتیم و دیدم داره. گفتم اوکی... ندیده بودمش. بعد نشستم تو اتاقم. یه دختری در زد. گفتم چطور میتونم کمکت کنم؟ خندید و نشست کنارم. باهاش صحبت کردم (انگار با هم آشنا بودیم) بعد از ۱۰ دقیقه دوستاش اومدن و بهش گفتن بیا پیش ما. خداحافظی کرد و گفت بعداً می‌بینمت. من لباسمو در آوردم. بعد یکی در زد. از دوستای سال اول دبیرستانم بود. گفت فوتبال بازی می کنی؟ گفتم حتماً. گفت پس بیا تو زمین فوتبال. گفتم اوکی. در رو که بستم، یه دفعه دیدم تو اتاقم، توی خونه خودمون بودم و داشتم لباسامو جمع می کردم. هوا خیلی خیلی خیلی گرفته و تیره بود. یه جوری خیلی عجیب بود. بعد مادر و پدرم اومدن و گفتن کجا میری؟ گفتم میرم مسابقه فوتبال. رفتم جلو آینه موهامو درست کنم ولی یه جورایی با خودم غریبه بودم و خودمو نمی‌شناختم. درو باز کردم که برم بیرون یه دفعه دیدم هیچ خونه‌ای وجود نداره و همه جا سفید شده و تنها آدمی که توی کره زمینه، من هستم...

تعبیر

سلام به ساویر نازنین... خواباتو دیدم. همه‌شون جالبن. اولی رو تعبیر می کنم. این خواب دو محور کلی داره: گذشته و امروز. در محوری که مال امروزه، به برخی از کاستی‌های امروزت اشاره شده و ناخودآگاهت داره میگه: ساویر جون! چرا هیچوقت نمیری اردو؟ چرا با دوستای موافق و باحالت نمیری گشت و گذار؟ بعدش خودش یعنی ناخودآگاهت جواب میده که: حق داری اگه نمیری اردو چون هم دوست موافق و باحال نداری هم مدرسه‌تون براتون اردوهای باحال نمیذاره و شماها رو جای خوب نمی‌بره. اینا رو از کجا می‌فهمیم؟ از اینجا که اون خونه‌هه یخچال نداره. یخچال نماد جای خوبه. اون همکلاست جای خوب رو واسه خودش برمیداره یعنی جایی که یخچال داره. بعدش ناخودآگاهت دختری رو میاره و نشون میده که دوست داشتی با کسی دوست باشی و فقط بشینی و باهاش حرف بزنی. بعدش وارد گذشته میشی یعنی کلاس اول دبیرستان... گذشته رو بیشتر دوست داشتی. مشکلاتت کمتر بوده. همه چی بدون چک و چونه و کش‌اومدن، حل می‌شده: میای فوتبال؟ آره. پس بیا... ساویر جون کجا میری؟ میرم فوتبال... برو... بعدش ناخودآگاهت حقیقت رو جلو چشمت میذاره: تو کی هستی؟ چه شرایط و موقعیتی داری؟ خودتو می‌شناسی؟ می‌دونی چی می‌خوای و چه هدفی داری؟ آخرش به کجا میرسی؟ تو تنهایی... توی این دنیای به این بزرگی کسی تو رو درک نمی کنه. همه چی خیلی خیلی خیلی دلگیر و ناجوره... آره ساویر جون! قرن ما، قرن تنهایی‌یه. به قول اون شاعر تنها:

کوه‌ها با همند و تنهایند
همچو ما با همانِ تنهایان

شکوفه هـای زندگی

طاها قاسمی

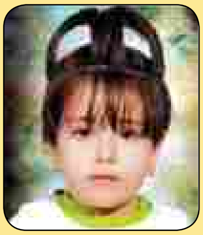
جانیا رستمی

ماهان قاسمی

سورنا شاه عباسی

امیرعطا اسدی منش

سوگند صالحی

احمدرضا آهنگری

صبا آهنگری

صدف پاپی
دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
دبستان ۱۳ آبان
با معدل ۲۰
ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از خانم پیری

فاطمه سادات عربابیان
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه فلسطین
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه فلسطین مخصوصاً خانم امینی-حاجی

فاطمه پاکدل
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه جانبازان کربلا (۱)
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۱۹/۹۳
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم واحدی

عسل سراج
دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه بهار
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصاً سرکار خانم اسدی معلم مربوطه

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۶۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

آقای سیدحامد حسینی، کارشناس پرستاری، رفتار، مهر و محبت شما و علاقه‌مندیتان به سالمندان در سرای مربوطه به آنان موجب تقدیر سرپرستان است. **سرپرستان سالمندان ـ حبیب کریمی**

مسیّب جان همسر عزیزم، هشتم مرداد هشتمین سالروز ازدواجمان را به تو عزیز دلم تبریک می گویم، دوستت دارم. **مهناز بزرگی ـ همدان**

همسر عزیزم، مهدی جان بیست تیر آغاز دومین سالگرد پیوند خوردن قلبهایمان را با هزاران شاخه گل رُز آبی تبریک می گویم.
همسرت سمیه صالحی ـ همدان

مسعود جان و بهاره خانم، پیوندتان مبارک، امیدوارم در سایه یزدان پاک خوشبخت و مؤید باشید. **الهام و علیرضا منصوری ـ شهرری**

مهدی عزیزم، اوّل مرداد، دومین سالگرد به هم پیوستنمان را به تو که قشنگ ترین بهانه زندگیم هستی تبریک می گویم. **همسرت سمیه کرمانی ـ مشهد**

ستاره جان، دوست خوبم، هرجای دنیا که باشی یاد میلاد تو هستم، گل من تولدت مبارک. نگو که عاشق نبودم، دیدی که یاد تو بودم.
دوستت زهرا صدیقی ـ تهران

همسر عزیز، فاطمه جان، پنجم مرداد سالروز تولدت را صمیمانه جشن می گیریم، تولدت مبارک. **یعقوب شهبازی ـ تهران**

از طلوع این زمین، تا غروب واپسین، در دلم ماندگاری همسر عزیزم سمیه جان ۲۷ تیر ماه سالروز پیوند قلبمان مبارک! **همسرت اسلام دلاوری ـ رباط کریم**

مهدی جان، همسر مهربانم، ۳۰ تیر تولدت را با هزاران شاخه گل نرگس تبریک می گویم، امیدوارم همیشه سالم و تندرست در پناه خدای بزرگ باشی.
همسرت سمیه صالحی ـ همدان

شیوای عزیزم، یک شاخه گل سرخ به سویت فرستادیم و بر تک تک گلبرگهای آن نوشتیم، دوستت داریم. **دوستانت: فهیمه و فرشته سعیدی و الهه سلیمانی**

در گرمترین ماه، خداوند گُلی شاداب بر خانواده ما افزود؛ او گرمابخش همه ماست ششم مرداد تولدت مبارک.
برادرانت ـ رسول، نعمت و خواهرت اکرم فیاضی - تبریز

همسر عزیزم، حسن جان، پنجم مرداد، چهارمین سالروز یکی شدنمان را به شما همسر زحمت کش و پرتلاش تبریک می گویم. **همسرت لیلا محمدی ـ رفسنجان**

پدر و مادر مهربانم، در طول این سالها شما زحمت زیادی برایم کشیدید، از شما متشکرم و دوستتان دارم. **سیدعلی موسوی ـ تبریز**

کریم جان، همسر مهربانم، هشتم مرداد چهل و دومین سالروز تولدت را به اتفاق شاخه گل عزیزمان ساناز جان، جشن می گیریم، تولدت مبارک.
همسرت سارا حسن زاده ـ اهواز

پدر مهربان، ما به تو پدر زحمت کش و پرتلاش افتخار می کنیم و دوستت داریم ۱۰ مرداد تولدت مبارک. **فرزندانت پیری زاده ـ تهران**

نیماجانم، پسر نازم، تو قشنگ ترین خاطره ها را برایم رقم زدی ۳۰ تیر تولدت مبارک دوستت دارم. **مادرت مریم داوودی ـ قم**

همسر مهربانم، طاهاجان، ششم مرداد یازدهمین سالروز پیوند ناگسستنی ماست، یاد و خاطره این روز بزرگ را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد، پیوندمان مبارک. **همسرت سورنا جابری ـ بندرعباس**

باباو مامان گلمان، چهارده مرداد بیست و هشتمین سالروز ازدواجتان را تبریک می گوییم و امیدوارم که صدمین سالروز ازدواجتان را جشن بگیریم.
فرزندانتان: سمیه ـ فاطمه ـ رضا ـ رامین ـ زردشتی نیریزی ـ نیریز فارس

دایی عزیزم، طهماسب، تو توانگر ترین و بامحبت ترین فرد خانواده ما هستی، ما شما را فرشته زندگی خود می‌دانیم دوستت داریم. **خواهرزاده‌ات فاطمه رحمتی**

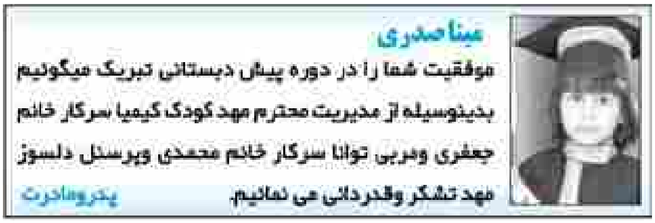

مینا صدری
موفقیت شما را در دوره پیش دبستانی تبریک میگوئیم
بدینوسیله از مدیریت محترم مهد کودک کیمیا سرکار خانم
جعفری ومربی توانا سرکار خانم محمدی وپرسنل دلسوز
مهد تشکر وقدردانی می نمائیم.
پدرومادرت

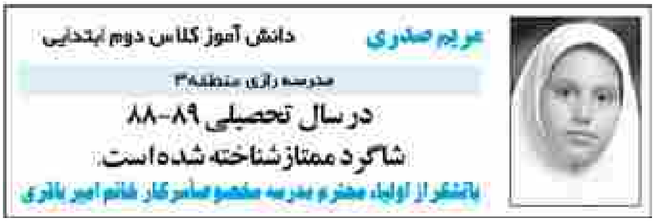

مریم صدری دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه رازی منطقه ۳
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم امیر باقری

غزل عبدی قلعه جوقی دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه ۱۳ آبان (۲)
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۱۹/۵۱
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

امیررضا قلی پور آذر دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه فردوسی
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً جناب آقای بریزی مدیر محترم
وسرکار خانم اسماعیلی نژاد معلم مربوطه

حمید جان، برادر بهتر از جانم، نهم مرداد روز شکفتن زیباترین و خوشبوترین گُل را شاهد بودیم، تولدت مبارک عزیزم. **خواهرت حوری جهان‌ساز ـ اصفهان**

پدرجان، باباهو شنگ عزیزم، ۲۶ مرداد شصت‌وهشتمین سال شکفتنت را تبریک می گویم و امیدوارم درخت زندگیت سالیان متمادی سایه گستر زندگی ما باشد. **دخترت شهناز فتحعلی مشهدی ـ تهران - نوه‌ات آیدا چاووشی اقدم**

فرزند دلبندمان، آیداجان، موفقیتت را در امتحانات تبریک می گوییم و امیدواریم در تمامی مراحل زندگی سرافراز باشی.
پدرت حسن چاوشی اقدم و مادرت شهناز مشهدی فتحعلی ـ تهران

همسر عزیزم، شفیقه جان، می‌خواستم زیباترین کلام را برایت بنویسم، امّا نمی‌توانم احساس واقعی خود را در قالب کلام بگنجانم ۷ مرداد سالروز تولدت مبارک. **محمدعلی رضایی ـ ساوه**

ستاره خاله خوبم، از لطف و زحمات شما زوج موفق بسیار متشکرم، امیدوارم در آینده نزدیک و به یاری خدای بزرگ بتوانم زحمات شما را جبران کنم.
خواهرزاده‌ات سیدمصطفی شیخی ـ سمنان

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

شیرینی پز و همکارش

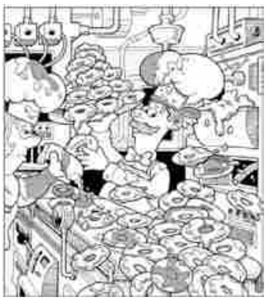

۱۲ اختلاف در تصویر آوازه خوانها

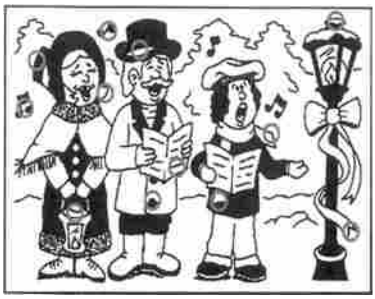

آثار شعرای بزرگ را فقط شعرای بزرگ درک می کنند
نووه

نقاشی های شما

مریم جهازیان
۶ساله - تهران

عهدیه آبسالان - بم

سعیدنظام آبادی
۹ساله - بم

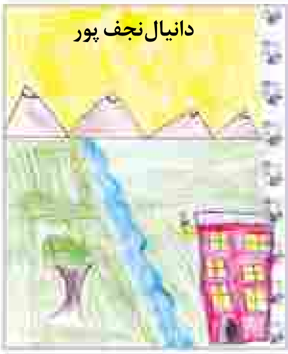
دانیال نجف پور

علی اصغر
خلخالی
۸ساله
قزوین

سمیراباقری
۱۰ساله

غزل لشکریزاده - بم

امین
نظام آبادی -
بم

محمدمهدی جعفری
۶ساله - شهرری

فرهاد کوچکی
کرج

وانیا افسری ۶ساله - کرج

عرشیا قاسمی ۴ساله

میناصدری ۷ساله

مارال شاهد - سورک

هدی علیچی - مشهد

یسنا بدویی - جیرفت

غزل سلامت

مائده باقری ۷ساله - تهران

سیده فریناز علوی ۵ساله

محمد پیری زاده ۸ساله - تهران

فربد دابخشی - تهران

زینب دلخوش ۸ساله - رودسر

سیدآرین میرمحمدی
تهران

تینا رحیمیان - سورک

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

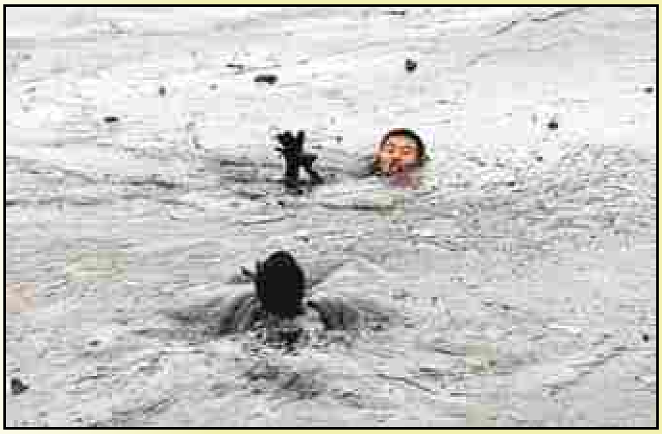

در کام نفت؛ دالیان–چین، سه‌شنبه ۲۰ جولای: یک آتش‌نشان سعی می کند به همکار خود که در میان انبوهی از نفت به دام افتاده است، کمک کند. آنها مشغول انجام تعمیرات در یکی از ایستگاههای نفتی در دریای زرد بودند که دچار حادثه شدند. چندی پیش یکی از لوله‌های این ایستگاه نفتی منفجر شد و ماموران توانستند ۱۵ ساعت بعد آتش را مهار کنند. دو مامور داخل تصویر هر دو نجات یافتند.

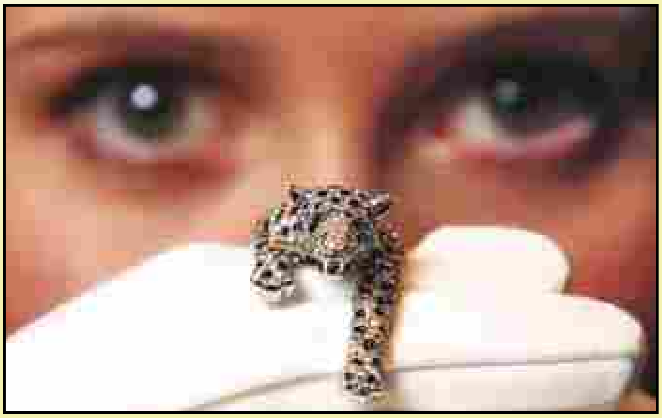

جواهر قدیمی؛ لندن–انگلستان، پنجشنبه ۲۲ جولای: در تصویر یک پلنگ کوچک ساخته شده از قطعات الماس و عقیق را می‌بینید که در سال ۱۹۵۲ توسط «کارتیه» ساخته شده‌است. این جواهر به همراه تعدادی جواهر قدیمی دیگر برای فروش در معرض نمایش قرار خواهند گرفت. ارزش تقریبی این مجموعه حدود ۴/۶ میلیون دلار است.

همراه کوسه‌ها؛ ملبورن – استرالیا، پنجشنبه ۲۲ جولای: غواصی را می‌بینید که با نوعی جدید از لباس غواصی که یک کلاه مخصوص دارد به زیر آب رفته است. هدف طراحی این لباس آن بوده است تا بازدید کنندگان نیز بتوانند به داخل آکواریوم رفته و در میان کوسه‌های بزرگ و صدها ماهی دیگر به راحتی قدم بزنند. بازدید کنندگان می‌توانند با پرداخت ۱۳۰ دلار به مدت ۲۰ دقیقه زیر آب غواصی کنند.

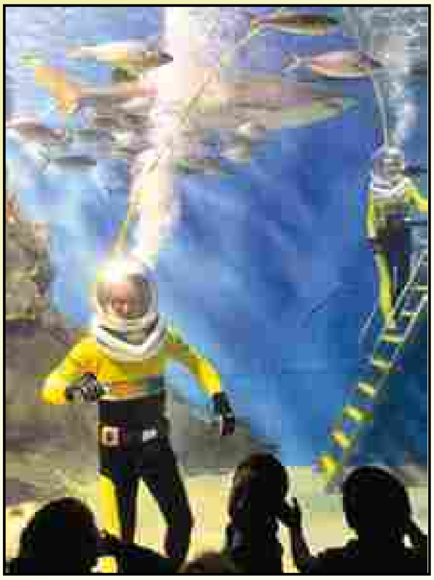

هنر رزمی؛ تایپه–تایوان، دوشنبه ۱۹ جولای: یکی از برترین گروههای نمایش هنر رزمی کونگ‌فو را به همراه ستاره گروه در مرکز تصویر می‌بینید. آنها مشغول اجرای نمایش در طی یکی از دوره‌های نمایش رزمی خود هستند. این نمایش را «الهامات کونگ‌فو» می‌نامند.

بازی در مقابل خورشید؛ دوسلدورف–آلمان، یکشنبه ۱۸ جولای: عده‌ای از توریستهای منطقه سوار بر چرخ‌وفلک یک شهربازی در نزدیکی رودخانه «راین» دیده می‌شوند. «فستیوال بزرگ راین» هر ساله موجب هجوم تعداد زیادی توریست به این شهر می‌شود. انتظار می‌رود که آمار توریستهای فستیوال امسال به ۴ میلیون نفر برسد.

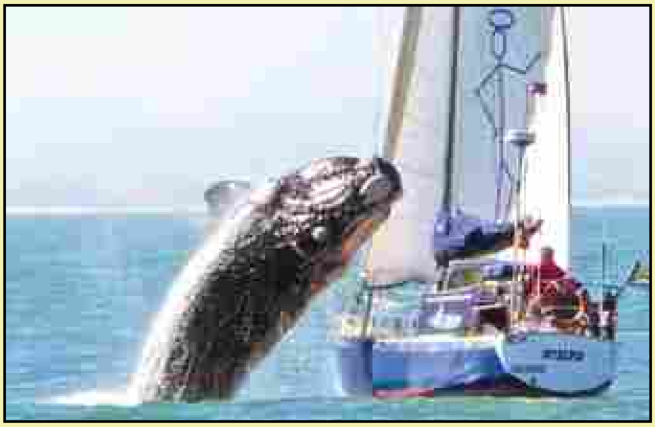

میهمان ناخوانده؛ آفریقای جنوبی، چهارشنبه ۲۱ جولای: در این تصویر حیرت‌انگیز، یک نهنگ ۴۰ تنی را می‌بینید که از آب به بیرون پریده است و با قایق یک زوج بدشانس برخورد می کند. این پرش جانانه، نابودی دکل و قسمتی از بدنه قایق را به دنبال داشت. اما خوشبختانه دو نفر سرنشین داخل قایق آسیبی ندیدند.

جشنواره تابستانی
ماکسیم
پوشاک نسل امروز... و فردا
maxim COLLECTION
ماکسیم
maxim COLLECTION